

I مبع الرمان ورفصه حجاب بن بفسانه

و. تاليف اوز بهان

۱۷

Süleymaniye U Kütüphanesi	
Kisni	Esat ef.
Yeni Kayit No	
Eski Kayit No.	1815

مبع الرمان ورفصه حجاب بن بفسانه
و. تاليف اوز بهان



1



1710



1710



ما في الزمان الخو وضا رصه
حدي سبلي ولا دخل بخار به

فهم الاقامة في الورد الاسكني
يا ولانا فني ما ولا حيلي
ما كنت اوزان محمد بن زيني
حتى اري دولة الاوغاد و



اعار دار سماه	در الكونه	طله كره قاعل
هي بن عظامه	بازي	مهوزا
١٦	٢١	٥٦
تبع دافق قفطاه	بهر كرمسكوني	در رزي
ارصاه سده	ارصبت عره	٢١
٢٤	٢١	٢١
مبارك	سمنون	تكدس
٢١	٢٩	٥١
تاهوا دله	دفع كجسون	اطلاع
موم و صدي	مومورات	٢٩
٢١	٢٧	٢٩
دفع كج ربه	امام كزبه	تسويك
اصصاه	٢٩	٢٣

کتاب بدیع الزمان فی قصص نبی بقیظان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا وَلَا حَقَّ الْإِلَهَ إِلَّا مَا أَهْمَمْتَنَا فَاحْسِنْ
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
بروح ظهور نکاشت و بهنجایه مطلع آن دیباچه صحیفه بدیع آثار را بحروف عالیات جوهر
تجدد شعرا موشح ساخت خاتمه آنرا بحکمه حقیقت انسانی که منشور کرامتشن بطهار کلمه الله
هی العلیا محلاست بیارست تا نخل از جبهه آبای علوی و اعتمات سفلی که بقطع
مراتب آن کون دستقر شیمه طین از خزانه صور که فاحسن صور که شایسته
خلقت رفعت از خلقنا الانسان فی احسن تقویم کشته چون نو آموز تعلیم گاه عالم
الانسان ما لم نعلم کرد آن لوح زرین کار ازین زینت کنایه قابلیت کمال آثار او سازد
رابعیه نقش همه کائنات لوح وجود نقاشی از لایحه تصویر نمود سیه طفل خرد آمد آن لوح
در کتب تعلیم چو دامن بشود فادری که ورقه نفس ناطقه را چون حکم نازل الروح من امر
مطموره جهان ناسوت مسوگر میساخت جبال اقبال مال قوه نظری و علمی از لطایف
صنایع لم یزلی بدو کرامت فرمود ما ببال استدلال بر اعصاب اشجار و روضات مشابده

بروار بسته طوق عنایت آیت و من یوقی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا جسد وجود
بیاراید و بهبال اعمال تفض آثار شواعل عالم کمال کرده بعد از طیران در مجرای فضای وصال
و صحرای دلکشی اتصال بحکم وجوه یومئذ ناضقه الی ربها ناطقه غر حظه خضر حلال
الهی و شرف مطالعه جمال نامتناهی شاید و چون از خواب کران طبیعت باو از طبل ناز
انبیو الی الله و صدای دلنواز ارجعی الی ربک انبیاه یا فقه بهوای فضای دنی فقد
بال شاید در شرفات قصور ملکوت مستوطن او کار و رباع اولی اجتهاد مشتی رباع
شود و در ریاض قدس جبروت بانغمه از ان و انما لکن الصافون و انما لکن
المسبحون باب ایاب و دانه ذو ترفه و منعم نماید و در نوبت کویین ثمر انشانه خلقا
آخر نزول محبت حصول مانی که بغوای لایحین ذات و لا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر مشعر بر آنست از مواید عوارف ربانی در بزم افضل بید صول احسان باید
شعر فطوبی لو فید ارحا و قد تجانی المضاجع عن جنبهم غدوا نازلین
بربع المنی لهم ما یشاءون من یریمهم و الیف محامد کونا کون و ردیف مدایح موزون
درود جامعی سنده که بهبه روحانی تجرد همگام استفاضه قاید قوافل اعیان ملکات
انکه و بهبه جسمانی تعلق گاه افاضه قاسم بصنایع اقسام سعادات شد حکیمی که چون جلوه
ایتناه الحکمة و فصل الخطاب طرا حله مضامیر شکرش نظریات حکمت یونانی
بواسطه اطلاع بر اسرار مقطعات قرآنی اولیات او بود و چون بید جهاد نفس
جوهر نویسن و ارکان شریع ارکان کان ذلک فی الکتاب مسطورا استخراج کرد

در کرمانه حکمت علی چون اعراف فرو پایه علی بمقدار نمود **بیت** منتج دانش تو
 جمله سماعت و شهود جلوه کشف کجا همچو قیاسات حلیت قیمت فلسفه چون بشکند از
 کوه شرع علم تو معدنی و کوه حکمت علیت صاحب قربی که چون در مجمع جمع لامعه
 لی مع الله وقت از نور شمع شهودش در نشان کشت چاوش جلال بدست زود لا یسعی
 فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سمعت مجال بر محرمان بزم وصال جناب مضمین
 ساخت که پروانه منصب پروانگی یافتند شمسواری که براق برق زقارش چون
 در مضامیر قربت ناخن کرد صف آریان و الصافات صفا با آنکه مستر کبان
 و العادیان ضحکا بودند کرد او را نشکافتند **عجبت** کو پایه نعمتی که آن است تو نیست
 کو پایه قربتی که در دست تو نیست تا جود فیض بر زمین پاشیدی یکدزه نیاتم که او
 مت تو نیست صلی الله علی سیدنا محمد صلوة تهتر تلخج القبول اعطافها
وتنخ لادریه الوصول کتافها و علی الیه و اصحابه فرسان مضممار التی و انبال
معتزک الکالات **عجبت** جان با خنکان ساحت قربت بود ره یافتگان خلوت
 کان له تعریف همه نیایعون الله است اوصاف تمام و الذین معه **امابعد**
 فهمد حکمت با بهره که اشکال مبدعات بر سطح صیغه ظهور نتایج لطایف تقدیر اوست
 و محرر قدرت قاهره که ارقام مصنوعات بر لوح وجود آثار خاتم تصویر او بکلک تدبیر
یلک الامر من السماء مبدأ دایره وجود در نقطه جوهر بسیط معلول اول ساخت که
 صفوت زلال نقشش را خدشته که ورات میولانی نشور انیده و مرآت لطافت

صفات دانش از او ساخت تعلقات جسمانی زنگ پذیر گشته **بیت** جوهر پاکیزه
 قدسی تراود فطرت صفاش تجرد نهاد مایه دانش میولانی بری پایه قدرش
 زخرد برتری و ثانی آن جوهر فذر انفس کل کرد انیده که با آنکه از دست بلطافت جوهر دست
 ایف و نباهت فطرت اصلی ردیف او میواند بوده لیکن بعینت بعد رتبی از غلظت اولی و
 انحطاط در تنزلات وجود از درجه علیها فطرتش مشوب بود بشایسته شوق که متمم ابراهام
 بحضور ذات معشوق و تجلی اشراق از جناب قدس شوقست و همچنین بنقطه
 مصنوعی که از کلک بدایع نکاو بر سطح صیغه اظهار انقش می پذیرفت وجود در مرتبه
 علی سبیل التنزل از اوج شرف و ارتفاع مایل خصیص خست و انحطاط بود تا به ابراهام
 سبحانی افتی استواء اعدل افوجه مرکبات میولانی مطلق شمع خورشید حقیقت از یک کشت
بیت قد بلغ الصبح فراح الراح اشرفت الارض بنور الصباح
 مشعله صبح سعادت و امید کار به بین تا بچه غایت رسید شمول رحمت
 بمقتضای اشرف الارض بنور ربها موجودات کیمیا غمضی را ورتب النساء
 خلقت اغراض از جوهر مجرد نورانی کرامت فرموده وجود که در مدارج تنزلات همین قمر
 ظلمات اسام میولانی بوده از سطوع تابش نور اسعنه بمعارج شمع اصلی و حقیقت
 او خروج نموده و بسطه کل افراد این نوع که ضمایر دانش شعاریشان مطالع انوار
 لاهوت و سرایر حکمت آثارشان مشارق لمعات ملکوتست و بمقتضای
 مرایای ضمایر از او ساخت که ورات ثبری تخلیه نموده بهوشش حقایق تخلیه

کرده اند و کمالات ممکنه ایشان باشد و عقل استفاد از مکامن قوه بجای فعل رسیده
و نشان منزلت فکان قاب قوسین و اذنی را به تیر مجاهده شکافته اند و دایره
وجود بقوسین نزولی و صعودی سمت استمال پذیرفت **بیت** خیرنا برکک ان
نفاش حان نشان کنیم کاین همه نقش عجب در گردش بر کار داشت **و حکم کما بدانا**
اول خلق بعیده نقطه نهایت که عقل نسبت بر نقطه بدست که جوهر قدرت است
انطباق یافت **بیت** وین آن سرگوی بود کاول ز اینجا همه جهان سفر کرد
و این نشانه سیه که مجموع لطایف صنایع الهی و فهرست بدایع حکم نامتناهی و مقتضای
و علم آدم الاسماء کلها منظر اسماء متقابل و مجموع صفات متقابل بود متساویل
تصدی منصب جلیل خلافت رحمانی نشأت و بر قامت معاد و مفاخر شریفه نشکرست
انی جاعل فی الارض خلیفه راست آید و رقاب ارباب عوالم جسمانی و روحانی بحکم
و سخر لکم فی السماء و الارض در طوق تسخیر و اطاعت افراد نوع انشا شده و در
و قصر فی صیح البنیان وجود که به پیرایه نقوش مصنوعات است **بحکم خلقت**
الخلق لاجلک مستحکمت رفعت انما و مطعون من یفسد فیها و یسفک الدماء
شد **بیت** جهان چو تخت تو شد نوبت خلافت زن که بهیچیکس در سز طوق نشانت
چرخ نیکنون طلسم آسمانی را وضع بجوهر انجم زاهره ساخته بسیط ساهره را که مستقر
قوایم سر بر خلافت معیر اوست بر سر چتر میدارد و زورش صبح که سبیکه زرناب
خورشید را در پوته افق هدایب گردانیده فرشتش میایی غبار را که بساط حشم اوست

برشتهای اشعه زردوزی میکند **بیت** رایت اقبال او شد زان زرقانیت صبح
چرخ چتر اوست ز انروز سربندی میکند باد شمال که بحکم الله الذی یوسل الرياح
از مهبت الطاف الهی فزیده فرشتیست که غبار غفونت را از هوای مسکن او دور
میکرد و نهوسحاب که بر طبق فتیله سحابا فسقنا ه الى بلد صییت از سلسال
غدير الطاف جلیل که حاکی از عذوبت سلسیل است قراب بر آب میسازد و تقویت
دامن بر کمر زده تا سطح فضای بوستان را آب فشانند و غضارت و نظارت باغ و رانغ
جهت زینت نظر او باقی ماند **ما شطه قوه** نایمه کاهی زلف منجمه را تاب میدهد و کاهی کلفتی
کل و ارغوان ابر چهره نوعوسان اغصان میمالد تا او ان تنزه بر سبوع او را از منظر بدیع
اشراح و انبساط روی نماید **بیت** همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف
نباشد که تو فرمان نبری و این نشانه جامع با آنکه فهرست اسالیب شرف و کمال و قان
غرایب عز و جلال است چون مشیت الهی بحکم **و من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر**
مفتاح ابواب سعادت و شقاوت که دایره باهر از فضائل و اقتضای ذائل است
در کف فکرت و رویت او نهاده بد معنی که خستیا را و رانی جمله در ان مدخل است
و اگر چه وقوع افعال بعذرت اوست اگر بمساعت توفیق قاید شوق عنان جواد فکرت
کفتر قاعده مستقیم متحرک سازد و بیدریج بر مدارج کمالات علمی و فضایل خلقی متعرج
کرده و در سبک مقیمان خطایر دست و مستقیمان منازل انس و جنات و انسلاک یابد
و فضلناهم علی اکثر من خلقناهم ز نور حله که روش کرد و اگر در مرتبه اصلی

ایشان استقرار نماید طبیعت بطریق اشکاس انعکاس از فراوله بر شهوات ریه
اورا بقدر اضل السافلین برساند و مرارت زهر توینج اولئك كالانعام بل هم
اضل بدو چنانند **شجر** هي النفس ان تهمل تلازم خُساسة. وان
تنبعث نحو الفضائل تلج. پس اتم امری که رغایب غرایم افراد بشری سزد که
بدان متوفرباشد اقتناء اسبیت که استکمال نفس بدان متیتر کرده و اتصال جوهر
ناطقه جوهر علوی بذریعه آن سمیت حصول یابد قنایت خلق بظهور رسد و فایده
افزایش بوضوح پیوندد و واجب اجبات تعلم کیفیت تدرج نفس ناطقه است
در کمالات علمی و عملی تا اگر حادی شوق سابق نفس کرده و بمعونت علم و خبرت از
ممالک سلوک و فیانی طلب بمنابیل سلسال صمان و موارد عذب اتصال توان
رسید **بیت** بمعرفت مباش که درین فرید عشق اهل نظر معامله با ایشان کنند
و بر واقف خیبات اسرار پوشیده مانند که هر اوانی که شعف و ابتهاج افراد نوع انسانی
باستناج طرق علوم حقیقیه و انسلاک مسالک معارف یقینیه که ذریعه وصول به نهایت سعادت
ایشان متوفرباشد علامت انفتاح ابواب رحمت الهی و امارت انجام غمام انعام ^{بیت}
و بر عکس آن چون رغبات کافه انام بر اکتار زخارف اموان و توفیر مدخل منال تشبیه
قصور زریعه و ترسج حصون منیع که غرضه امواج سیل فاست توفرباید نشانه توفیری
مخدرات عواطف ربانی و تستر کواعب عوارف رحانیت و وشر القرون ما
طوی فيه بساط الاجتهاد و انقطع فيه سیر الافکار و انخسف باب المكاشفات

وانسد طریق المشاهدات و درین عهد که طلوع تابش صبح روز موعود تمهید
کشته و وقوع امور عجیب اللیس الصبح بقرب در گوش راقدان او طیه غفلت
در میزد و اعجاب تغلبات احوال افراد بشر شاهد بر صحت اقتربت الساعة
وانشق القمر میگردد و داعی اقدام بر اقتناء اسباب سعادات از توفیر نفیر
مبتدل گشته و رسوخ اقدام در تحصیل صنوف کمالات بوهمن انصراف یافته
مصراع زجد و جهد مانند است غیر نام و نشان علوم حقیقیه را به نیان حقیق
می شنمزد و معارف یقینیه سفسطه او هام کمان میزند **شعر** العلم منذر سر
والعقل مقطوع و الفضل منخفض و الجهل مرفوع بهم انبای زمان
انبای زمان همچو اقدار ارباب علم و بیان چنان پست گشته که در هیچ اسلوب
از اسباب علوم حقیقیه توغلی که علت بلوغ کمال و تعمقی که سبب استکمال گردد
از ایشان بظهور نمی پیوندد و العجب که باستشام رایحه از غمخانه فضل میسهند
و بالتقام نواله از مواید ادب زبردستیدمانماننده فوجی که بتعمق در سرائر معصلا
فلسفه اشتهار دارند منتحلند که زهرش کوک را شهید نخل تحقیق بنهند
و تمویجات او هام را سبایک معادن تدقیق انکارند و اکثر بر بدایت حکمت
عین نکشوده مطالب شفا را اسقیم نهند و معرف منطوق هنوز تصور نکرده
اصغر و اکبر را بتصدیق قضیه و الشوری خویش خوانند **بیت** از تصورهای
بطس و زقیاسات عقیم کارشان چون اختلاط شکل رابع منعلق

و چون حکمای آئی بمنابت چشمه حیوان در سیاهی ملامتی فتنی گشته اند و قطع مدارج
کالات نظری بمعونت تعلیم ایشان در خیر تعسر طالب یقین را وصول بمطالب
حقیقی بطریق نظر و استدلال بسیار تعسر نماید و وصول بطریق تصفیة و استحکال
درین قرن اعسر است چه ابواب صفا بر وجه صنوف صوفیه بسته و در اقدام سلوکشان
اشواک شهبوات شکسته بر آذینال فریق ازرقیشان چون کرته نیکون خلک
صبح و شام می احمد ریخته و از تاج هر ازده ترکشان چون کلاه هر ازده وصله کردن
زره همچو انجم او بخت عکارشان همچو عصای موسی از دها میت لیکن در دست فرعون
طمع دهن کشاده موسی صد دانه بر حاشیه سجاده دانه است بر طرف دامن تری
نهاده **رہیتہ** پوشیده مرقعند ازین خامی چند بر بسته بطامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا کامی چند بدنام کننده نگو نامی چند و ازین طایفه آنکه
سر رشته تحقیق یافته دست از دامن طامات بر تافته آنکه راج کر امت
الآن اولیاء الله زیور تارک شرف گشته در جلاب عزت مناب اولیاء
تحت قبایی غنوده است و آنکه در مضار السابقون السابقون بصولجان
اجتهاد کوی مراد بوده در وحدت سرای انہ فرد یحیی الفرد اسوده
بیت آنکه شد محرم در حرم یار بماند و آنکه این کلید است در انکار بماند
فی آجمله تعاهد انبای دهر در وصول مرتبه شهود که نهایت سعادت بر موجودیت
بیغایت انجامید و تکامل غرایم انخوان در طی مدارج به استحکال و قطع مراتب

کمال بکمال رسیده و اگر احوانا طالبی تشخیز عنایت نموده بوساطت فقده ان
کاملی که مندرج کالات فرسوده اقدام مساعی او گشته باشد و جواد ضمیر نیکاش
در او دیده سلوک جولان نموده و بقطع درجات تخلیه و تخلیه نهایت تعامات
عارفان قدم گشوده باشد و غرضش کسالت و جهشش بر طالت مبدل میگردد
و چون بر کیفیت تدرج و آداب سلوک او را اطلاعی حاصل نیست و بر وجه بصیرت
خوض نموده و بفایده مرتبه بر قطع هر درجه تصدیق ننموده و عنقریب مساعی خویش
عبث میداند و صحف بدایت شعار را باب شعور و اشعار را اساطیر اولیاء
میخواند **شعر** و ما ظعنوا فی السیر عنہ و قد کلووا فہم فی السری لہم یبرحوا
عن مکانہم و من سبہ فضل اللہ بن روز بہمان کہ درین دوران بی سامان از
دست مناول کاس تلك الايام فدا و لها بین الناس جام غم فرجام
حیات فنا تجرح نموده هم و به بسیاری یخرجہم من الظلمات الی النور
از بیدای عدم بجلائی فضای ظهور درین پایان دهر و قدم گشوده از ان زمان
باز کہ راح روح مازج خاک فراج گشته کل طہینت را فرغہ کلد گشته کالات سابقہ ام
در فضای ولای تحصیل شهود همواره جواد نعمت تاختہ **بیت** خاک نظمی کہ تپاید
اوست فرغہ دانہ تو حید اوست از عهد مہد مذاق ما نم با شہود و داد کالات
ضمیم اللبان و از او ان صبی صبوت بلوغ مقامات ارباب حالات با مطیہ
حیات شریک العنانت **شعر** جہلت علی حب وارضعت حلبہ و از جو لوتی

ان يكون على حب **بيت** در کام دلم چاشنی شهید محبت باشی فرورفته با جان
بر آید دست قادر ان الفضل بيد الله اعنه جماعی همت و اراده جو ادب
فکرت این نجیب را از بد و فطرت بصوب تحصیل اسباب که بدان نفس ناطقه بر عراج
معارف حقه و مدارج اخلاق فاضله که نهایت سعادت بشر است مستلزم
و متعرج تواند گذشت مصروف و معطوف داشته و تا نهال برومند زندگانی بر جو بیار
بنیة این ضعیف نشو و نما دارد همواره جو یابی آنست که از کل وجودش کل شهود
برود ذالك فضل الله يؤتيه من يشاء **بيت** هرگز هوای وصل تو از
جان ما نرفت سودای سلطنت ز سر این که از رفت عنقوان عهد شباب
و ریغان عیش لباب که او ان توالی نشاط کوس کامرانی و هنگام تو اتر اقداح
اشراج زندگانیست در تجرّع کوس بوس و بلال که لازمه تحصیل علم و کمال است
مبذول داشته **بيت** نقد جوانی امین صرف غمش مسکینه محنت آن نوجوان
عیش شباب نیست گاه داعیه تجرّع بر مدارج کالات نظری که غایت آن بلوغ
رتبه عقل ستفاد است سیمیر میرشته دست طلب در اذنیال عزیز المنال ارباب علم
کمال مثبت میساخت مگر از خزانه يؤتي الحكمة من يشاء بکسوت جلالت
طراز و من يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا فاینر کرد و گاه اراده
قطع درجات عملی که ثمره آن حصول ملکه اتصالست منادم خاطر فاطر که از نظر
هو طس ارشاد ارباب تصوف و رشاد نهال بل را مته شرح میساخت مکر از

كل از حبت آثار اولئك المقربون في جنات النعيم نسیم غنایمی مشام بان
رسد **بيت** که معکف میرم و که ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
چون از میا من آثار افادات ارباب دانش و برکات انوار افاضات اصحاب
بینش بر کیفیت تدرج نفس ناطقه انسان از مهد رتبه عقل سهولت بر سر شهود رتبه
و قطع درجات تحلیه و وصول بمعارج تحلیه و عروج از تفرقه خانه شویت فرقت
بجمعیست سرای احدی جمعی اطلاع و احاطه که فراخور حوصله این فقیر بود و رونود
از منهل مستعذب بجز حقایق قطره قسم این تنگ شراب آمد **بيت** کبر بریزی
بجز در کوزه چند کنج قسمت یکروزه احیاناً بر خاطر فاطر که هدف سهام نواب
و مجروح نصال مصایب است عبور میگرد که مهندس طبع و معمار خیال را چندی
بر طسرح نکار خانه دارد که نوع و نوسان لطایف معانی که مخدرات تنق خفا
در مکتوبند در اینجا بر حجاب بدایع الفاظ جلوه کری نمایند و کواعب غمزه برین دور
حقایق که طراز قسمت نرا امتشان لم یطمئن هن انفس قبلهم ولا جان است
در عقد از دواج صنایع عبارات در آید و مضامین آنرا شتمل سازد و کفایت
تدرج نفس ناطقه بشری در مدارج کالات عملی و نظری و کیفیت بلوغ خاک بر گرفته
ان خالق البشر امن طین از حسیض تراب با وج مشاهده رب الارباب و با وجود
تکفل او ای چنین مطلبی عظیم شان در تضاعیف آن بر عظیم مطالب حکمت طبیعی
واقعات مقاصد اسرار آبی ایارود و عقود این سیمط نامدار از دور و لانی فو

ارباب تصوف و عرفان موشح و محلی دارد تا اگر درین ایام بی سرانجام که از یاد
 مساکت تحقیق خزانمانده لامعه از مصباح یهدی الله لنوره من نیشانه
 مشکوه ضمیر الکی استیز سازد و در عیب طلب خاطر او را بر تهاج مناسیح
 یقینی کار و خواهد که از پایه بشریت بقطع مساکت بر اقصای سبک سبک
 از ایک عروج نماید در دیاجیر سلوک با شعله این لامعه از شجره طیبه کلمه ارباب
 ذوق و عرفان اقباس رفته استیناس تو اند نمود مصرع طالب اینجا باید قسیمی آید
 و فی المثل این منبیه که سمیر طویت کشته بود با وجود عدم استطاعت و قلت
 بصاعت چنان می نمود که کینه صخلو که در سبوق مباحات آرزوی مقام حاکمی کند
 و باقی در محفل ارباب براعات تمناهای سجانی نماید شعر دعنی الی
 اقصی المعارج همتی ولا کل ما یرجی نیال بلا جهد فهیمات ترجو نیل
 مبغاک موثراً مناک علی البلوی کواکب علی السهمه لاجرم در اتمام عقبه
 این مطلب اجمام بر اقام انیا زمیند و بواسطه عدم توافق اسباب مراد باین ترانه
 لب میشود شعر کیف السبیل الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن
حیوف الرجل حافیزه و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف بیت
 ما یم درین عرصه در کشته مهری زین مایه خریداری یوسف نتوان کرد و در ضایع
 اینحال دست مقدر هو الذی یسیر کرم فی البیر و البحر محل غم این فحشیر را
 بر غایب اغتراب است و در حل نهضتم را بر جود غرمت نهاد چون کوشش مونس از صد

الهم سعادت و افهام هدایت ندای ادخلوا مضرب انشاء الله لمنیرت
 استماع نمود ارجاء دار الاسلام مصر را چندی ملقای عصای استقرار و محظوظ
 قرار ساخت و از نیل فواید جزیرل و منافع بنیل عارفان انخطه جلیل غله طلب التفتی حاصل آمد
 و بطب منطوق هو الذی الف بین قلوبکم با یکی از اجله اخوان الصفا و اغزه
 خلان الوفا که لامعه شارق وجودش از مشرق مغرب طبع کشته بوده سبب محبت
 فی الله مو که کشت و مواد موالفت روحانتم که شده شجره مبارکه محبت الهی که غصن
 منقبش از فرموده لا شرقیه ولا غربیه مورق در طینت طرفین انفراسفت
 و فواکه فواید متشابهها و غیر متشابهه و ثمار عواید لا مقطوعه ولا ممنوعه
 از ان متناول متداول کشت مصرع درخت دوستی نشان که کام دل مبار آرد
 روزی از محاورات روح کترش چنین استفاده رفت که مختری جلیل القدر
 در نظر اشرف دار و از نیج اقام در انتظام امام الائمه حجه الله علی البریه محلی العلوم العقلیه
 و الثقلیه قطب النبی و الدین عبد الحق بن ابراهیم بن سبعین المغربی الاندلسی
 قدس سره که نشیویان والذین اوتوا العلم درجات منشور ذات عمیم مثال
 اورا بطعرا و علمنا من لدنا علما موشح کرد انیده بوده و در معان عواطف الله
 نهال برومند وجود او را بر جو مبارک وایتنا ورحمة من عندنا پرورش فرمود
 الحق دقایق ارباب نظر و برهان با حقایق اصحاب کشف و عیان بضموم سنخه و عروس فحیه
 در آنکه را از حله علوم حقیقیه و حلیه معارف یقینیه زیور بسته دلالت طبع با هر خاطر با هر

بقول ائمه ثقات در چهار سوی عالم عناصر چهار صد مجله تصنیف در اصول و فروع میرفت
و حکمت بردگان اظهار نهاده و ماسطه کلک بدایع آثارش مخدرات عذرای حقایق
و عجایب سنای دقایق را در مجال عبارات فایقه و تقریرات رایقه چهره کشاد
از حل معضلات که در مطاوی و استدراکات ابن سینا مندرج ساخته بر سنای
طبع او استدلال توان کرد و بدین جواهر آبدار که بجز در نثار خاطر فیض مقاطش
جهت قرطه آذین از زبان ارباب علوم و بیان بر ساحل اظهار افکنده بر پاکیزه که
جوهر اعتقاد او استشهادت توان نمود **شعر** شمدت بان الله ربی و خالق
و ابی للأوثان و الشکر خالیج و آثاره فی کل شی شواهد صوادق و بلاایات
و هی صوادع صنایع یبید بها العیان و انما تدل علی صنیع اللطیف الصنایع
و فی النفس ایات و فیها دلائل و تالیف اضداد فردای جوامع طبائع شتی
الف الله بیئنا بلطف ما تندی بذک الطبائع فاذ قلت ان الطبع
صنایع حکمة فان سوء و السوأم الروافع و ان کنت لا تدری صنیعا
و صنایعا فقد عظممت فی الدین منک الفجایع و نمود که مضمون آن رساله
متمست بر حل موز و بشار حکمت اهل شرق طبع را از سماع این مقال عرق
تشوق و تشوف اطلاع بر حقیقت امر نابض گشت و از جناب منبش التماس احضار آن
رفت چون جو او نظر در مضامیر مضامین آن تاختن کرد و مغزای آنرا مشتمل یافت بر حل
رموز حتی بن یقظان و ابسال و سلامان که مرقوم کلک اشارت شیخ الرئیس **سینا**

کشته و نقاوه مجموع کلمات و بیان درجات نفوس ناطقه ارباب سعادت
بوده از زمانی که از فضای وسیع عالم تجرد و بقعر حسیض تعلق بدنی میل می کردند
تا اوانی که عروج بر نهایات کالات ممکنه در جانبی که علم و عمل ایشان را تحقیق می
و فی الواقع در ضمن افسانه آراسته که رشک ارباب معارک بنان و طیره عقل
هوشمندان و سخنوران می تواند بود پس اش رات دقیقه بر مطالب عمیق نموده بود
لیکن بنا بر قصور انظار نظر آن زمان بر نفایس اسرار فی جمله ظنت نموده و بجز دوی
افسانه و اشارات محققانه کف فرموده **شعر** و من منع الجهال علما اذنا
و من منع المستوجیز ففتک ظلم در آثانی تا مل معانی عالی مبانی آن بر خاطر
نمود که همانا این منیه که سالها سیر ضمیر بود بمقارن بنجاح کشته که چنین بدوی
از تنق کون بمنصه بروز و عروس این آرزور اکو میاگاه روی کشودنت که در حقیقت
ضمیر چنین زیور تصویر نمودند داعی نهضت این دیار بشارت اهبطوا مصر
فان لکم ما سئلتهم میداده و محرک غم این بلاد نعمت لکم فیها ما نشتمی
الانفس بر مانده آرزوی نهاده القصه آن دستا بر مجله خیال نقل نمود بعد از
ایاب بجل استیناس و رجوع بمسقط رأس که مربع افضل نامداره و مرتع امان عالی
و مشرع واردان موارد تحقیق و مکرع مغر فان انهارت دقیق است اصناف عواطف
ربانیه و انواع عوارف سبحی شامل احوال بلاه و محیط سایر عباد یافت ما کتبی که ابنا
زمانرا از لبان امن و امان منطموم داشته بود اولاد جهانرا از حسن تربیت و احسان

مخروم داشته استان کام در کام پستان عالم سفلی نهاده و پد بر علوی که اولاد قلیت
بشری را از ملایس فویض معارف و کسبه علوم و حقایق عاری میداشت بفتح
ابواب درایت و پنج اسباب هدایت کف کرم شده بود و ایستاد سپهر اطفال
روزگار را چنان با عافیت و قرار ضیاع اللبان ساخته و مهد عهد همه خواب
راحت ایشان پرده ختمه که تا سماکاه یوم یرونها تذهل کل مریضة عما
ارضعت سابع العیش و مترقه ایچ اندوز ساقی دور از تو انرا قدام راج شاد
نشو شراب کامرانی را در طبیعت ارباب زمان چنان ساری ساخته که تا با مداد
تری الناس سیکادی و ما هم بسکادی از اندیشه صحو و طلال فارغ الباه
فلک الافلاک که کرد مرکز خاک قرون بشمار بگرشته این روزگار سعادت آثار را
نتیجه او دار و فلک تدوار خویش میداند و کره ثوابت که لوح خویش را با رقم خویش
کواکب آراسته از ان صفحه ثنای این ایام خجسته فرجام میخواند کیوان که ایوان
سابع از سابع طباق محل استقرار ساخته طلیعه ایست که سعود طالع این عهد را
دیده باز میکند و بر جبین که در چار سوی کون ربت ساد سهم را مشتری گشته
قطب آسای سعادت که هف عافیت این دور را پاسبان میکند مریخ که تیغ
انتقام مریخ ظلم و جور لیاست جهت دفع اعدای دولت زمان که رسته و همیشه
خورشید جهت محافظت حیوش امانه و او طار اهل دهر بر تخت نیز نشسته زهر
خینا که از سر و مقدم این ایام عیش انجام چکن در نشاط و طرب انخته و عطارد

باکلیختی معانی دقیقه دفاتر در مدراج هر ران پرده ختمه ماه جهت معایش و وضعت از راق
ابن زمان در کشت زار فلک خرم می اندوزد و کره اثر از کثرت مواید نم جهان کثرت
همان می اندوزد و موارد اجتهاد انتشار اخبار ز فاهیت ابل روزگار کاری غیر ما به پیرت
و چون مقاطر زلال مکرمت ریاض حجاب انرا مشح ساخته آب روان را بر او بر مگر خاک
در رفعت از محیط افلاک بر کنده گشته چون منتصب خطوط مستقیمه اعلام چشم
سلطانت و کره ارض با اوج سماک دم مبهارات میزند چون مستقر قوائم سیر خلافت
مصیر خاقانیت اعنی علیا حضرت پادشاه جهانگیر عالم آرای خسر و کیتیستان
حماک کتای موشح جمال اقبال و شهریار مشح نهال آمال و جهان از سوار ساعد سعادت
سوار مضمار سیادت در فریده صدف فطرت ابدانیت العصیده دیوان خلقت
و شاطرا می نشور عدل کتری واسطه عقد سروری فوزنده تخت خستری
برازنده دیهیم بهلوی سلیمان مکان همیشه جلالت فریدون مکتب اسکندر
ایالت علی شجاعت حسن کلین یعقوب قرین یوسف آیین بیت شه فرخنده
اقبال جوان بخت چو خورشید فلک زمینده تخت سعادت جاگری بران
سمند بخت رام بندگانش قضا پیش رکاب او دوانت فلک سایه چرخش
رونت زبرمش یافت مکتبی فروزی زرش بر دوز آفاق سوزی سحاب از
بخشش او بهره برده ز جودش بحر عمان قطره برده ظل الله فی بسیط الارض
القائم باعبا، النفل و الفرض مالک الساهره مطاع الاکاسره عاقد الویه الایاله التی

فتح الأصقاع بشده با شاهر قواضب التیاسته التي قطع رقاب الطغاة بحدها
مقلد اعناق السطین اطواق الاسان مقوط اذان الخواقین شوق
الامتنان الذریع من یخ یدیه العلیا لجة المحیط الزاخر فنجل واستخرتادها وورد ساحل
عظیة الكبرى المزن الهامع قبلل وطلاء فرادها متوج الدماء لتسابه ملتظم بحار فوائده
وارتمی جوارى الزهر فی البحر الاخضر لتضاهی قلائده اشده لملوک ازرا و استدم
صدرا و اتمهم صولة و اعمهم شوكة و اسماهم بابا و احماهم جنابا و اسماهم بنا و اسماهم
جنابا عین الدوله البایندریتة التي هو عین الدول و زین السعادة لحنیة التي
هی فریة الملل **شعر** تلوح فی الدولک ایام دولتکم کانفاملة الاسلام فی
الملل الامام الهام و البحرین الغم و اللیث بن الضفام **شعر** و ما بلغن کفاعة
متناول بها المجد الاحیث ما نلت احمل و ما بلغ للمهدون فی القول حدته
وان اطنبوا الا الذی فیک افضل **السطان بن السلطان** عضد السلطنة
و الخلافة و الدین ابوالمنظر یعقوب خان اللهم انصر طلائع حیشة و انصر مرابع
عیثه و مهذب ط مملکت الزاهرة و قلده خيام دولته الباهرة که فلک عالم انشا و ابداع
اقتابیت بلند سایه و صدف جهان کنون و اختراع را کوهریت کرانمایه سایه عدل
جهان پرورش که مغیض رحمت غیر متناهیست از فحواى **الذکر الی ربک کیف صد**
الظلل نشان میدهد و خورشید ذات انورش که سایه لطف الهیت مودای
نجمعلنا الشمس علیه دلیلا را بیان میکند فلک بارگاهش چون بارگاه فلک

فصل ۵

نجم

مجمع جنود سعود و اقبال و آسمان آستانش چون آستان مصعد و فود
امانی و آمان آفتاب وجودش چون وجود آفتاب متلذم نهار امان و امطار
جودش چون جود امطار مغیض رحمت و احسان سپهرش چون سپهر مظله
سکاک زمین و ماه رایش چون رایت ماه آیت فتح مبین **بیت** ای علمت ماه سپهر
ظفر تیغ تو آینه سپهر ظفر خلعت نصرت علمت انراست بر قدر او آمده این
جامه راست هر علمی را که قد افروختند جامه با ندازه تن دوختند تیغ که داری
بیمین استوار برق یانیت شده آشکار آتش این برق چو افروختی خون
صد عمر در سوختی کوهرتاج سلطنت تا از تارک همایونش شرف یافته بر تاج
و تاج آفتاب سر بلندی میکند و سنده خلافت تا از وجود کریش زور گرفته اطلس
محیط فلک را حشو خود میداند حکماه عجم که میراث کاوس و جم است تا فر مقدم همایون
مشرف ساخته از رسوم و آثار مخالفان ملت عرب پرده خسته از آشتهار آثار
عدالتش در اقطار آفاق کرک و میشس با لیکه کرد در چشمه در خان صبح آب خنک
و غزال و اسد با هم در کشت زار سب فلک چو نده افق این کاخ لاجورد بر آستان
جلال اوست که از خیط صبح بر روزنجیر عدالت بسته و شحنة مملکت کردون از
خیل خدش غلامیت ترک که حبه افاضه اشعه عدل و احسان صباغ برین
بارگاه نشسته در هر عدالتش قرح کوهن را که بطاسن زهر آب جو مسموم بود
سزد که جام عدل نماند و در نوبت بخت جوشش کتی که نغدار و جفا کار موسوم

شاید که عذرای وفادار چونند **بیت** تازه شد از لعلش اقبال مهر بخت
جوان یافت که سال مهر **بیت** رتبه از سلسال لطفش اگر در قعر حجیم تر شرح کرد
منقار شجره زقوم منابت گل و ریجان شود و شراره از نیران قهرش اگر
بانجا، نعیم افتد فواج روح جنان بلواج عذاب سهموم متبدل کرده افاضه افکار
در درجه که عمارت ابر ساحل نخل نشانده و سحاب از رشک او نم در دمان مانده
چون معدنه معدن را به بخشش جنان خالی ساخته که سنگ بر سنگ بسته
چرخ را سزانش کند که چرا از انجم در میان درم بسته کف کوهر بارش اگر بر اعدا
تیغ رساند مقصود او بخشیدن کوهر باشد و شصت قضا آتش اگر بزخم پیکان
خون ریزد مطلوب او پاشیدن زر باشد از شدت فطانت و ذهن عقل اول را
گودن خوانند و از لمعان ذکا، ذکا آینه خورشید را تیره دانند خردی که طبع
انوار و نور در حدقه سخن آرایی آورده و کمال طبیعتش آب از حدیقه سنبل **بیت**
لطف طبیعتش در آب مریچید پنجه آفتاب می چید **بیت** از بیم سیتش اگر صباد در بوستان
پیراهن گل خندان را چاک کند در دم پیشش خاک افتد و اگر ز کس کالتش دیده نظاره
بروشنیرکان غنچه بازگشاید از هر اسباب در چشم خویش آثار هلت یرقان **بیت**
در موسم عدل تو صبار نبود آن یاره که پیراهن گل پاره کند کمال شجاعت
دلف با لاش در مرتبه که داستان رستم دستا نراسر گذشت باز بچه طفلان خوانده
و کارزار بهرام و اسفند یار را ملعبه از باب مخراق دانه مورچه تیغش در معرکه مصاصم

و راج چون به کشیدن حیات قلوب ارواح کمر بست بر موران سیوف سلیمان
مکان آیت یا ایها التمل ادخلوا مساکنکم میخواند و ما زهر بار
رحش چون در مصاف بهجا از پوست بیرون آمد در بطون اعدا حکم منهم
من یبغی علی بطنه از نسان آبدار زهر قهر و دمار می افشاند تیغش در بایت
که کوهر آن از جوهر نفوس ناطقه اعدا میا کشته یا ستمت که هر کوکب جوهر
در و بس حد بل و ظفر و مراد در بنما کشته روز معرکه از صدمات شجوان و کشت
فرسان زمین فجر ارجال اذا زلزلت الارض زلزالها کرده و کوه صبر و وقا
دلاوران نامدار که کانتهم نبیان مخصوص خاکی از کمال ثبات و قرار ایشان
از ورود صدمات رزم مضمون بسن الجبال بسا با دستان خسر و جهان
کشی با سبک غنائی با دپای غنیمت کوه سنگین دل او ثبات سنگ نرسش
بر سر زنده چون باد نصرت از جانب موکب ظفر قریش وزیدن گیرد و حکم الله
الذی یوسل الیراح فتهیر سبحا از سحاب کف کوهر بارش صاعقه تیغ
آتشبارش آهنگ بر صوب درخشیدن گیرد در معرکه رزم بر طبق فسقنا الی
بلد مبین بر دشمنان مرده دل آفتاب تیغش باران خون بارد و از ظلمات
وجود اعدا اثر نگذار **بیت** آن شهوار عرصه مردی که روز رزم کیر و تباریانه
زا سغند یار تیغ **بیت** کوهمیت گاه جنگ که از ابر تیغ او چون برق میجد همین بسیار
تیغ **بیت** حضرت فرامین و در فضال جنود معبود و اقبال را قرین موکب همایون

این ذات بهیال ساخته لاجرم بهر عطفه غنا در جهان را ضمیمه ممالک مورش
و مکتب میازد و بهر تخم تحرک رکابی اقلیمی از جثت وجود طغیانی پر دازد و عتاب
ریش بر سر بر بوم که سایه انداخت حمانه مراد اطواق صطیباد در کردن می کنند
و شاهین ظفر سکا ترغیش هوای هر بلاد که گرفت اعدا را همچو بغاث الطیور سیر حینال
محت میکند و همانا آثار فتوح نامدارش بر دفاتر روزگار و صحایف لیل و نهار ز جهان
مثبت است که تصاریف او در رقم محو و نسیان بران تواند کشید و آثار و منافعش
بر الواح ضمائر ز جهان آفتاش پذیرفته که بر ورا عوام و احتقاب غبار زوال و بطلان
بران جای گیر تواند شد سخت با دره جیتش که از ایهال تحت اقبال مورش در کف
آمال مخالفان متناع می نمود و عین سعادت خویش را مبتدای فدای اذای اعدا میسوزانست
وید **شجر** **وَلَا تَقْعُدَنَّ الْقُحُوفُ عَلَى الْقَدَىٰ** و فی الارض مرکوب
و سیف و صاحب نهضت مرکب همایون را واجب شمرده همچو خورشید که تیغ
جهانگیر تخمگاه کرون را از مواکب کواکب پاک میکرد هر خلافت میر را از وجود اعدا
پرودخت و عروس ممالک را که معافش ز بیور سعادت و اقبال مورش بود
جوهر تیغ آبدار مهر سخت **بیت** عروس ملک کسی در کنار کیر و تنگ که بوسه
بر لب شمشیر آبدار دهد از ادوت از لکه بر غنایات رایات نصرت آیات طغرای
لَيْسَتْ تَخْلُقَنَّكُمْ فِي الْأَرْضِ نَكَاثَةً بازوی عساکر نصرت شعار را محل تعویذ نماید
ساخته تا بکرم و ما کان یعنی عنانم من الله من شیء الا حاجته فی نفس تعویذ قضیها

عایس آمانه اعلی حضرت خاقان در امر خلافت و جهان بنا از مکن غیب مجال ظهور هر
لاجرم دیگر فتوح نامدار ضمیمه آن فتح سعادت آثار گردانید و باستر کاب
فوجی از عساکر قطره شمار یعنی موجی از بحر محیط ز خا بر بصوب دیار مغرب مشرق نشاند
مرطع آفتاب فتح گردانید و صبح اقبال مصریان که چون صبح کاذب علم طغیان
بر کشیده بودند بشام ادا بار رسانید مبهم ثغور اعدا بر روی رایات ظفر و نیش
خندان و لسان دولت در تهنیت این فتح مبین کویان **بیت** باش صاحب
دولت بدید کین هنوز از نیل سحر است و بیک رکضت خیل میمون اقصای
بلاد کرجستان که آشیان کفر و طغیانست مباحض حمام جام سخت و معاقل
حصینه ایشان که سیاح و هم را دران مجاز متعذر بود متعسر جنود اسلام
و شارع خاص و عام گردانید و کفار نواحی تخلص را از نفوذ ارواح تخلص کرده
مواضع صوامع را معابد و جوامع گردانید و بعضی صدای ناقوس همیان
نوامی ناموس ایمان بکوشش مره ملایک و زفر مہ سازان سبعه را ایک
رسانید **شجر** **لِلْحَقِّ الْبَلَجِ وَالسَّيْفِ عَوَارِي** فخذار من أسد العربین جلد
و چون آثار ماثر این دولت ابد پیوند اخبار عظیم وقایع و فتوح از جبهه نزاران
قبیل است که بر سبیل اجمال در دیباچه کتاب یا بمناسبت سیاق کلام در فاتحه خطا
گذارش تو اند یافت و ذکر ششم از محاسن صفات و نبذی از مکارم اخلاق
ذات ملکی ملکات نه از انجمله که درین تنگ مجال در ارج توان نمود و لسان خامه را

باملال سمع اجلال سر زش واجب دیده حالیا سودای این مراد را از سر او بیرون
کرد شاید که اگر توفیق ربانی امداد نماید حسن التفات خاقانی سعادت فرماید
تاریخ همایون که روزنامه اقبال و جریده امانی و آمال است همواره نوازغ نهمت
و داعی نهمت که بحکم ان الله تعالی يحب عوالمی الیهم و یغض سفسافهم
عازم نهمت لا بر مدارج رفعت و ارتقا بر معارج غوثند این فقیر قلیل البضاعه را
بار کتاب ترتیب و تنبیق و التزام ضبط و تنبیق آن میخواند یکی از هزاره قطره
از بحر سمت تدوین پذیرد و آثار سطوت و باس و حرمت و استیناس حضرت سلطان
که بر چهره صدمات صولت چکنیز خاقانی حسن عواطف جهانگشای جوینی در ذمه مجاز
اعجاز از باب کنایت و مجازه بعضی خردگان متاع بلاغت و از باب سوم بر نهمت
خواهد رسید عالمیان را بوضوح میزند **بیت** مجالی اگر یابیم از هر چه شرح
نباشم در اندیشه جور جرح روان بر فروزم درین انجمن ز نور دل خویش شمع سخن
اگرش کند نامه من رقم کشم بر سرش هنام مقدم چه اگر رکضات چکنیز
بسطوت تیغ و سنان اکناف جهان را بکشد لیکن آثار مابع امان و رسوم ربوع
ایمان را بجا فرخنده بفرسود و بجمد کند این پادشاه کاروان کامیاب به نصرت
رکاب همایون بسط با مومن زمین را در ظل آیات ظفر قرین در آورده و به نشانی
و عواطف و بسط مواید عوارف عالم را بیاراست پس اعلام چشم چکنیز که همچو
رایات فرقد فرسای بشد و تاریخ جهانگشای کجا همچو تاریخ عالم آرای **بیت**

خاقانی رقم شرح و بطلان کشیده از مضامین تاریخ عالم آرای که بقایا باقی مانده

سخن کو بوصف تو سرور بود کجا چون سخنهای دیگر بود و نه عجب از میهن این است
بدیع آماژ و بدایع این سعادت پایدار که همچو نخبه ذات بهیال خسرو جوان بخت
و فریدون که در تخت بخصایص فضایل و عدل و جهان داری و نواد را شتر خلافت و شکر
سر آمد ملوک اعصار و مسلم خواقین عالمی تقدیر است تاریخ عهد میمون و روزگار همایون
در شیوه بلاغت و سخنوری و فن فصاحت و دانش کسری و مناسبت معانی فایده و
جزالت عبارات رایقه بر کلام هر و صاف سابق و در شرف برهنه نامه همایون
فایق آید و نیایج خاتم عقوبی انبوج غمگین میان کرده و مذاق صابی را بتلخیص
زهر صاب چشاند **شعر** لا غرو ان فقت المصاقع فی الوری من کل ناش
فی تادم شجته المدح بالمدح یعلو قدره قد فاق حمد و حمدی ففاق
مدیحتی و چون بسط ثنا های مستطاب بر روزنامه اقبال یعنی تاریخ همایون
فال حواله رفت معاقه عرایس این صحایف از بوی ردعای های ستیجاب موشع خواهد
ساخت و واجب الوجود که علت فاعلی معلولات ذات ملکی صفات امام نبی است
به قدرت قدیم خویش در کف بقا و دوام از امکان فنا و انعدام محفوظ گردانند
و ما بهیت اقبالش را حدوث عدم و زوال همچو وجود متمنع محال و از شمل از باب
تقابل و تضاد او همچو وحدت و کثرت اجتماع مسلوب با طبیعت اقبال را میسک
سریر عا که محده جهات عدل داده و محیط متمکنان عالم کون و فساد است
همچو میل جسم عنصری بجز طبیعی ذاتی و افتقار عرض سعادت بجز ذاتش

همچو فقار صورت بهیولاد ایم و عروض فتح و ظفر ایت نصرت پیکر شش را همچو
عروض کمیات و کیفیات حساب طبیعیه را لازم باد خط مستقیم محض در سطح
دایره معرکه منتهی بنقطه دل اعدا و سطح تغییرش با سطوح حساب مخالفان متداخل
و متمیز و سهام قائمه اش چون از وتر قوس دایره شکل متجاوز کرد از اتصال حاده
از وایای اضلاع طغاة منفرد باد فلک مثل سریش که متمم مقاصد و محو عجز است
همواره حاوی ارتفاع آمال و مدیر منصفه آفتاب جلال و اهل قبه الارض از اسکان
اقالیم سبعة و خط استوا منطقه خدمت بر میان جان استوار ترغیش
به تصنیف مضعیف حساب ارباب خلاف و عدل قسمتش حافظ جذرال اصحاب انصاف
با تصورات اما همچو مقدم مستعقب تالی مستتبع تصدیقات ربانی و مقدمات
دوای غزایم همچو شکل اول منتهج مقاصد و چناه بقای سعادات همچو معارف یقینیه
مطلوب نفوس کلامه و دعای دولت لفظا همچو علوم حضوری لازم جوهر عاقله با **بیت**
بخت فیروز ملک در فرمان صبح اقبال بر رخ خندان برق تیغ همیشه لامع با
کوکب نصرت تو طالع با چون خاطر با هر شش که محل نفوس حقیقه و مورد معارف
یقینیه است همواره داعی نشا و حقایق و عازم اشتهار دقایق و همکنای از نظر
تربیت پادشاهانه با ظهار علوم و حقایق حنیاج و متاع دانش که در سوق مباحث
نهایتیک داشت در عین رواج است هر که مایه فضیلت اضمحار کرده بود بمصاف ابراز
می آورده و هر فاضل که بضاعت صناعتی مکنون ساخته با از تبریزی برد لاجرم کمینه را

آرزو

آرزوی قدیم که در باب بیان کیفیت تدرج نفس ناطقه در کمالات نظری و عملی
داشت باز در سر افشاده و ماشطه خیال خواست که عروس استان حتی
بن یقظان زاردای تازی از سر کشیده در کسوت عبارت فارسی مبعرکه اظهار
آورده در بیان کیفیت تدرج نفس ناطقه بشری در مدارج کمالات علمی و نظری
در ضمن آن داستان عظیم الشان در سلک بیان و سمط تبیان تنظیم
و التیام دیده بروجهی که معاهد عریس مقاصد آن پوشاح حقایق حکمی
موشح و محلی باشد و ساقات کواعب مطالبش از ضحالی فوقیات
ارباب تصوف و حال خالی نه و سطوح صحیش از اشعه لمعات او آوار باب
اشراق محروم و موجب نشود و خاتمه آن مقاصد تطبیق و اراد اشراق
با واقعات عقلی توافقی آرای ارباب حکمت با اسرار صحف اصحاب سعادت
مسکینه انجام کرده بعد از تقدیم وظایف استخاره از حضرت بار خرواستاد
از دولت فرخنده آثار شهر یاری با مضای غم مذکور مشغول گشت و با تنظیم
عفو و اغماض اجله کرام که خاتمه صفر را بجز نقوش عشرات جمله طعام مسعود فرمودند
باقدام بر چنین امری خطیر استجرا نمود بعد از التیام این شبیه در سلک تنظیم
عقود آنرا بجزو اهر زو اهر القاب بکایون و لالی دعای دولت روز افزون مرصع
کردنید و عوض این عواضه را که از غمیون خوارین فضل قراضه ایت در محفل استی
که معدن ذمب علم و ادب و مجمع انجمن عرب و عجم است سرمایه مباحث

۲۹

خویش ساخت اگر چه رطب بایش مذاق جانزاشیرین میسازد نه عرض آن درین
استان نقل تهر بهرست مورچند دست بمجا دقیقه برده ابدای آن در حضرت سلیمان
حکم بای ملخ دارد **شعر** قول بدیع علیک الفضل بعرضه تلقاه مستنبطاً
من ذقته النظر هجرت هدی التمی لما خد من به کناقل التمر هدی
الی العجش **بیت** نظامی که خود را غلام تو کرده سخن را که از شن بنام تو کرده همان
پیش خان تو سلطان کشید که آن مورچش سلیمان کشید رجا و اثن که این بقده
فریفت بنظر اکسیر تاثیر مشرف شود و این خوف که جناس او درین حضرت بسیار
مرتب گشته همچو جبرئیل که در دو پایه قدرش با انواع عواطف و صنایع عوارف
متصاعد و متناهی **بیت** خدمت آخر بوفای کشید هم سر این رشته بجا کشید که درین
در که پانیدگان روی نهادند ستاینندگان پیش نظامی بحساب ایستند من در کم
آن در آن کیستند که چه سخن فریب و جان پرور است چون که بخوان تو رسد لایع است
والله المسئول فی تحقیق المأمول و چون ادای دقایق ارباب حکمت و برهان بیان
حقایق اصی کشف عیان در ضمن چنین داستان و لستان از غرایب بدیع این است
بتابعیت الهام نشان آنرا بکتاب بدیع الزمان فی قصه حمی بن بقیطان موسوم گردانید
امید که این بیان بدیع را سخنوران زمان مقبول شمارند و ذیل اغراض بر سقعات این
مسدود اند **بیت** که بر سر این حدیث سهوست خطا از لطف تو ام امید عفو است
من پرده ز جهل خویش برداشتم بسیار تو هم گوش کن عطا و الله العزیز انما یستجیب
للمصلحین

آغاز داستان حمی بن بقیطان

ناقلان آثار سلاف و ناقدان اخبار اطراف و چهره کشایان بکار احدث
دور خالیه و جمله آرایان عرایس تصاریف احتجاب مشهور ماضیه که فراید و قایع
در سمط بیان و نواد حکایات در سلک تبیان می کشند در تضاعیف تصانیف
خویش ایراد کرده اند که در جزیره از جزایر جنوبی سرانندیب که موقع آن رشک
صحن خضراء استوار است نهال وجود کاملی مکرم از طین مسوم سر بر زده آن بقعه
از سایر بقاع معموره در بقعه غیر از بقعه استال آب هوا بر تبه اختصاص پذیرفته
که طینت طیبه آنرا استعداد آن است که از و اهب صور مزاج انسان که اشرف
افزیه مرکبات هیولانیت بر وفا یض کرده و قدرت قادر حکیم و حکمت صانع
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم که کلک صنعتش گاه در الواح ارحام
صورت نوعیت جسم را بشهادت ویصوّر که فی الارحام کیف یشاء
تصویر میفرماید و گاه بر تخمه طین همین بر طبق منطوق ولقد خلقنا الانسان
من سلاله من طین رقم نامی صورت انسان میکشد و طینت غیر سای آن
جزیره را استعداد آن گردانیده که از خزانة ثم سوتیه ففخت فیہ من روح
بقبول خلعت نفس ناطقه سرافراز کرد و یعنی نیز بان فیوض رحمانی در آن جزیره
فی چشم توالد حاصل امانت ربان از بیدار عدم بر طرف خوان کرامت نشان
ولقد کر من ابی آدم می نشاند و هو شمنان کارگاه صنع الهی که دید بصیرت

بشاید غرایب مصنوعات نامتناهی معود ساخته باشند چون پیشگاه ضمیر
ایشان از شعله انوار مثال این اخبار منور کرده بجز تعب و فرط استغراب متلبس
نکردند چه معارف حکمت با بهره خمرت طینه آدم بیدت اربعین صباحا
وصانع قدرت قاهره ولقد خلقناکم ثم صورناکم که در اختلاف وجودی
خلیفه اول از طین سوم در ریاض ارض بر فراشت بر ایجاد مثل او توانست
ای کل آدم نجر جان محتر ختمه خاک ره را کیمیای هر توزر ساخته ساقی
فیضت کزوش خاک آدم لاله زار یکف کل انواران جام و ساغر ساخته
و محققان از ارباب شریعت و حکمت منکر تکون انسان بطریق تولد نیستند
اما ارباب شریعت را شهادت نص مبین خلق الانسان من طین متج یقین و آن
و ادعان شایسته چه مبداء انساب که شتکان احقاب و خلق این زمان تا روز
لا انساب آدم صغیر است علیه سلام و تراکم نصوص بر تکون او بطریق تولد فرج بطلان
شبهه و فریل غلام شکوگست و محققان حکما هم بانسان تولدی قایلند چنانچه
از کلام وحی انجام ابو حکما هر س الهم الله رحمة الله که در فضیلت علوم نجوم فرموده
استفاد میکرده و حاصل فرموده آنکه در مباحثی توالد و ناسل انسان و ترکیب
و تکوین حیوان بعد از طوفان با انطباق منطقتان با اجتماع کواکب با اول حمل زمین
که سبب توسط زمین باشد بین الارکان و بر وضعی طبیعی شدن عناصر در جو
آسمان که موجب انقطاع نسل مردم باشد از جهان اول علمی که پیدا شود و ادراک

آن نمایند علم نجوم باشد زیرا که بعد از انقطاع مردم بحسب عنایت سببی حادث شود
که جاعلی پیدا شوند که مبداء انساب بشند در اول حالت روز و شب و ضو و ظلمت
حساس نمید و در ظلمت شب مترصد ضو، نهام باشند و از بنجا طول و قصر لیل و نهام
در یابند و احساس کنند که آن از طلوع و غروب آفتاب است و بحسب ظلمت لیل
و ضو، ماهتاب و شکلات قمر کمیت و کیفیت حرکات آن تعقل کنند و دلالت
این کلام بر وقوع انسان تولدی اظهر من الشمس است و شیخ ابو علی بن سینا در کتاب
شفا اشعار نموده بران انسان و بر ضرورت وقوع تولدی نه جمله فرموده چه در اینجا
میفرماید که آنست که بسبب طوفان که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع شده باشد یا انتقال اوج و حاضیض و غیر
یا موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه مستواند بود
و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب منغور میشود و چندان ارض
مقسوم میشود بمغور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت
عرض و برین تقدر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن بتولد حادث
شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر استناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیار
از انواع مشاهده میروند که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از نوعی
آدمی پیدا میشوند و عقارب از اجزیه و موش از زرد و ضفدع از مظهر
و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدت های مدید نبوده باشد بگلی باشد

زیرا شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و
آنست که درین عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده آن
قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و تولد منوط بجرکات ارادی است مثل جماع
و ارادات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قایل باید شد تا انقطاع
نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخص نتیجه بماند و نه از شخصی تا بعد از آن
میگوید که اگر کسی تا قبل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه جاوند و از روت
شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه بویا فو ما تراید میشود
و حدوث آنها دلالت میکند که انسانرا بعد از اعراض در سلسله تولد میدادیست
زیرا که بسی ازین صنایع از ان قبلیست که تا انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهام
ربانی که از طور متعارف خارج باشد بشود بدون آن نمیتواند بود پس برایت آن شخص
که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود از برای دیگر بنی نوع باشد و اختراع
نموده باشد فی جمله کبار ارباب تحقیق بانسان تولد قایلند و مطلقان مضامین صحیح
احوال که زلال این داستان از مشرع مقال ایشان نیز سماع یافته چنانچه سمت ذکر
یافت بر آنند که خاصیت جزیره مذکوره واقع در خط استوا که عدل بقاع معموره
غیر است آنست که در اینجا تولدی باید از طریق و طایفه هم از مورد ان این قصه که رای
ایشان مطابق آرای عامه اطباء است در آنکه عدل بقاع اقلیم رابعست نمون انسانرا
بطریق تولد در ان جزیره منع نموده اند و متمسک ایشان آنکه کمال تکا فواضداد

علت آن میگردد متمسک مستعد نفس ناطقه شود و روح انشا بوسطت فرط
امعان در توسط بین الاضداد قابل آن گشته که نفس ناطقه بر فایض گردد و نمکون
این روح از جوهر منیت که در رحم از طرق آفات خارجه مصونست و از وصول ابوی
ردیه متعفننه محفوظ و مستبعدست که قطع طین متمسک را اعتدال منی حاصل آید
و چندان از ابوی ردیه متعفننه مانده که روح انشا از و نمکون پذیرد و اگر در قطع طین
این حالت حاصل میتواند گشت در اعدل بقاع ارض میبود که اقلیم رابعست و حکم استقرا
در بقاع اقلیم مذکور انسان تولدی حدوث نمی باید پس عدم حدوث در غیره و از
باب اولی باشد و طائفه اول گفته اند که این متمسک ذریعه ثبوت او من منیت
العنکبوتت و بنای آن بر تعسفات ظاهره و تکلفات و ضحیت چه در مطاب
یقینیه حکمی متمسک باستبعاد مستبعدست عدم استقرا یقین را از جمله است
که آرای حکما بر ان استقرار دارد و نیز منع خاصیت بقعه چون متواتر گشته باشد
غیر موجه است مادام که عقلا محال نباشد و نیز صحت متمسک منی است بر اعدت
اقلیم رابع و تفوه باعدلیت آن اگر بنا بر انت که اسباب ارضی از جهال و بحار
و غیر آن از اموری که منافی مقتضای بقعه است مثل وجود بحری که با فراط تطیب هوا
یا شربت کبریتی که آتش پس و جفاف در ارجای هوای آن بر افروزد یا بسبب ارتفاع
مواضع یا انخفاض آن تسکین و تبرید بکثرت و افراط انجامیده باشد مانع توطن و نمکون
افراد حیوانت در خط استوا آن کلام را نزد اولی الاحلام موقعی از قبول است و اگر

مبنیت بر آنکه اوضاع علویات مقتضی اختصاص خط استوا بفرط حرارت گشته
بهر تنبیه که مانع سکون از باب حیانت و اکثر مخالفان برین تفوه نموده هر خطی آن
بر صاحب درمینه در علم هیأت ظاهر و باهر است و برهان یقینی بر خلاف آن قایم
والله اعلم بحکم العلم **بیان آنکه اوضاع علویات که اعدل بقاع خط استواست**
بر ذکا، ذکا، از کیا خافی نماند که طلوع لامعه این برهان از افق بیان موقوفست
بر تمهید چند مقدمه حکمیه اول آنکه سبب سکون حرارت یا حرکتت یا ملاقات اجسام
متصفه بحرارت یا اضافه ثانی از مقدمات میرنده در حکمت آنکه مشرع صانع چشمه
افق تاب جهان تاب بذاتها از سمت و صف جاریه مبراست و از آلائش خار و خشک
کیفیات مزاجیه معرثه ثالث آنکه بتقدیر صانع حکیم اتم جسم در قبول ضو جهت
که بصقالت تامه اتصاف پذیرفته و جسمی که بنزد و صف شفاف و خلوه
از که ورات کثافت موصوف بشد از قبول ضو محرومند و این مقدمه ثالث
از مقدمه مایست که صاحب کتاب شفا برهان شافی بران از مستقدمان حکما که
سایقان مضامیر ادراکند مخصوصت بعد از ثبوت مقدمات مذکوره بر حرارت
ضمیمه نیز صاحب ذهن ثاقب هر آینه انطباع پذیرد که تسخیر کره ارض بطلست
حرکت از و صورت نه بندد چه اتصاف او بوصف سکون امری محسوس است
با آنکه اختلاف حال او در حرارت و برودت در وقت ظهور شمس و گاه مغیب او
بر عدم تسخیر او از حرکت و لیلیت روشن و تسخیر شارق خضراء سطح غیر ارض است

ثالث

ملاقات و تماس در مینمایند چه بعد کره ارض از فلک رابع که مستقر ایات
سلطان نیمه و راست چون بعد چاکران در گاه از حریم پادشاه روشنست با آنکه
فرض قرب بر تقدیر ثبوت تنزل لامعه خورشید از کیفیات مزاجیه از حرارت و غیر
آن مفید نیست و نیز بتسخیر او بوساطت مجاورت هوای که او مجاورت و در خورشید
بخلعت سخانت فایز گشته باشد بر قانون خرد چندان از طبقاتی ندارد و چه شایسته
مشاهده مورث یقین صادقست که وقت هیجان هوا و حرجهتی از هوا که نسبت
قرب با وجه ارض مخصوصست بس که تراست از جهتی که بطرف علو بر افراخته
بس تسخیر ارض نه از سخانت هوای باشد که بوساطت قرب شمس تسخیر گشته
والا امر بعکس بودی پس متبیین گشت که تسخیر سطح غیر ارض بوساطت
و در نور ضو و تراکم او علت حرارت و مصدق این دعوی آنکه بحسب مشاهده
ثابتست که مرایای مجوفه چون بوساطت طول بکث در محاذات شمس اکتساب
ضو مفراط نمود و داخل او از فرط حرارت اشتعال پذیر میگردد بعد از ثبوت این مقدمه
بر لوح فصیح و ایضاح نکاشته میگردد که در علوم تعلیم براهین یقینیه قطعیه
به ثبوت پیوسته که دست صانع و السماء ببنیناها باید و قتی که بنای
زراند و فلک را بر می افراشت کوی زرین خورشید مبین را در و کردی شکل
وضع فرمود **تبارک الذي جعل السماء سقفا محفوظا** بیت
در کف قدرت اگر چو کان نهد چون فلک در کوی صد میدان نهد و فراس

قدرت و الارض فرشناها فنعلم الماهدون وقت تمیید طغیر
 مجموعا کروی الیه خلق نمود **بیت** انکه چنین سقف اندود کرده نوده خاکست
 بر او چو کرده و نیز ثبوت پوسته که جرم شمس بر آب از گرم کرده ارض اکبر است و نیز ثابت
 که مقداری از کره ارض که بواسطت محاذات اقباس اشعه خورشید منبسط
 از نصف کره است و مقداری از کره ارض که بواسطه قبول اشعه خورشید اضافات
 پذیرفته تاثیر ضو در وسط او که مرکز دایره ضو است اکثر از دیگر موضعات و بقدر
 قرب مرکز بجز اضافات مخصوصت و بقدر بعد از او و قرب محیط که مجاور و متجان
 ظلمت ضو انتقاص پذیر است و اختصاص وسط با کثرت ضو مبنیت بر کثرت
 بعد از ظلمت و تراکم اشعه و هر گاه که شمس مسامت رؤس مکان موضعی گشت انوضع
 وسط دایره ضو است و حین ذرات در انوضع بنا بر تراکم ضو بسیار شدید باشد
 و ازینجا روشن گشت که بقدر قرب بعد از سمت رؤس مکان اختلاف حال مواضع
 در حرارت و برودت متحقق میگردد پس در موضعی که مسامت بسیار باشد حرارت
 مغرط بود و موضعی که بسیار از مسامت حرارت برودت مغرط مخصوص بود و از علم
 هیأت که مستحقان دقایق او را آفرین یفکرون فی خلق السموات والارض
 در معرض تحسین شرف حال گشته ثابت که سلطان طارم فلک سایه مسامت در سماء
 و نوبت وقت وصول بنقطتی اعتدال بر سر مکان خط استوائی مکنند و باقی ل
 ششماه جانب جنوب محل نزول و ششماه طرف شمال را مخیم قبال میسازد پس مکان انجم

نه از تیزبازاری که ماز یازد و نه از خنک کاری سرافغان باشد و سایر احوال ایشان
 متشابه **بیت** نه سرد و نه گرم و همیشه بهار زمین کلفشان و هوای شکر است و پسته
 نماند که این حاصل کلا نیست که در سمیت جامع اصل استمان ایراد کرده و از افاده
 جمیع آنچه اطلاق بر حقیقت مطلوب بدو موقوفست قاصر ننمایند لهذا وقت مرور
 بدین مقام بر خاطر مستهام عبور نمود که بایراد خلصه مفروده خیالی که مله قط از سماء
 حکیم که امری بن سینت بسطی فراید میسازد که فراج این مقال بعثت کثرت قیل و قال
 از حد اقتصاد و اعتدال تجاوز نماید مخفی نماند که برعم شیخ الرئیس اعدال بقاع ارضی
 بر حسب اوضاع علویات خط استوائت و چون لامعه معرفت خط استوائت از افق
 مستویه طباع مستقیمه منتهیان یقین که طالع خواهد بود بایراد مفدمات کثرت
 آن بدو موقوفست نیز و شیخ بر مدعای خویش بدوام استدلال جسته اول انکه
 در خط استوائت چون شمس مسامت رؤس شده مسامت او تسخین هوا کمره از آن میکنند
 که در غیر او از بلاد چه مسامت در خط استوائت نیست بلکه از انجا بر عبرت زایل
 میگردد و بنا بر آنچه مقرر گشته که شمس چون الاعتدالین انتقال یافت حرکت او
 در میل سرعت و چون بانقلابین متقارب گشت حرکت او در میل در نهایت
 بطو است پس هر که در تحت مدار انقلابین باشد شمس بر سر او کویا همچو قنسط
 و هر که در تحت مدار الاعتدالین باشد شمس همچو مجاز باشد بر سر او چون شمس مکان
 وصول بنقطتی اعتدال مسامت رؤس ایشان زایل گردد و مقرر است که سبب

اراکلی ایشانت بهر وقت از سمت
 ۱۳۹

چون دایم نباشد اثر او بسیار نبود اگر چه او را قوت حاصل باشد و شمس چون
متقارب رسد و سس مکان دیگر بلاد گشت همچو اقلیم رابع مثلا ایامی باز میماند و این حکام
روز از شب اطول است بطولت بین استخوان و لاجاله باشد بنا بر آنکه سبب جنبش و ای
گشت اثر او قوی می باشد و اگر چه سبب ضعیف باشد و لهذا احساس تنگی شمس
در شدت از احساس بد و در سرطان نسبت اس قریب و نیز حرارت
بعد الزوال شدت از قبل الزوال و برد در اسرار با آنکه شمس قریب شدت از نیم
شب با آنکه آفتاب بعد است بنا برین مقدمات مقرر گشت که مسامت آفتاب
در خط استوا نکات و تغییر در هوا چندان پیدا نمیکنند که مقاربت او در دیگر
مواضع پس مکان آنجا از حر مفرط متاثر می گردند و در سایر احوال مکان خط استوا
متشابهت بنا بر آنکه حر بنا رو بر دلیل ایشان متعادلست بخلاف دیگر بلاد و نیز
تابستان ایشان شدت حرارت موصوف نیت و زمستان ایشان شدت
برودت معروف نه بنا بر آنکه شمس از سمت رسد و سس این بسیار متباعد نمیگردد
پس تفاوت صیف و شتای ایشان عظیم باشد و مع ذلک مدت هر یک از صیف
و شتا بقصر موصوف چه هر یک مدت شهر و نصفیت بنا بر آنکه فصول سال
بشت است چه آفتاب آنجا بمسامت خیمه بر ایشان سالی در نوبت باطل است
اثر مستحکم میگردند و وقت اعتدالین پس صیف حدوث می یابد و در نوبت
از ایشان حر میگردد بغایت بعد پس زمستان حادث میشود و میان صیف و شتا

لا محاله خرفی حادث گردد و میانه شتا و صیف برمی رسد و در صیف
متحقق شود بنا برین از اول صیف قاضب خورشید ثاقب ابر سره بره نهند
تا آن زمان که قوت متحرکه فلک خطاب ان الله یامرکم ان تذبجوا بقرة
شنیده آن تیغ درخشانرا بر نصف کا و آسمان نهند یعنی از اول حمل تا نصف ثور
دست زمان بر تیغ آتش نشان تابستان شعله حرارت در آنکته خاکیان اندازد
و آب عرق بر جو بسیار ایدان روان کرده و از آن زمان که فتاک افلاک را از پشت کاو
فرود آورد و درجه تخلف بجامل جوزا رسند و همدم سرطان سازند یعنی از منتصف
ثور تا اول سرطان مبادی انابت نوابت باشد از لوازم جوانی و انقطاع لذات
رعونت و کامرانی یعنی خریف حرفیان باغرابه نوا سازد و همه را ابدان از خلق شبها
پروازد و از آن زمان که ماهی زرین چرخ آبگون که از سالکان کل فی
فلک لیسبحون است از موانت سرطان سیر شود و بر لب جوی فلک
آمده خود را خورای این شیر کهنه سال کرده اند یعنی از اول سرطان تا نصف
اسد زمین از صدمات برداشتهاق یافته طلب ابتلاع قطرات امطار باشد
یعنی سنای شتا همچو لهب نار روشن گردد و از آن زمان که غزاله از اسد فرار
نموده در فرغ سبزه سنبله را تناول کند و بجهت بیراهی که در کشت زار فالق
الحب والنوی نموده در بای میزان جزا حاضر گردد یعنی از نصف اسد تا اول
میزان قوای نامیده را در ولایات مداخل طبیعت احکام جاری شود و در صیف بدیع

میبخت ط شریف و وضع باشد و همچنین از اول میزان تا نصف عقرب صیف
 و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا
 و از نصف دلو تا اول حمل ربیع باشد و لاسک این امور موجب به هوای این
 بقعه است و تضاد اهویه بر سگان چنین مکان محسوسیت چه ایشان کویب
 همیشه منتقل میکردند از حالتی متوسطه بجای مشابه آن و غیر ایشان از سگان بلدان کویب
 از ضد نصب متقلب میکردند بنا بر آنکه شمس از ایشان بسیار متباعد میکرد و باز
 متقارب میشود و این موجب کجایه هوا و شدت تا اثر دست بنا بر آنکه حساس
 کسی که متلبس بصدی دیگر است اقوی و است چنانچه برابر با نقل از بلدان
 حاره با قطار بارده مخفی نیست و چون ایشان از حالت متوسطه بایش منتقل
 میکرد کویب همیشه در ربیع اند پس عدل بقاع بحسب اوضاع علویات خط استوا
 باشد و هوای عمیر آثار آنرا بر اتمام ایام بهار استعداد آن موجود که از فرط عدل
 نقش دیوار درو جاندار شود **بیت** ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر نوبت قلم صورت
 کند کار بر ناظر این صحایف مخفی نماید که اطباء درین باب هر چند با عرض
 کتاب چندین مناسبتی ندارد ولیکن باعث بر ایراد این برهان عظیم ایشان
 تا سید طایفه بود که حکم کرده اند تکون حی بن یقطان بطریق تولد در خط استوا
 چه ثبوت احدیت موضع مذکور موجب تعلیل استبعاد مبتدیان میکرد و بنا بر آنکه
 در موضعی که نهایت اعتدال حاصل باشد بسیار نیست که شجره مبارکه وجود ایشان

از طینت آن سر برزند و از قطرات فیوض منان فواکه علم و عرفان از دستاثر کرد
 بعد از قضای این ایام اعاده عنان قلم بجانب مضمار داستان اهرم منیر و **بیت**
بیا که غیبت وصول حی بن یقطان بجزیره خط استوا بقول لغان کون بلبل تو الد مصحح
 ناقان این داستان بر عمت شعرا چنین آورده اند که منکران کون حی بن یقطان در جزیره
 مذکوره ایراد کرده اند که در جوار جزیره که حی بن یقطان در اینجا نشاءت جزیره دیگر بود
 مشقه الاکناف معموزه الاطراف که ریاض دلکش ایشان شک حدیقه ارم و سباین
 جانقرایش نسخه کلستان جهان بود اغصان اشجارش از فرط تراکم مظلمه فرش
 زمره فام و احکام از بارش بادست بدم و واریدش کوفه رشک سواد لعنان اینم نام
شعر و اشجار سر و بنیمن کان مشش به از نینب فی نسوة خصلت
بیت چو بزم کلر خان فرخنده باغی فروزان بر طرف از گل چراغی در خان در مایا
 باده نشان جوان سروان سراسر سبز پوشان چناران جمله مست و کف
 کشاده شقایق جامها بر سر نهاده قصور فرقد سایش در سطوح فرش بر جد
 آسا چون لکب نیره در شرفات طاق مینای خضر ابر او آشته و نقاشی هوای روح
 در الواح انهارش از کونه نفوش عقل فرسنا گشته **بیت** تا هوا در لوح جویش
 نقشبندی میکند نقشینه چمن و رقم را در آبت است ارجا و انجا دل افروزش
 از وفور خصب و رخا چون بلده طینه سبابتنا رفق کالاسبانی مسکنم فایز و مین
 و شمش زینور بلده طینه دودب **ط** موشح و محلستان آن نسخه جهان

چو قحطان روضه رضوان از جمال هموم مصیب مصون و نهال امان و آمان از شر
تند باد حوادث و نوايب محفوظ هر يك فراخور مرتبه خویش از مشربش ^{بني} شرب
و محفوظ و باي همه سر و وارد در این امنیت برده و کلزار عافیت استشام نسیم
و روحانیات متمتع **مطرا** هر کس گرفته درین سر و بلند خویش نهال مراد و جوی
سرور وینده و بلبل عیش از شاخا طرب کونینده **شعر** **اقول الصبیح املت الکاس**
شملهم و داعی صبا بان الهوی یتروم **خذوا بنصیب من نعیم ولدنا فکل**
وان طال المدى یتصره **الا ان اهني العیش ما سمحت به** صرف اللیالی
و الحوادث نوم **از منة حل و عقد و عنت قبض و بطايشان در قبضه اقتدار و کف**
اختیار سروری بود شوکت سیرت که دست میبستش سر نهی شکر فلک بر بافتی و بازی
توتش مغربلنک جرح بشکافتی تبارزانه شجاعت در عرضه میجاگز از کف البرز در
هر بودی و از سر چشمه تیغ آبدار رسم دست از شربت مرکب پیودی **بیت**
مرغابیان کوهر در یای تیغ او **هر یک بروز معرکه صیاد صد نهنگ **شعر****
شجاع تحابیه السیوف کائما **مضاربها اهل له و اقارب** اذا شربوا کائما
فان شربه **دماء العدی و السیف شاد و مضارب** در ایام عدالتش
کز بر سر کسی سر کرانی توانستی کرد و از بیم سیاحتش شمشیر زده ناموسی توانستی درید
اورا خواهری بود که از رشک جانش زهره فلک جا در افق در پیش رو گرفته و از شر طمعش
نوع و س ماه در محاق کاست لاغ و ناتوان گشته بود **بیت** در ماهتاب گشته خرامان

کنشاده روی هاشم بدید چادر شب پیش رو گرفت **در چهره دلستانی خرامان مت**
دلهریش سر و پوستانی را با بر چوب بسته و دلستان طلعت روز افزونش عروس
کلر افرا حسرت در دل شکسته وقت طوف کلزار از سر و صدش **ان غنچه مستم**
وزبان بلبلان در وصف حالش بدین شیر مقال **مترنم بیت** **نشاروی تو هر برک**
کل که در چهره است **فدای قدر تو هر سر و بن که بر لب جوست** **سلطان در مراعات**
دقایق عفت او بر تبه کوششش ننمود که نسیم صبار ادر حوالا حرم حش راه نداد
و اگر نه حورشید فرخ رخ برسم آفتابه داری منسوب بودی روزن اقبال بر روی
نشار و از فرط کبر و جلال ماد کیتی را از تولد همسر او عقیم شستی تا بغایتی که در زیر سلا
فلک کستی یاران که با او معرزه خیالی با ختی **بیت** **غیرم با تو چنانست که کردست دهد نکرارم که در آئی**
بخیاال دکران **عاشقش بقیطان بر خواهر سلطان** اتفاقا در میان
اقارب سلطان نوجوانی بود بقیطان نام نقد عنفوان عهد شباب اجهت کسب مراح
دانش اندوزی در بازار اغیا طلب بزل دشته و سرمایه دوران استماع مطالب
جهت اقتناء نفوذ فضایل در طرق القاب لکن مصروف ساخته بفرط عفت و کمال عصمت
بمزید شهرت مخصوص در متق عفاف چون **شیشه غنچه از خارق و قاطع محفوظ**
حسب العادة المعهودة که آشیانه خیالی که از خلل خیالات نفس که مقتضای طبیعت
انسیت بمزید خلوا تصاف داشته باشد تا همین سکار آیین عشق آنجا میضربند
و قمری غلغل آثار محبت در سر استان جهان هر سر سر وی آزا دیر آشیانه افراخ از

شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوى فضا دقلبي خاليا فتمكنت
بیت عشق تو چون در ساری دل رسید خانه خالی دید خت آنجا کشید فراق
 خیال یقظان دست آویز هوای خواهر سلطان کشت و آستین فکرتش در قبضه آفتاب
 عشق آن خونخوار گرفتار آمد میجان مواد مودت در مهانه همایش سرشته سخت
 و غیلان اغوال ضلال از سر جاده بدتیش بنید خت شاهد شوق زخمتش را
 از صومعه سالوسی بر سر فراوات بنیاموسی کشید و ساقی عشق سجاده ورع را که
 از کربیه رهبت بر آب سردی در جاده میخانه برخاک بزنامی فکند **بیت**
 آنکه سجاده کندی زورع بر سر آب کشت فکرتش و بجاک در میخانه نشست
 در شبهای دیو که خسرو طارم چهارم تقی افق پیش روز انداختی زیر قصر آن شیرین
 آیین را فرهاد آسا از لالی چشم کو هر بار انجم آثار رشک عرصه کوهن سختی و روز که تخت
 ز بر جد فلک مستقر آثار قهر سلطان نیم فرکتی کنج ویران غلظت از زر خواره
 و لعل یاره دل خونخواره کنج شاهی کرد نسیدی **بیت** بکوی تو هر شب خون خورم
 چو روز شود ز بیم سنگدلان خاک بر دهن مالم چنانکه داب غیرت عشق است
 هموم متشعبه و غموم متشنه اورا خیال وصال آن منبع غنج و دلال جمع آورده بود
 و طمع فوز برام و رجا بر قضای و طر طلب تمام جز هوای آن توکلستان کام از سرای
 وجود او بیرون برده شبها با لباس فرکان در سفتی و با خیال آن صاحب حال انقیاد
کفتی شعر روحی الیک بکلهما فاذا جمعت لوانت فیک هلاکهما ما اقلعت

بیت چنان بروی تو آشفته ام بوی تو مست که نیم خیز از هر چه در عالم است
 زمانی طولانی سرد جیب اصطبار در برده تجمل این محنت اقدام می نمود و بتضرع
 و ابتهال در حضرت نور اجلال استخصال وصال میکرد چهار و اردست دعا بر آورده
 دل نا امید را نوید وصال آن سرور روان میداد و در انوقت زبان مناجات را
 بدین دعای سوزناک میکشاد **بیت** یارب بحق این فزوه اشکبار ما کان سرور
 ناز از انشان در کنار ما عاقبت چون نسیم غنایت وزیدن گرفت صبا حال دل غنچه
 سان اورا چون گل طریق اخلاص نهاده تحفه بزوم آن گلبن جمال ساخت **مصرع**
 آخر آن شب بکیر بجای بر سید و اقدام سعی اجتهاد در فرشت دلالت نهاده در طی
 بساط بعد و افتراق فوق الوصف اقدام نمود تا ریاض آلال زار بار وصال تمام
 بار و رکشت و از غواش فراق و ستایر اشتیاق طلایع افرات طلوع شد و بانه التوسیق

تمتع یافتن یقظان از خواهر سلطان و تولد حق

بر آینه ضمیر روشن دلان مستطیع خواهد کشت که الطاف هو الذی اللف
 بین قلوبکم بحکم منطوق وجعل بینکم مودة و رحمة انت که بصیقل
 شد اید بعد و فراق و محک هجر و اشتیاق مرات خاطر فاتر و روشن بی از رنگ
 شهوات و حبس که ورات استخلاف باید عکس موقتی از جام جهان نامر دل غم
 فرسار او بر آینه ضمیر مستنیر محبوب افتد و صولت آتش دل سوزان او در دل آینه
 این تاثیر پذیر کرد و **بیت** هر که از چاه بی کشد هر روز خاک عاقبت اندر رسد

بر دیوانه دلی که بر سر راه درومندی آتش شوق افروزد و آتش بر چهره از زفرات
جانسوزش بسوزد و هر که در دیار مجربان بر سر کوه خویان پستان کند عاقبت شمع
طرازی کنج زاویه ظلمات از عکس طلعت روز افروز منور سازد **بیت** اینک
امشب شمع رویش مجلس افروز منت در شش شبها چراغ دیده با سوزانده ام
مصداق این سیاق آنکه چون شب بیداری یقظان از حد و سع و توان تجاوز
کشت سوز و نیاز از خواب غفلت نماز از زکس چشم فتان خواهر سلطان در بود
و چون دوشیزه غنچه سحر گاه باد آیه صبا پرده از حال دل مبتلا شد و بر سبیل
پیغام فرمود که یقظان را بیدار سازد که دانه اشک که بخوابد دل بر چهره زعفران
فام میکاشد تیاج حصا د آن غنچه از کلبن جمال بر خواهد گرفت و دوام طلبی
که بر سر راه میدیگر دست قرطایر همایون مانر خاطر ما خواهد کشت **بیت**
چون بخار هجر من قانع شدی عاقبت چون کل در آیم در برت بشیر صبا از بوستان
بوسه بر این آن گل خندان مصحوب ساخته نوید میدیدان سوخته دارالافران کنگان
رسانند خاطر ما یوسش سرور و دیده مطموشش مقور کشت و شام روحش
از عرق نسیم بویا و لسان حاش برین ترانه گویند **بیت** اینک پیرانه سرم صحبت
یوسف بنواخت اجر صبریت که در کلبه اضران کردم نیران التیاع فروزان
قطرات عبرت از سحاب فرکان میکشد و بر تراب تذلل غلطان جان
روان برسم فزده بر باد میداد **بیت** اگر نوید و صالت بمن رساند بار

بزده جان جهانز ابا و خواهم داد در تضاعیف عرض رسالت و امانه ادا پیغام
نمود که اشارت با اشارت محبوب چنانست که فوز عبور در رحمت سرای وصال
و ولوج در خلوتخانه اتصال جز از سلوک شارع شرع مطهر خیال نبندی و فضا
آن مخدرة متق عصمت را از مثال مثال صاحب طغرای دین مستبین توقع کنی
تا اگر استزاج و متشاج موجب انتاج گردد بوسطه عقد ازدواج شرعی صلح نقصی
و عیبی در اعراض نیاید و سر پرده عصمت در دمان برکت سعادت
نکاح از جرس و زالت سفاح آهن ماند یقظان فرمان عایشا از از جان چنان
بقبول و اذعان تلقی نموده گفت **بیت** من بیا می که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یار من من یار تو باشم **القصة** عقد ازدواج بطریق شرعی اولو الام
آن ایام که بانهج آن مشرف بودند در این ساعات بر سبیل سر و خفا
میان آن زهره سپهر سعود و مشتری فلک سعادت منعقد کشت هنگام آنکه
حبه از دواج شاه خورشید بانو عروس ماه برسم آیین زفاف ترکان افلاک
طبقه ما زرتین آراسته از جواهر انجم بر سر گرفتند و موتهای آسمان از ظلم دیگور
ذوایب عنبر بار بار داده از لفظ آن عروس همایون در چرخ آمدند **بیت**
شبی جانچیش جاودانی نشاط انگیز چون روز جوانی فلک زلف عروشن
کشاده موله وار در چرخ اوفاده سر پرده سعادت آن زهره اوج جلال محل
هبوط آن مشتری فلک اقبال کشت پس از قران سعیدین و اقران نیرین چون

تناظر مطلع و مقابله بقارنه انجامید از باب تشبیه هوای در برج آتخه بهبوط نمود
 پس از پیودن با قوت لب لعل فام بالماسن از اجده بمقناح زرنشان مخزن لعل
 بدخشانز اکتشود **بیت** چولب از لعل فرسائی بهای سود زرناندر کوره برودیم بالو
 پس از قضای و طر وصال و تمتع از لذت اتصال با یاقی قلیل بوضوح پوت
 که اجتماع اخوان را بجاه افکندن یوسفی مهر رخسار غایت بوده و قرعه افکندن بقیطان
 در آن زورق سبب استقرار یونی در بطن جوت گشته چون این حال تمیز گشت
 دغان خوف آن ملک غشوم از قعر قلب بجانب هر دو کشن شوم او متصاعد شد
 و قطرات امطار اشک از اقطار سحاب پیش نازل گشت و لسان شش بدین
 صدای موافق ناطق آمد **بیت** هر که که بسوزد حکم دیده بگوید ین کینه نیست که
آتش نشاند فی جمله بدین جمله روزگار حمل تحمل اقبال ملال ببری آورد و شجاعت
 در بلیت ندامت بی پایان می آورد تا وقت خروج آن عیسی دم فرخ قدم از حریم
 حرم آن مریم شیم متفاری گشت در آواوان بر جای مخاض بمضمون یا لیتنی میت
قبل هذا و کنت نسیم نسیم تفوه می نمود و جرات خارند آتش از حلاوت
 استماع و همزی الیک یخرج النخله تساقط علیک رطباً جنیاً مانع شد
 تا زمانی که حتی بن بقیطان روی زمین را حیات مجد و ارزانی داشته لسان جاش
 بود ای کریمه سلام علیک یوم ولد و یوم مموت و یوم بیعت حیاً
 ناطق گشت **بیت** چو عیسی مهد عالم را ببارت ز نطقش از همه فریاد برخواست

درآب افکندن مادر حتی بن بقیطان را از خوف بادشاه

چون حتی بن بقیطان بوسفان از شکنای سخن رحم رسته مجلای ظهور را میدان
 جولان ساخت و مصر آفاق را از طلعت با اشراق عزیز کرد ایند بود هموم و سبب
 غموم آن زینجا سیرت از ندمت مکر سابق و مخافت عذاب لاحق و در ترغیب
 و تراید نهاد و جواد فکرش تهبه استحصا ل تدبیر که بقا فرزند مهجه او را متضمن باشد
 بهر جانب قدم بکشد چه عقل آفراندیش چون در مضایق نوایب با نفسش محبوس
 قید آفتی گشت نجات خویش از دست یاری تیغ و هوشیاری چشم دارد و فرزند
 چون رقبه وجودش در رقبه بلیتی مقید گشت طریق استخراص از معاونت فکر صیاب
 و امداد تدبیر وافی التماس نماید القصه چون باهام ان اقدفیه فی التابوت
فاقدفیه فی الیم فایز شد بعد از مشاورت ارباب افکار رای جمله برین قرار یافت
 که آن دروانه در بای لطافت را از خوف وصول آفت صندوق تابوت مکن ساز
 و از درج غرشن بر آورده در بحر محیط اندازند **بیت** در آنچه اگر آب آزند برون
 بر عکس درآب افکنند آن در راه مادر ابفتوی محبت جان عزیز فدای آن دلپسند
 کردن ملایم خاطر و موافق طبع بود لاجرم از هول برود کردنش هر دو از دیده خونبار
 میکشود و راز جان درونک میگفت **بیت** طاقت سر بریدیم باشد و ز جیبیم
 بریدیم نیست و حواشی و خدم که مطلقان سر ایر احوال و واقفان خفایای اوضاع او
 بودند معروض میباشند که جهه قطع لحمی که شاهین قضا او را از کنار مراد در باید

مرغ روح خویش را عرضه صرطیا و شهباز اجل نتوان ساخت و جهت دانه مرواریدی
 که از طرف دامان در آب روان افتد عاقل خیزی که متضمن فنای کنج وجود باشد
 روان دارد فی الجمله شمس و وصال بزهر حشت و ملال مبتدل ساخت و آن تازه مرو
 بوستان کامرانی را پیش از تمتع از لذت جوانی در تخته تابوت بست **شهر**
 کل این انشی و این طالت سلامتہ **یوماً علی الاله الحدباء محمداً**
 خدام و خول حواشی و حوالی تابوت را با فرشته حیر و دیبا بسیار استند و بسا میزین
 مفصل و مدخل آنرا استوای و مستحکم گردانیدند و هنگامیکه تابوت میریزد آن
 فی فلک در لجه افق انزاع یافت تابوت آن طفل را چون بنات النعش زبور
 ساحل آن بحر آسمان فام گردانیدند مادر را جگر از فرط و خیز آن جگر گوشه سوزان
 و از تصور احوال مواعده اشک خونین از مرغان باران بلسان حال گویا بود **شهر**
و بما جرى فی موقف التودیع من **الہ النوی شاهدت هول الموقف**
بیت یا رقص قتل من دارد بتبع انقطاع **بکس از شام اجل شد من از صبح و داغ**
 دست دعا در حضرت نه اجمال و الا کرام کشوده بسوزن ساز میسفت آنها و رحیمها
 پیکر روح افزای این طفل در لوح رحم بقلم قدرت تو کفیل تصویر فرود و صورت زیبای
 این از نقش خانه حکمت باهره تو چهره کشوده پدید آید تو این خواب آلوده مکمن عینم
 بیدار ساخته در مجلای ظهور و جهلا آورد و کف عوارف تو در ظلمات احشا بتکفل
 رزق این اقدام فرمود چنانچه در قرع چاه رحم از ثمر انزاع در لجه فاصول نمودی از شر

امواج

امواج بائید تلف او را در بحر سبک بران محافظت فرمای که من این چکیده ابر رحمت ترا
 در کف حفظ و جوار حمایت تو درین بحر می افکنم تا او را در صدف مرصت پرورش
 فرموده ذرۃ التاج شاهان عالیقدر سازم **بیت** پرورده خویش را مکن
 غرق که آبش پرورده خود را کند غرق چو چوب **چون دعا باین ملا اعلیٰ معروفاً**
 کشت فرزند و لبند را از شیر سیر ساخته و دایع کرد و بعد از استحکام سرتابوت
 بار جای و اثنی در آب دریا افکند **مصراع** در توکل شیر مردان دل بدریا افکنند

رسیدن حمی بن قیطان بجزیره خط استوا

بسطق فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه چون غریق لجه حیرت
 وقت تلاطم امواج بلیات یدرجا بعروه و ثقی توکل متشبث سازد از قهبط
 رحمت ریاح فلاح وزیدن گرفته ساحل رحمت را امرسای سفینه وجود او گردانند
 و بر آنکه در ساحل فتن دل بدریا افکنده اسباب نجات و مواد فلاح که ظاهر نوع نسبتی
 بافعال بشری دارد مطلقاً عرضه امواج بحر اعتماد سازد ملاح انجاس ربانی در آمال
 دامان او را بساحل وصول رساند شاید این دعوی آنکه چون مادر حمی بن قیطان
 تابوت او را با تکال صون الهی ظلمت سیاهی در معرض غرق افکند تابوت مضاد
 جزیره آب کشت و هم در آن شب او را بساحل جزیره مذکوره ایصال کرد و بتقدیر
 قادر حکیم مد آن بحر خاز در آنوقت وصول بوضع مینمود که نوبت وصولش بدان جد
 بعد از رسالی کاملی بود و آب او را در بیشه در آورده از بیشه های آن جزیره که نسیم دلکشش

غیرسا و طینت روح افزایش عیسای بود و سخن مرغزارش چون سینه عروسان
مرصع نباتات رخسارنگ و در طرف کلزارش چون عارض دبران زاله همچو
لؤلؤ لالا آونک بیت سخاوت کوی با قوت یختمه بر مینا نسیم کوشنکوف ریخت
برزکار اشجار جو یارش چون کیوی آشفته شیرین وقت برون آمدن از آب
ساتر نظر خرد آسمان و اعصابان باردارش چون کوه بیستون مانع جریان آنها
شیر فام اطارد فضای قصر گلستان شعر فی سخن آجام حصاها لؤلؤ
و ترابها مسک یثاب بعنبر مخضرة والغیث لیس لبابک
ومضیئة واللیل لیس بمیثم موقع تابوت کوشکشت از ان شب
که چون فریح اولیای کبار رشک روضات جهان جهان بود و تابوت چون صندل
زمره فام غنچه در ظلال اعصابان کلبن پنهان کشت این آب چون درج جو میخبر
سعادت خویش ساند بعلت بموطن مالوف خویش معاودت نمود و بواسطه
طول سال مبوب رایج جنوب و شمال نجاشاک و رمال مداخل آب از کناف
مستقر در خوشاب سرد و کردنید و کیفیت ارضاع آهوان شیر میشه و انشوریا
بعد از بیان کیفیت تکون او در جزیره مذکور بنده مطالبه اولی مساعدت الهامی
و معاونت اعلام قلبی گذارش خواهد پذیرفت و تا غایت شبید زخامه رنگ
آمبر از محرک جولان در معرکه این داستان شیرین این گذارش کیفیت و حصول
حی بن یقظان بخیره بقول مانعان تکون بطریق تولد بود بنا بر آنکه لسان قلم

در صدر صحیفه خویش را همین وعده ساخته بود بعد از قضای موعود طی فضای ادوی
کیفیت تکون بطریق تولد را عازمت ومن الله الاعانة والتوفیق
بیان کیفیت تکون حی بن یقظان بطریق تولد
مطلعان دقایق حکمت الهی و مستطلعان تحقیق رحمت نامتناهی شهبان
ایشان ببال اقبال از مطبوره طبیعت پرواز نموده شرفات قصور عالم قدرت را
مجلای جولان و فضای طیران ساخته باشد چنانچه بروز و ظهور غرلتخانه هلالی
علی الانسان حی من الدهر لکن شیئا مذکوراً از خلف غشیه ارحام
بوساطت امتزاج ارواح و تشاج مشاج بمساعدت قدرت صانع انا خلقنا الانسان
من نطفة امشاج با شوب سرای تکلیف بعین معینه و بصیر ملاحظه شده
میکند و تصدیق تکون او بوساطت اختلاط ماده نطفه بشری بنا بر عموم قدرت
فاعل وبدع خلق الانسان من طین و شمول استعداد قابل مبادرت تواند
جت فستحان العزیز الرحیم الذی احسن کل شیء خلقه و آنان که
تصدیق جزیره مذکوره و تکون حی بن یقظان در ان میمون کن نموده اند بلا تولد
بسعادت اندراج در سلک آن طایفه عظیم شان مشرفند چنانچه در صدر صحیفه
ایمان بدان رفت و تفصیل مکتوبین او چنین ایراد کرده اند که بقدرت صانع حکیم
در قطعه زمینی از بطن آن جزیره انیقه قدری از طین متحجر گشت بنا بر امتزاج اجزاء
مانه و ارض و ناری و هوائ و بطول روزگار و کثرت طوف معدل النهار عناصر

مختلفه الکلیفیه را بنا بر تصغیر اجزا و اختلاط بعضی بعضی فعل صورت بر یک
در ماده دیگری حدوث یافت و بعد از کسر صورت هر یکی از کیفیات بنا بر
اتزان رطب بیابس و حار ببارد متزاجی که علت تکافؤ و تعادل اجزا تواند بود
بقبول تلبس بخلعت کیفیت متوسطه متشابهه که در عرف علماء طبیعت نسبت مزاج
انتساب دارد فایز کشت و کیفیت حدوث مزاج در ان طینت چنان بود که بعضی
از اجزای طینت مذکوره بنا بر کبر حبه آن در اعتدال مزاج و استعداد تکون مشاج
مفضل بود بر بعضی و وسط بوصف اعدلیت و اکثریت مشابهه مزاج انسان ^{موصوف}
پس در و امکانه صفار بر شبه نفاخه چند حدوث پذیرفت و باز در وسط آن نفاخات
که بوصف اعدلیت نسبت با دیگر اطراف انصاف داشت نفاخه صورتیست
در غایت صغر منقسم بدو قسم و حجاب در کمال وقت و غایت لطافت این ^{صن} بقسمین
حایل و دست قادر و وَأَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَبِشْرٍ بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ داخل
اورا بحسب لطیف هوای در غایت اعتدال مناسب مملوف فرموده بود پس از خزان
بیکران ثُمَّ سَوَّيْتُهُ فَنفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بخلعت رحمت طراز روح
سرافراز کشت و دست تعلقش بقبر اک عالی مناب او متشبهت شد و چون جام
فطرش در صفای آن مدخوف و مضمحل نمود شِعْرَاقَ الرِّجَاجِ وَدَقَّتِ الخُمْرُ
فتشابهافتشاکل الامر حتر احکم بانفصال میان ایشان محال و عقل را
حکم با اتحاد کی یا را و مجال تَمَّتْ فَكَانَ خَمْرًا قَدَحًا وَكَانَ قَدَحٌ وَالاخِرُ بَيْتٌ

۴۹ همه جامت و نیت کوه مَرَّةً باید است نیت کوهی جامه و تشریف این هم توی
بنفخ خدایی مبنیت بر آنچه نزد ارباب فهم صایب و حقوق سلیم و ضوح یافته که زلال
سلسال روح از بحر بیکران رحمت برارضی قابلیت عطاش فیا و مسکان این خاک
دایم الفیضانت و تفاوت مراتب قبول بانخلاف درجات قوایل منسوب
و چون این بخار با اعتدال تام موصوف کشته شایسته فوز بسعادت مصاحبت
نفس ناطقه است چه از هیاهو کل میولانی و صیاض ظلمنا آنچه فطرش نبرد و صف صفا
پذیر کشته نزد حصول شرط محاذات و ارتفاع موانع غواشی نبرد قبول ضو، از لعمه
تیزه آفتاب جهانتاب فوز می باید و آنچه بیکرش حکم خلقت و مقتضای حیثیت
از سعادت صقالت محروم کشته از حولت استضاءات نامحظوظ می ماند و الاذنه
قدر فیاض از ان رفعت که سنجیر از ظلمای حیرت چون از طوابع انوار مکرمتش
اقباس نماید قامت امنیثش از خلعت وصول ماسول معرا بماند تَعَالَى عَنِ ذَٰلِكَ
عُلُوًّا کَبِیْرًا بیت هر چه هست از قامت ناسازنی اندام ماست و زنده تشریف
تو بر بالای کس کوه نیت و بتین مراتب قوایل در قبول فیض از حضرت فاعل
در ضمن شیلی که قناع اشکال از طلعت مخدیره این مطلوب عالم آج کرده هر مغرب ضمیر
کسیرت تا طالب عاشق را عروس این مقصود از حجاب تواری چهره کش کنی
انشاء الله عزیر و منه الاعاءة تمثیل در بیان مراتب قوایل در قبول فیض از حضرت فَعَسَى
برناظر اوضاع کاینات بشهادت مشابده حسنی روشنت که اجسامی که در عالم کون

ایشان از محاذات با اجرام شمس نیز تحقق مییابد در چیزه قسم اندراج یافته قسمی بنید
وصف شفاف اتصاف پذیرفته مرآت ذاتش از رنگ رنگ و کورت کثافت
خالیست چون اجرام افلاک برای اهل طبیعت و چون جسم هوایی گاهی که فطرت
بسطش بسبب ترکیب امتزاج نیافته باشد و امثال این جسم با وجود تحقق شرط محاذات
و ارتفاع غشید و استار از سعادت استضاءات از شوارق انوار شارق
محرومند و قسمی او صف شفافت سلبی و نعت کثافت ایجابیت چون سایر
جث مرکبات عنصری جز آنکه تحقق وصف کثافت در او با کمال صقالت ردیف
والیف باشد و این اجسام عند تحقق شرایط از اشعه لمعه برضیا چندان استنانت
مینماید که هیات وجود او از کمیت مقادیر و کیفیت الوان متمیز میشود و قسمی را جاب
که کثافت رفعت ربت صقالتت چون جسم کثیفه کامل الصقالت مرآت و آبی که
از عبار آرایش تجنّب بسته بر سطح جسمی کشیف جریان داشته باشد و این جسم بقدر
تفاوت در صقالت با انعکاس نور در نور می باید و از آنچه کالی تام در صقالت
داشته باشد بر تبه میرسد که محاذی صورت شمس و مثال او میگرد درین جسم که تبه
محاذات صورت شمس یافته باشد بقدر تفاوت مراتب صقالت درجات قبول
نور عند الاحصاء دید الرتل و احصاست و وصف صقالتت چون در جسمی در نهایت
کمال متحقق باشد گاهی که اشعه خورشید منعکس گردد و چیزی آنچه در صد مقابل
او در آمده باشد احتراق پذیر میگرد و چنانچه در مرایای محرقه مشاهده می رود و این نهایت

محاذات صورت شمس بنا بر آنکه محاذات من حیث الفعل و التصورت کلاهما
تحقق پذیرفته چون نقش بند خیال بصورت مثال این مثال اقدام نمود مقبض انوار فواید
باید دانست که از فلک الطاف حضرت نور الانوار همگی لوازم انوار حیات بصوب
قطان ظلمت آباد عالم غواستق فایضت و خواب آلودگان ظلمات جهان ترکیب
از مشرق فیض فیاض علی الدوم شوارق انوار معدومها لیکن بعضی اجسام که تبه
بنا بر آنکه امتزاج ارکان در او بنسبتی خسیس واقع شده مورث شدت بعد او از
اعتدال حقیقی گشته است چون جمادات لاجرم فراخورد استعداد اذاتی او جز
صورتی که تکفل حفظ مزاج و تعهد بقای التیام اجزای ترکیب او نماید تا مدت معتدبه
از آفت انحلال و انفصال در کنف سلامت ماندنیت و از اشتراق نور نفس
از مشرق فیض محروست و این اجسام کثیفه جمادی بمنابیت جسم لطیفه مواد
در مثال سابق و بعضی دیگر بنا بر وقوع امتزاج ارکان عنصری در او بنسبتی باجمله
اشرف از اول باعدال حقیقی اقرت همچون نباتات و این اول رتبتت که متعرج
معارض آنرا بسمت صاحب نفس موسوم میگرد بنا بر آنکه درین نوع نشوونما تولید
مثل که از آثار قدرت که از لوازم حیاستت ضمیمه صورت حفظ صورت گشته
و اجسام نباتی در این مطلب بمنابیت اجسام کثیفه غیر صقیله است در مثال مذکور
و بعضی دیگر که امتزاج ارکان عنصری و مواد هیولانی در او بنسبتی عا در شرافت
واقع شده قریب تام باعدال حقیقی دارد از آنچه بواسطه سطوع تابش صبح حیات

در بقعه کون از خواب مجادی و سنه نباتی فلاح یافته بعبادت یقظه حیوانیت فایز
گشته است و این نوع از مرکبات جسمانی مشابه جسم کثیفه است در مثال نفس
و یکنوع ازین جنس عالیشان را از سایر مرکبات عنصری امتزاج اجزای مادی نسبتی
که اشرف نسب کاینات عنصریت وقوع یافته قریب تمام لایق بعباد حقیقی در آمد
از مطلع فیض ربانی بنور سفید که عبارت از نفس ناطقه انسانیت فایز گشته و ظهور
آثار صفات از علم و قدرت در وجهی فهاوه که مخرج از صفات مبد است
چنانچه در مراتب تمام الصفا و محاکات صورت شمس در مثال سابق مبین
گشت و همانا مراتب فطانت صفت روشن روانان از استطلاع انوار این
کلمات محل انطباع حقیقت معنی فرموده مکلم او بیت جوامع الکلم بزبان
آورد و ما ینطق عن الهوی صلی الله علیه و آله و سلم حیث قال ان الله خلق اذکر
علی صودنه کرده و متیقظ هوشمند را سر رشته تحقیق آنچه شیخ اشعری اشعری
بان فرموده از نسبت وقوع جمیع افعال عباد بقدرت حضرت خالق جل ثناوه در حفظ
تطابق مثال و مقصود در کف مراد او درین نوع تفاوت قبول انوار عالیه
با اختلاف مراتب قابلیت و ضعف شدت نسب و ایرت چنانچه در جاق قبول
صفا بحسب مراتب صفا است در مثال سابق پس اگر در آینه صفا این
روشن دلی بتایید توفیق ربانی این صورت قوت پذیر گردد تا غایتی که جمیع صور
چون ذرات نزد ارتفاع و صرور افروز خورشید عالم سوز عرصه تلاشی و فنا کرد

و اثر

و ششم سجات وجه کریم غشاوه وجود او را احتراق کرده از غیر دران دیار دیار
لافتی نزد بشارت مرایای باشد که از فرط قبول صفا از خویش بر خویش عکس
افکنده داخل و خارج او جمره از صبرات نار سوزان کرد و کسان متفالش نزد
طفح حال بدین گفتار گویا شود **بیت** اجزای وجود همگی است گرفت نامیت
زمن باقی و باقی همه اوست و آنکه درین وجودش روزی دست آویز شعله این
نایره قاهره گشته باشد خرقه نور لیس فی جنتی و سج سجا و رسوا در انا الحق را بابدای
معدرتی منصور سازد **بیت** زاهد را با ناشیند بر فشان دست را محمد که
می خورد معذور دارد دست را لیکن بایسته صومعه انکار را قید صحو و دانای از جولان
فضای طمع و رسوائی باز داشته **بیت** زاهد از راه تو شیاری سر تو چون
کدو است سپاری و مشاطه فامه شگین خایمه را در مجرای این گفتار رفع براقع از وجه انکار
اسرار بیش ازین دستوریت لهذا متوجه رجوع بگذارش تمه خلق آن طفل بر آئین
در اعماق اجواف طین مستبین میگرد و در هوشی **بیت** لظافی بر سر فسانه شو باره که مرغ
راز را نماند آواز **تقریر بیان کیفیت تکون حی از طینت جزیره**
سخن سراسر ای بزم این داستان و چهره آرای این نگارین بوستان بعد از بیان تعلق
کیفیت نفس ناطقه بدان طینت طیبه گوید که چون آن حباب خیمه آسمان مرده و قبایل سلطان
روح و نوازه ثامن نشانشو و نای کمال او گشته موکب جلاش منبخر خود قوی تعسبه
عساکر مشاعر میجو ^{میجو} و چون منبوق شاه نفس ناطقه در وسط کهن بمغوله این طینت

۲۱

سر بر اوج عقوق کشید حشمت شهبازی و رفعت و مملکت داری اقتضا کرد که اطراف
وکناف این بلاد را با فوج عساکر و سربازان جهاد در جهاله ضبط و حوزه انقیاد
خویش در آورد پس از صوب علو این قراره که مستقر سر سعادت مصیر روح بود
نفاخه دیگر مسکون گشت منقسم به قراره در میان ایشان غشیه لطیفه و حجب رقیبه
آویخته هر یک قراره را بدیکری مسلکی نافذ و سیلی منفتح موجود و این قراره مثل
آن جسم هوای که قراره اولی از و ملوک شده بود امتلا یافت لیکن این جسم هوای در جبهه
بسی لطف از ساکن در قراره اولی بود چون دست فراتر قدرت این سر پرده بگردان
بپرداخت هر یکی ازین بطون ثلثه مستقر طایفه از عساکر سوکت آثار قور مسخره سلطان
روح گشت و قیام بوظیف جرات و نگهبانی و شرایط آنها اموری که در داخل و خارج
مدینه السلام بدن طریان پذیرد و برای سلطان ^{مملکت آر} روح بسکان خیام بطون ثلثه
موکول و مرجوع گشت و باز بازاری قراره او که نصب خیام حشمتام نفس بود از جهه
بین نفاخه دیگر منقسم گشت و خلش از جسمی لطیف هوای ملوک لیکن در صفوت جوهر
و لطافت ذات از هوای مسکون در آن دو نفاخه دیگر منزل بود و این نفاخه نیز
مقرر فی کشت از قور مسخره که عبارت از جوش اعلام سلطان روح است و این
قرارات ثلثه اول چیزی بود که از ان طینت حمزه شرف گون و سمت خلعت پذیرفت
بر منبج ترتیب و طریق تعاقبی که مذکور گشت و چون سنت کریمه حضرت واجب موجود
و مغیض اجمود جلالت نعمه بدین منبج جریان یافت که بقای افراد و ورام اشخاص هر نوع منفتح

بتعاون و تشارک نشان شد و موجودات ممکنه را در استمرار وجود حسبما قدره
بعضی بعضی رابطه احتیاج و انقیاد ثابت و محقق کرد و تا عدم فاقه و احتیاج ذات
و جوب شعاع بمعانیت و معاوضت موجودی بحکم بِالضَّرِّ تَكْتَبِينَ الْأَشْيَاءَ
و در موطن اطهار و اشعار همگانه از چهار کشته لاجرم بعضی از ان قراره است که مستقر
ارواح بود حاجت و فاقه بعضی متحقق گشت عجبت ای خوان کرم کشیده در کعبه
ذرات وجود از بی لطف تو بسیر ذرات ترا و صف غنی سعادت جز ذات تو
باقی همه محتاج بغیر اما حاجت قراره اولی که محل مستقر روح حیوانیت بدن
دوی دیگر محتاج تنخیر و استخام بود چه قواعد فرسیع اساس ابلیت بنیان عالیشان
ریاست بی استخام عساکر حشمت و تنخیر خول و خدم که فوجی بحر است ارجا و انحاء
مملکت قیام و اقدام نموده مراقبت احوال عادی و مراصدت اوضاع اجانب را
تکفل نمایند و طایفه از خار و ذخایر و اقسام داخل که علت ترقه احوال رعایا و استراحت
خواطر عامه بر ایا کرد و تعهد فرمایند استحکام نمی پذیرد شعر هی الایاله بالاعوان
تنظّم و خرقة الکسر بالانصار بلننم بنا برین قلب که مستقر روح حیوانیت
که سلطان نفس ناطقه اول او را بعلاقه تعلق متعین و ممتاز ساخته و نیابت ابلیت
معموره بدن و ریاست جمعیت آباد جسد و انارت عساکر قوی و انفا و جوشش
بد و مغفوض و موکول ساخته منقصر و محتاج آن روح دیگر گشت و حاجت آن و باول
حاجت هر دو سن بنسب و بر بدبر است و هر چند عیار دل رقیبه تنخیر و کند استخام رقیبه

۲۵

ایشان مستوث و مستحکم گردانیده است چون در عضو بوصف خلقت و تکون پیش از
سایر اعضا و اجزا جدا تصاف پذیرفته بودند و بقیه اعضا را بدین انفقار متحقق بود
باسم ریاست موسوم گشتند و تفصیل بیان احتیاج اول بباقیان و فقار باقیان بآول
اگر چون شعل نفس ناطقه در فضای روح حیوانی فروخته شد و لواعج حرارت آن اشتعال
پذیر گشت و بسکل صنوبری تشکیل شد و جسمی غلیظ که بحواله و نواحر آن محیط بود و بمنابت
و موافقت او بر هیئت محرومی شکل گشت تا از عرض آفات حادثه و تطرق عوارض خائیه
زود زود متاثر و متغیر نگردد و جمیع این عضو را قلب نامیدند و چون حرارت غریزی که
منشأ او در داخل این عضو است بسطوات قاهره همواره در طوایب عرضه تماشایی و فنا میسازد
و بقا بدن بر طوبت که بمنابت روغن است چراغ در حیز تصور عقول کنجا نرندارد
رباعیه ای لاله صفت گرفته از مکان داغ در باغ حدوت مست و سرخوش بغراغ
تا ریک شود جهان بچشمت چو فلک روغن ز رطوبت نیار بجراغ لاجرم قلب
محتاج گشت بچیزی که با مداد و اسعاد او قیام و اقدام نموده با عداد خلف آنچه بواسطه
حرارت عرضه تلف گشته و همیشه بدل آنچه تحلل پذیرفته سعی سکور و بذل مجهولیم
رساند و نیز چون بعضی امور خارجی که طریای می پذیرد بوصف ملایمت متصف
و بعضی بعلت مخالفت منسوبت و قلب بنا بر آنکه طالب بدلت که او علت طولیها
بدن میشود محتاج بجدب ملایم و دفع منافرو مخالفت پس اورا حاجت بچیزی که تکفل
حساس ملایم و منافرو تمیز بنیها مینماید متحقق باشد لطف ربنا عضو ثانی را متکفل

حاجت ثانیه که عبارت از احساس ملایم و ادراک منافراست فرمود و حاجت اولی
که عبارت از اعداد بدل مایه خلقت و در حوزه تعهد عضو ثالث در آورد و تکفل
با احساس او مانع نامیدند و تعهد اعداد و غذا را کتب خوانند و هر یک از این اعضا
احتیاج بقلب در آمد و ایشان بجرارت و اسعاد بقوای مخصوصه بدیشان که اصل
نوران و انتشار آن از دست ثابت و متحقق گشت و چون روغن آینه را احتیاج
بیکدیگر مقرر بود و دیگری نبود از مسالک و منافذ که در وصول باین حاجت هر یک بدگیری
از آن طرف متمشی و متمسک گردد و مملکت جد سمیت معموری یا بدو بواسطه آن شارع
عساکر قومی و شاعر در سایر اطراف و کناف مملکت منتشر و متفرق گردند و لاجرم
عروق و شریان بشکون گشت و چشم متمسک قومی در سایر انحاء اعضا و اطراف
انها عروق طنبه جنام در یکدیگر کشیده هر یک بادای و طایف ماخلق له قیام و اقدام
نمودند و همچنین خامه صنم نقاش يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ بزنجی که
مقتضای کمال اتقان حکمت و رعایت احسان صنم لطیف او بود در بطن این طینت
مخمره بدستوری که در نقش خانه رحم صورت جنین را مینگارده و پیکر زیبای آن بعبت
چاین را مصور و مرقوم میفرمود و منشور تکمیل اعضا و تمیم جوارح بدان نسق که اجزا را
در بطن امهات از خزانه اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ میرسد به پروانه قضا
بدست فرشتگان عالم سفلی که مرتبان طبایع مرکبند و مبدم و وصول می یافت
و از مطبخ انعام و امتنان اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ چنانچه نواله آن

بکام مجوس کنای رحم حکم اِذْ اَنْتُمْ اَجْنَّةٌ فِي بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ میرد سماطی
هبه آن خاک نشین زاویه محنت معد و مهیا میکشد تا آن زمان که خلعت کمال خلقت
مطرز بطراز جمال و لطافت بر قامت او است کشت **بیت** آنکه نیل مادری بر چهره
مریم کشیده حفظ او با آنکه زایل شد جمال ختری خامه صنعتش درون پاره خاک سیاه
لعبتی نیکبخت در حسن و لطافت چون پری ربیع عواطف حضرت امیر العوالم
که نبات نبات را به طول البان جان در نهاد ریاض جهان تربیت میفرمایند تقاضای
آن نمود که آن تازه سبزه را که چون کلک طری که در شکم و شیشه غنچه نقاب احتیاج
سازد نظار اغیار ساخته در بطن آن طینت سرد در جیب خون پای در درون ذوق
کشیده بود همت انشا و شرف نشو و نما بخشد لاجرم بقیة آن طینت که خلال او خلوت
طفل اربعین نشین بود بوسطه بهوب باج عوصف و تاثیر شعله کو که بخلیف یافت
و اجزای او منصدع و منشق کشت و در تیمم شام او از صدف آن طینت بمقدار ^{کنار}
آن جزیره نهیقه قرار یافت **بیت** یوسفی سز چاه بیرون کرده یوسفی در کنار بجا افتاد
بر تصفح صحایف این کتاب پوشیده ماند که وصف مخلوق حتی بن یقظان بر نهی که مسطور
از اصل استان مذکور است و فحای آن شعراست بر آنکه نفس ناطقه را تعلق بروح
چون قبل از تخلق اجزاء بدن است و ظاهر آنچنان بنمایند که این مخالف تحقیق کبار حکمای
اطباست چه متعلق اول نفس بر حسب تحقیق ایشان نه مجرد قلب است و نه مجرد روح
بلکه بدن است بنا بر آنچه شیخ الرئیس انیل و صه التقدیس در سایر کتب خویش بیان فرموده

که چون رحم شتم کشت بر منق اول خیزی که از او تکون می پذیرد روح است پس از آن قوه
مصوره شروع میکند در عمل و فرامیکند و حصه از منی و بوسط میبرد و هبه اعداد مکان قلب
که او جسم ارواح است و این موضع چون فراج او استحکام پذیرفت و او را قلب مینامند
و از این او حصه انبر برای کینه و از بالای او حصه از برای دماغ اعداد مینماید پس از آن سره
متخلق میکرد و تا روح از او بواسطت او از رحم بدرم مدو یا بد پس خلق اعضای ریه
بر خلق سره متقدم باشد و است تمام ایشان متاخر است تمام جوهر سره و درین حالت
متحیل میکرد و نطفه بدوی و دیگر بعلقه دیگر مضمغه و آن هنگام حدوث اعضای ریه
تمام میکرد و بعضی از بعضی تمیز حاصل می آید پس از آن باذن خالق اعضا
و تشکیلات و تجویفات آن متکون میکرد و هر استحالت و تغیر را مدتی معلوم است
که در کتب مذکور کشته و چون اعضای ریه متکون کشت و بدن کمال پذیرفت
نفس ناطقه متعلق میکرد و بدن و از نفس ناطقه قوای نفسانی و حیوانی و طبیعی
فایز می شود و بسکن قوت نطقیه را عمل تمام نیست بلکه همچنانست که قوت نطقیه صرف
و سکران و ظهور نطق او نزد استکمال مشاعر است و استفاد از آن کلام است
که حدوث نفس از او حسب صورتیت الا نر و حدوث بدن و مثل این از کلام در
انتظام شیخ از مقاله سادسه کتاب نجات نیز مستفاد میگرد و چه در اینجا آورده
که چون حدوث پذیرفت بدنی که صحت آن دارد که مملکت و آلت نفس کرد
علل مفارقت احداث نفس جزوی می نماید و همچنین در بیان آنکه نفس بعد از مفارقت

باقی میماند آورده که نه هرگاه که وجه باشد حدوث شیء باشی و وجه باشد بطلان آنرا باطل
آن شیء پس ازین نقول نزد عقول شروع و اصول مبتدیان گشت که نزد شیخ و جمیع
عقلا حادث نیست الا بحدوث بدن نه بحدوث مجرد قلب یا روح نیست مقتضای
تحقیق مقام لیکن از جانب مولف داستان اعذار مقبوله بمنصه بیان میتوان
آورده چه او در صدر گذاردن داستان بقاوه تحقیق محققان و چون روح
اشهر آلتیت نفس و لذت او وجود او بر وجود سایر اعضا مقدم است نسبت تعلق
نفس اولیاد و کیرد و نیز محققان گفته اند که احتمال دارد که تعلق نفس بر بدن نزد
او بوساطت تعلق او بروح باشد این هنگام دیگر بدن و چون او در صدر بیان گفت
مکون ارواح چنین است نه در صدر بیان تعلق نفس و تحقیق متعلق و زمان تعلق
بذکر متعلق اول گفتان نمود و نیز آنچه محققان گفته اند در بیان توالدیت و بسیار
متباعدیت که در آن تولدی نفس ناطقه را تعلق بروح حیوان قبل از تعلق اجزای بدن
و الله تعالی اعلم و منه العود و الحمد **اصناع آهوان شیرجوراء**
موتسبانی ممالک اجساد حیوان و شید قواعده این بدن که فسد
قدرت قاهره و معمار حکمت باهره اش جابرسوی معموره جسم را بادوات غایب
مختلفه الطبایع بر پدیدخت و صرف قوت باضمه را در دکا کین او بصرف در هم بنیان
و قلب سن رعیا زجهت رواج احوال سکان و حصول آمال مسترکبان مشغول ساخت
تا داد و ستد و گرفت و کیز که علت تیزی اسواق معاملات و موجب معموری زوجه معا
لت

میان بقیه قوای طبیعی از جاذبه و ماسکه و دفعه جاری و متداول باشد و ترفه احوال
رعایای اعضا و بونج آمال رعایت جوارح بدن مرتب کرد و بدبطف عیم و کرم
جیم خویش چنین تقدیر فرمود که همواره مدخل اجناس از راق و قوافل نفوذ اوقات
از مشاعر افواه دخول و عبور نموده در وسط ممالک اجساد و تجویل قوت باضمه در آید
و بعد از صرف آن بقو اخلط ماده بقای هر فرد از افراد اعضا بقیش شخص
از اشخاص جوارح بدو وصل کرد اندو بنا برین همگی از هوطن عطف بحیاسش
بکم فرموده **تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ** رشحات اوقات بر میان او بود
جوع و سفت و افغان اقیهه و طلبی اندیشه غرضی از اغراض تحصیل عوض از
اعراض باران میگرداند و مکارم غنیمت و عوارف جیمه اش وقت نشر سهاط حسان
و بسط خوان متسان هیچ ذره از ذرات عالم امکان از درجیده نیسان و صحیفه
حرمان مثبت و مدراج نمیفراید **شعر** یا دارق النعاب فی عیشه و جابو
العظم الکسیر للهیض **بیت** ایدیم زمین سفره عام اوست درین
خوان یغاجه دشمن چه پوست **رباعیه** هر سوخته کو بخانه سوزی آید لطفش بر او بفرود
آید فی طاعت بنده علت رزق شود فی معصیتش مانع روزی آید **شاهد**
این دعوی آنکه چون دیوار خلوت آن طفل بر این اربعین نشین منشو گشت و از
غرلت خانه ضول و اختفا بصنقه صومعه دیر مینای جهان استقراریت بوساطه
اشتعال لواج جوع و وفقدان ماده غذا بچینی که مرغ هوا بود اینی که سمک دریا را

صفایح تیر قدسبکن جدا ولا . کانت بهامن شدة الجری جتة .
وقد البسته من الرياح سلا سلا . و هرگونه نماز متنوع و فواکه کونا کون در طرا
آن بسط بوقلمون هر دم حلاوت مختلفا اكلة والزيتون والزيتان
مشتهها وغيره متشابه بکام جان مقهطفان دوانی مان میرسانند شاید
خشب و خاندای زفا هیئت افزای کلاوا من ثمرة اذ انثر بموش جان
جمنبان انمار او طار در میداد آهوجکم ع و اذا انتمیت الى السلامة
فی مدالك فلا تجاوزه آن وادی این را ملقای عصای استقرار و محل جل
قرار ساخت ع فالقن عصاها و اطمانت بها النوی بیت
غلام همت مردم که گوشه چینی گرفته است و زغمهای دهر آزاد است و آن طفل
زهره جبین را در آن مرغزار فلک نشان چون ماه در عهد خرم و امان بخوابانید
و از چشمتان در مراعی آن مرغزار خانه بینه که از ضعف و هزال مشرف بر اندام
و زوال بود روی در سمن و معموری نهاد و مجاری عروقش که از ضیق بر جنود طبین
خیال تنگ آمدی ممر سفید پوشان ملائک بشرکت تاحق قیام با رضاع و اباع
آن طفل پذیرد بقتدیم رسانید و چون غیر اوقات تحصیل لقمه از منته تکمل طعمه
از حوالی نواحی متباعد و بجانب کشتی هیچ ضرورت او را از استیناس و ایستادن
او صد و منع نمودی لاجرم طفل را با او کمال ایستاد و فرط تاملش بصبر و پستی
و بمقتضای الکفر الوف سجیه کرم شعارش بصاحب و مراقت آن آهو

نقود تمام پذیرفت تا بغایتی که اگر چون نافه مسک لمح در آن چراگاه از وجد کشتی
صد کرده از خوشش در دل افتادی و اگر طرفه العینی آن آهو از چشم او غایب نمودی
چون مردمک دیده از افشش سیه پوش کشته کشت حسرت از دیده دل کینشادی
شهر قلبی التحمل فی النوی لا یقدر لو غبت عتی طرفه لا اصبر
بیت کرچه هر روزی ز صدره کم نمی بنیم ترا می شوم دیوانه که یکدم نمی بنیم ترا
و در آن جزیره جوانی خساری و سبمی عادی که محذب سمع را بهت افراست عابری
تیز گردانیده باشد بوجود نبود بنا بر این در عهد فراغ میان آن راغ بزفا هیئت
و مسلخ تربیت می یافت و برین نقطه قلب استوار است و اچندان رکوز و قرار
یافت که شهر یار تخت زبرجد فام فلک که معدن نهار و مدار نشر انوار است منطقه
غرم قطع بر میان بسته در قصور و از دکانه قلعه سینا فام ممثل کشت و هر نقطه
از هر منطقه البروج را حاصل مسیر خویش ساخت یعنی مدت عامی کامل شمسی چون
قطب از حرکت بفضید بود بعد از انقضای سال بقدرت ذوالهمین و الا فضل
بتدریج شروع در شش و تردد کرد و در سنه ثانیه و ثالثه هر روز به قیاق نامل چند درجه
سطح آن فضا فلک است فرسوده قدم سعی و تردد میکند و بموافقت آن آهو در زمینگاهها
آن رشک ارم بنشاط طوف و استنشاق نسایم عنبر شمیم مشغول میگشت و آهوا بو
در از جا و انحاء آن جزیره همه دم مونس و همد بود و کچشم او را تحفظ و تلفقه نموده چون
اشک بر لمح اش از گوشه بگوشه نقل میکرد و در کنار تربیش بخون جگر می پرورد و

ظلال اشجار بر شاخسارهای وافیا، غصان بار و اردیاقی اور انجوش میگردید
و ساقطات فواکه که از کال نضج و حلاوت دست از شاخ گسسته بود جهت طعام و ابرام
او القاطمی نمود هر چه صلابت قشر مانع استند از او می آمد بطور این خویش مکسور و مقشور
می ساخت تا او تناول نمی نمود و هر وقت که در نهاد او عیمه اش امتصاص شیرگون می
پذیرفت تا در استان رادران استان تخمه آن سیب سخن گویند و هر زمان
که از خیال احوال تفرس می نمود که مهب عطش بر ساحل کبدش تا خن آورده او را بر کنار
خوش کوار تنیم آثار ایراد میکرد و چون تفتنوز از تنور صیف تیغ شرار کشیده
عازم مملکت ربیع می گشت او را در خلال قطان اشجار باغ در ظلال این فراغ
اسکان می داد و همیشه برودت از بسط کرده ز مهر بر بصورت قطان عالم خراب با تیغ برق
و مجتهد سحاب منهد می گشت او را از ریاضش طور و طوارجه خوش غطای می ساخت
بیت بد پرورد او را سعی تمام بی پایان مردی رساندش بکام عجب داری از لطف
حق قدیر که از آهوی تربیت یافت شیر روز کاری بدین نقی عهد بسیار در معاش
آن حیوان حسن تربیت او منقضی می ساخت و محاکات نغم و اصوات حیوانات
و طیور خوش احسان که بر اطراف غصان آن گلستان هزار دستان داشتند
از و بظهور میر رسید خصوصاً محاکات صوت آهوی که کف و تعهد تربیت او نموده بود
در حال استرخ و استیلا و استدفاع که اوقات تغیر نغم و اصوات حیوانات
از او تمام الوجوه بعد و رمی پوست و بواسطه محاکات اصوات و خوش و طول مکث او

میان ایشان علاقه ایلاف و مصاحبت میان او و صنوف حیواناتی که در رابطه
تائس و مراقبت مترشح و متشبت گشت و احراز و احتیاج که و خوش را از نوع بشر
میشا بالکلیه مسلوب و معدوم شد **ع** با احتیاج حجاب از میان بر خیزد و چون نفس
ناطقه او از ساده لوحی عقل هیولانی در مکتب تعلیم ربنا بمعاونت حواس مصابیح
شبستان ظلمات وجودش مانند با تقاشش مقوش صور محسوسه و حصول ضوف
معا جزئی از استکراه و استقباح بعضی از اشیاء و استحسان و استرواح
بعضی از قوای طینه مرقی و متعلق گشت بنظر تامل و بصرف فکر در صنوف حیوانات
حیوانات بدتر می نمود و بدیع خلقت و غریب فطرت هر یک را مجلای جواد فکر و اعتبار
می ساخت و از خواص هر عضوی و غایت مرتبه بر خلق هر جاره استعمال و استعمار
میکرد و ساینه فکرت را بر مراعی منافع حیوانات و خلق ادواتی که علت تعیش و بقای
بر شخصی گشته تشریح می نمود و چون صنوف حیوانات را در خیزش آمده و محیطه ملاحظه
در می آورد چنان می نیت که خیط قدرت جبهه دفع مضار ضرر و برد از خزانه قدا آنزل
علیکم لیباسا یواری سواکم و دینشا صنوف البسه فاضله بر قامت امنیت
بریک رست کرده و پوستینهای او بار و اشعار و ریاض از نیت ابدان هر یک
از ایشان ساخته **بیت** هر علمی را که بر افروخته جامه باندازه تن هر خسته و بقدر خسته
هر یک مقداری مقرر از قدرت و سرعت و وقت لبش معدوم و همیا فرموده و بواسطه
جذب یا محتاج الیه و تعیش از ملایمات و دفع آنچه موجب عزم بنیان بقای او باشد

از منقار روزگار بقار همیشهت و عینا منقصر کردند و از رزق مقدر روزی
معین فرخورد وجود خود محفوظ و متمتع کرد **بیت** که کفنی کردن سپی خورد مور
زبای ملخی گذرد و همه را از سلاح خانه و سر ایل تقی کم حر با سگم
اسلحه تبعیه از قرون و ایناب و صیاهی و حوافر و مخالف که مجالس باغ و دافع مضای
منار عان تواند بود تقویت و تاید صدور یافته **بیت** همه را بهره از فیض
همیشه است راضی از قسمت خود باش که آزاد شوی بعد از آنست که شاف
از حلیه احوال حیوانات و انکشاف حلیه حال ایشان عود میکرد تا بل در حال
خویش و خود را از لب طبعی که مانع شده اید هر دو دافع مشاق بر دوشه عاری و معطل
میفت و نزد استجای شمار و اقطاف فو که از اشجار چون اجالت مانعت و حواس
و مدافعت ایشان احتیاج بنا رعیت می نماید بدن خویش را از اسلحه طبیعی عاقل میدید
و بواسطه ضعف عدد و وقت و قوت استطاعت دفع ضرر و سرعت فرار در وسیع خویش
نمی یابند برین غالب اوقات خاطر محزونش چون تنگنای طلال و دل پر خویش برین
غم و کلال بود و بواسطه طول مکث میان ناهلان و استعداده مصاحبت با جنان
کربت غنبت صفت ضعیف است و تخن و تحسرس بر شای این ترانه میشد
شعر و من یک امسی بالمدینه رحله فانی و قیاری بها الفریث **بیت**
غم غریبی و غنبت چو بر نمیتابم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم و نیز ملاحظه احوال
اقوان خویش از اخشاف آمو که با وجود مقارنه بحسب بعد از ضعف بی سلاحی

باز که زمانه استکمال قوت بطش و سرعت عدو و استحصال لباس و سلاح طبیعی
مینمایند و او با کلیه ازینها عاری و عطل مانده ضمیمه اضران و علاوه اشجان میکشت
و چون امعان بصیرت جهت وجدان سبب آن مینمود فقده ان علت بظهور می بست
و هرقت دمه که جهت اثبات رجحان قراین بر خود ترتیب میداد نتیجه مراد از متخلف
میکشت و هر بر بان که بصورت اشکال تا تل در معرض استدلال مقرر میشد
قیاس عقیم خلا از جهت معقولیت بود ماده خود را در سلک ارباب آفات و صحاب
عابات منظم میداشت و در سر ریش منجمد میکشت که بهمانا نقص خلقت سبب
عدم تربیت غایات بر جوارح کشته و سو، المزاج علت عدم جریان افعال بر نظم
طبیعی آمده چنانچه در ارباب خلق ناقص شده میکرد و با چون بنیه را از سوز المزاج
و نقص خلق استرا و مصون میدید ازین زعم ناکص کشته بر سر هموم متفرقه و عموم شسته
خویش معاوت مینمود **بیت** روزی بهر از غم شب می آورد هر فکر که میکرد تعجبی آورد
و در اثانی این احوال مبرر عیان میشا بده مینمود مخارج فضول سایر حیوانات در کف
سرو و حجابت مخرج غلیظ الفضلتین با ذناب احتجاب یافته و مخرج رستق با و بار
و اشعار شعار استتار پوشیده و چون فطرت سلیمه اش مستقیم و مستشعرا کف
سوءه و عدم ستر عورت بود این غم هم علاوه سایر هموم و فضل باقی غموم میکشت
القصد زمانی بدین مشاق مصاحبت مینمود و لسان حال را از در جای فرج موعود بدین
سرود میکشود **شعر** ائی اقول النفسی و هی ضیقة و قد اناخ علیها الذهر العجب

صبراً علی شدة الايام ان لها عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب چون
هفت سال کامل از ابتدای کمون او در گذشت و همان نفس ناطقه در کشت زار الدنیا
مزرعة الآخره بحرکت فکری حصار پنج کالات مینماید و بجمع محصولات نشانی اولی رابع
غنا و فراغ در نشانی که در استقرار و موطن قرار است می باشد در انبار خیال و حفظ
او رابع صور محمود و معانی جزئیة منبر و مدخر ساخته بود و بمحنت آن ابواب تدریس عیشت
بر ملک دل او مفتوح و علم تهیة اسباب زندگی او را حاصل و شروع کشته لاجرم
چون رشته امید می که در کمون لباس طبیعی بدست خیال می یافت تا با بیاد یاس
متفرق و مقطع کشت و نهال رجای حصول آن که مخضر الاوراق بود بافت قویظ مذبول شد
چند مرتبه منفذین و موارات سوختن بعضی اوراق عریضه از اشجار آن ریاض فراهم آورد
و بعضی را بر بعضی مضموم و ملزوم ساخت بدان نسق که عاریان طیفقا یخصفان من
و درق الجثه وقت نزع لباس عمل کردند بر پاره ستاره جانی گردانید و از خصوص حلقه
که زعفرانم پرده خسته بر آن شده و موثوق گردانید و چون دست حرارت هوا از مخازن
عروق اوراق رطوبت در سیر بود بعلت پوست و ذبول متاثر و متفرق میگشت و دیگر
باره بر ترتیب قیاس اقدام مینمود و همان نتیجه مرتب میگشت تا به دست رومی شکل کثافت
اوراق را متضعف ساخت و از طول بقای او فی الجملة محفوظ میگشت **ع** عصبه کل
کس حل کند خبر تدبیر چون امنیت او در لباس پنج مقرون کشت اندیشه فضا
و خوش وقت اجتناب، شمار دست در زمین همش متوق گردانید و تدبیر تحصیل آلتی که

ممانعت ایشانرا تحقل نماید سیمیر صواب پذیرش کشت چه شعبه طمع حصول صلاح طبیعی
که در جو مبارز اندیشه اش پرورش می یافت ثم خبیت بار آورده بود و بخدم غم برزوه
شجره طیول القامت در آن متعلق کشت و از غصان آن چوبی قطع کرده که چون عصبی
موسوی بدفع عجار سحره سباع که فرعون مرص ایشان را بمقابله و مدافعه او امر میکرد
قیام تو اند نمود و بمنافع جلیله و فواید جزلیه **ا** اَتَوْكَ اَعْلِيهَا وَاَهْتَسِبُ اَعْلَى
عَنْمِي وَاَلِي قَنِيبًا مَا رُبَّ اَخْرَجِي اقدام تو اند جست و چون در آن وادی امنین
بازوی او بمعاذت آن چوب مستقوی و متاید کشت وقت مدافعه با جلدان شکست
و اظهار قوت ید بیضا بدن حیوانات نمود و او را بر صنوف و خوش بدن غصان
مزید استعدا و استیلا بحصول پوست **شعر** بهمنه یسملو الفتی لامحالة
کطایر جویا الجناح المناسب تدبج تدرب للمعاقتصاعدا ولا تخش
عن دهراتی بمصاعب لیکن امر تجدید اوراق بوسطه افراق آن بعلت جفا
صفحه ضمیرش را بجدشه دغدغه متفرق میداشت و همواره طایر همش در اوج
رجا طیران مینمود که از اذنان و خوش منته ذنبی اکتساب نموده بعوض لباس طبیعی
بر مخرج فضلات مععلق سازد چون احیای و خوش را ملاحظه مینمود که بوسطه سطوا
احکام قاهره سلطان و ائمه که با قوت عاقله در مقدمات صایبه ملازمت نموده
نزد نتیجه ناکس میگرد و قضیه کاذبه المینت نجاف مننه را بر نقیض صادق موثر
و مختار مینماید از اموات جنس خوش بجد متحاشی و محترز بودند و اجرات و اقلیم

برقطع اذنیاب اموات متیسر میکشت وقتی ورقا، باصره او در فضای آن جزیره بل
نظاره طیران سینودناگاه واقع کشت بر ساری که شاهین قضا بخالب میزند طایر روح
اورا از فحش جسد نجات بخشیده بود در صحن آن گلستان چون نسرواق در سطح آسمان
ظاهر و با پر کشته و وحوش از ولعت عدم جنسیت مبالات و خوش خیزان نبوده بکلم
ع اذ انلت الامانی فاستنقدها انما فرصت نموده بقطع جناحین
و ذنب او اقدام نموده و جلد او را سلوخ ساخته منقسم بدو قطعه کرد یک قطعه را
ستاره جانب خلف گردانید و ذنب را بر مخرج غلیظ الفضلین معلق ساخت
و قطعه دیگر را ستره ستره و ماتحت آن کرد و جناحین را بر عضد خویش موقوف نمود
گردانید و بواسطه این اورا استری و مهابتی در نظر وحوش متحقق گشت و دست
منارعت و مدافعت ایشان از اذنیاب احوال او مقصور و مقطوع آمد تا بغایتی که هیچیک
از اصناف وحوش را قرب و دوا از فرط مهبت و وقع او در قلوب متمشی و متیسر میکشت
بجز آن آمو که قدمت خدمت و طول اقدام او بر طایف تربیت علت جرات اقرب سبب
اعتبار او در هر باب گشته همچنان با آداب استیناس و استیلاف قیام مینمود و الله
ولی التعم و لجمود **فوت آمو و طماع حی بر حقیقت موت** فراش قدرت که در صحن
بزم جهان و بسیط عالم امکان شمع بدن حیوان را بنور حرارت غریزی می افروزد
و بر تو اشعه چراغ حیات را از خلوت دماغ با مدافعت له اعصاب در انسی فضای
بدن منتشر می سازد و پیر سوز جسد را از رطوبت روغن مهیا گردانیده بقدر آنچه حرارت

بخج آن قیام می نماید و دخل آن از خارج و اعداد و ترتیب میکند و چون رطوبات خارج می
که بمشابت روغن است مشوب بآب بر رطوبت غریزیه اصلیه که صفای فطرش از شجره مبارکه
الطاف سبح که یکا د زینها یضیی در شان اوست متقاطر گشته به سوسه و روزه
می یابد رطوبت غریزیه روی در انحطاط و تقاضای ماده مستتبع ضعف قوای مدر که طبیعیه
که مبادی انقلابات و تغییرات دار الملک بدست میشود و علی هذا هر روز نور این
قندیل که در صومعه دیرینا بسلاسل عروق مستحکم مستو ثقیل بواسطه اختلاف
امر روغن مایل بانطفاء و انعدام میشود و قوی که کشنده باد چنان طفا، این برش و سبیل
حادثه فنا بقطع این اسن جبهه و جبهه با بقدم رسانند **بیت** این سبیل مستفوق بکند
کنند آخرین بنا: وین باد مختلف بکشند آخرین چراغ: مثال انمقال و نمودار این حال
انگه چون بواسطه مضمی ماه و سال ضعف و بزال بر طبیعت آن آمو غالب آمد و غذای
که از خارج جبهه بدل یا تخلل بر ماده اصلی ورودی نیست در جوهر با او مماثله تمام نیست
مواد اصلیه که مناط قوام فراغ است بالکلیه تخلل پذیر گشته اجزائی بواسطه اختلاف
طبیعی و استعدادی هر یک جز طبیعی خویش را مایل تفرق و تشتت گشته از توفد
بیران فساد در مواد فراغ هر عنصری هوای وطن خویش گرفته آب از کارخانه بنیه میبرد
و قوای بدن بتبعیت باطل گشته و روح میل عالم علوی کرده جسد را بجا ک مذلت سپرد
حرکات بدن متبدل بسکون و افعال طبیعیه مایل بتعطل و سکون شده نفس ناطقه
بمحد خویش راجع و خام جام بر طلال و رسوم رنج بدن **شجر** فکانه برق

تالوق الجشی شتم انطوی فکانه لم یلیع ان طفل ناز پرورد که برگزنا بره مصیبتی در جوش
نیفروخته بود و بسج گاه صورت و قهر دل آسوده اش نوحته بواسطه مشاهده آخال
در قلق و اضطراب و بضرع و التهاب در آمده و در دامن آنضحر ایبا دلیدی روح مجنون آسا
کرد آن آهویس کردید و بساط با مومن را از فوط تحیر بقدر سعی می نور دیده و میگفت
شعر احین الظبی تم علی الجشی واذ کز لیلی حیث تقلب عینیهما بصوت
سهمود که زمان استیلاف و سیده دعوت و ذریعه طلب او میسخت نذا میکرده
چون داعی اجل را اجابت نموده بود توقع جواب و ترقب اقبال نبود و هر چند طنین
صد او در طاس کرمون می افکنند در کاسه صماخ او نمیگفت ندای او را از کوه جواب
میرسد و از زبان سنگین او خطابی نمیشنید **بیت** کوهم جواب داد دنیا صد
ز تو معلوم شد که دست دلت سخت تر ز سنگ چون مدت مدید آلات
و جوارح او را از حلیه حرکت عاری و تغیر عطل دیده و در جواب ندا از کوه جسته او صدای
نشنید بجز سبایب و فکر ناقص مندی شد با آنکه طول آفتی از خارج عایق
و مانع حسن و حرکت آمده چه در سولف ایام وقت جولان نظر در مجلای فضایی اعتبار
بر مرآت فطانت آثارش منطبق گشته بود که بر یک از قوای مدکر که را وقت جیلولة
حجاب احتضا با دراک نوم بدرکن خویش محروم می نماند چه عروس قوت با صره که در
جمله دیده برو سده سفید و سیاه استناد نموده بنظاره غایب عالم ملک اشغال
دارد وقت نهال حجاب جفن از لذت ابصار بی نصیب می ماند و قوت سامعه

که

که در دروازه کوشش همه آنها اخبار سلطان هوش پشت بر قبه صماخ زده
چون بمغلاق انکه اسداد باب تحقق پذیرفت از استماع محروم میگردد و همچنین
بجمع افعال و ادراکات را مشاهده نموده بود که بر یک واسطه عایقی و مانعی از کار خویش
باز میمانند و بعد از ارتفاع مانع و اندفاع حاجب عایق بجالت اصلیه خود معاودت
و رجعت مینمایند تا که در این حال علت طمع اطلاق بر موضع آفت حادثه و موجب رجای
وقوع بر موع طاریه کشت **مصراع** باز در دام امید افتاد مرغ همتش و بخص و پرورش
از محل آفت کمر اجتهاد در میان قدرت را بنج ساخت اولاً پرده جفن از دور عروس
مردمک برداشت خانه دید اناش و تمعش بر هم چیده و در او سیاهی مرده در کفن
سفید پیچیده باز باطراف انامل صوبش را لمس نموده بر دوف سر جلال کوشش معلق
دید و با وجود عدم عایقی صدای در داد جایگزین یافت **بیت** گر نیاید درنی بنی هوا
کی بدف کوشی آید صدرا و همچنین جمیع ظاهر بدن او را لمس بدقیقتش خسته
از مطلوب خویش نشان متجرب چون عطلت سکون سایر بدن دید باز نشی خاطر
صواب اندیشش بپرد که آفت نازله و حادثه وارده بر چیزی ورود یافته که جمیع اعضا و
جوارح را بدو حاجت و افتقار متحقق است و بسج عضو در فعل مخصوص از او استغنا
و فراغ حاصل نه و چون بمعوت مشاهده حس متباین کشت که مورد آن ظاهر جلالت
متعین نمود که یکی از اعضای پنهان مقای عصای قرار و محط رحل استقرار خسته و آن
عضو منبع ثوران مبادی این فعالیت در سایر مملکت جسد و نزول آفت حادثه بر علت

۸۲

عموم مضرت و سبب شمول عظمت در اجای بدن کشته عرق طبع و طبع بر محل
 آفت در او نابض و متحرک کشت مگر بعد از اطلاق بر حقیقت حال در از آفت سعی بلیغ
 تقدیم نمود و مجاری افعال آن حیوان را که از نظم طبیعی ساقط گشته بحالت اولی و وضع اصلی
 عاید و راجع تواند گردانید و در ایام سالف و اعوام با جره بعلت عبور و مرور بر هیاه کل
 و حوش منته در حوزة ابصارش در آمده که جمیع اعضای او سوی قحف و صدر و رطب
 مصمت و متلی است بمعاونت الهام علام الغیوب در لوح قوت مفکره اش
 مرقوم میگشت که مستقر مطلوب او یکی از مواضع ثلثه است و حدس صایب حاکم کشت
 بدان موضع وسط مقر مقصود است و بر صدق و صحت آنچه با دیا حسن بدان
 حاکم کشته بود چند دلیل که موجب غلبه ظن قوی گردد بر فطنت ثانیه اش و رود
 یافت اولاً آنچه بر او واضح و لاج کشته بود جمیع اعضا را بدو فقار و احتیاج
 حاصلت و مقتضای عدالت آنست که مقر او وسط باشد تا همچو شریعت تعذیب
 از مشارع عروق و موارد آورده بر عضوی را اعلا السویه آبشخور مرتب و متیا گردند
 و بسج جاره از او بنا بر شدت بعد از فیض نوال حیات بی بهره نماند ثانیاً آنکه چون
 بذات خویش مراجعت نموده بوجدان مثل این عضو از ذات فطانت صفات
 خویش فزونی نیست و تقدیر مفارقت باقی جوارح از چشم و گوش و دست و پا
 و سر با بقای آنچه مصحح انانیت او باشد در حیز امکان میتوانست آورده و استغنی
 خویش در بقای هویت ذات با فغدام اعضای مذکوره در محیط تقدیر و فرض

محاط می ساخت و بقای خود را با عدم امر موجود در صد متعقل و متصور نمیدانست
بیت بی همه کان بسر شود بی تو ب نمیشود داغ تو دارد این عالم جای ذکر نمیشود
 ثالثاً آنکه او ان اشتعال نیران محاربت و حال هبجان مواد مضاربت
 و مدافعت میان او و وحوش طبیعت بابل بحفظ صدر از الم نطخ صیهی و جرح مخا
 بیشتر از باقی جوارح بوده بنا بر آنکه شعور طبیعت بدو اتم از فاطمه جوارح و عامه اعضاست
 و نیز میلان طبع بحفظ نفس و اعلا اکل از محافظت حسن و اذناست و چون
 منشأ مبادی افعال منبج زلال حیات اوست طبع بصون و ضبط او امیست
 المقصود ملخه این دلایل ظنییه و قراین تقریبیه مفید و منتج ظن قوی کشت بدان که عضوی
 بواسطه طول آفت بر او عطله سایر بدن شامل آمده در حواله صدر است **رابعاً**
 بسیار در آرزوی شتابانمت بی بردم و در سینه خود فحمت ای سینه تو
 هستی صدق کوهر من من طالب کوهرم که بشکافمت چون از غرض بحر تفکر کوهر
 مقصود بکف آورده روشن کشت که صدق آن پشاهوار سینه است و مستقر
 آن رئیس عالمی قدر صدر و غم بخت و تنقیر از کنه حال و اطلاق بر محل آفت و وبال
 درد این نهمتن مشبث کشت خواست که شرح صدر او نموده نوری که در فضای
 آن متلالا بود از عرض ظلمت موت منطفی کشته باز در چراغ جسد بر افروزد و لیکن
 بر حسب فتوی غم و حسیاط و حکم و احتراز از جرات و خجناط تراخی و تسویف
 در این شغل عنیف لازم و متعمم میگردید مبادا ضرر شوق صدر غالب بر مضرت آفت

۴۴

نمازله آید و قصد دفع تعب که مورت بلیتی اصعب کرد و بوعیش غیر مشکوره و همدش
هبا نشود مانند **شعر** و اذا اتيت كرميه فاخضع لها فلرب دفع جالب
للاصعب وتاكت في استدفاع امر متعب واخش الزمان اذا قضى بالاعتقاد
فاما بواسطة تامل در حال و خوش و طریان اینحال ایشانرا و عدم بحالت اصله کاسیای
کام امش را تلخ ساخته از شراب طمع **حجوع** جام سلاهی ساخت ولیکن بکرا تید
معاودت حیات او بعد از زوال آفت سخرش بود لاجرم بشق مخزن سینه
و استعمار از حال دینه غم جزم نموده طرف سنک ریزه را بید جهد تید کرده
بر شکل تنیغ آید ابر پر دخت و بعد از سلخ جلد و قطع لحم ضلع منتهی شد بحجاب
که مستبطن اضلاعست و چون آن اضلاع حجاب غلیظ و قوی مشا بده کرده بکم
غلبه ظن متمدی شد بد آنکه مثل این حجاب جز احتجاب آن عروس رفعت نایب
شایسته نبود و طمع وصول بمطلوب بعد از قطع حجاب حدود قضبات غلیظ
که در حدت و سرعت قطع از سنک ریزه اتم است مهیا ساخت و چون ضمیر
تیز رو عاقل بقطع آن حجاب شکل و چون باطن مورش کاف کامل بر فغ نقاب
از چهره مقصودل خوض و شروع نموده بعد از خرق حجاب وصول بر و حریره اتفاق
افتاد بطن آنکه مطلوب اوست در تطبیق موضع آفت او را هر جانب متعقل مینماید
و از سر مقصود پیروشی تقدیم می نمود و چون از یکجانب شق حجاب نموده بود اعتقاد
آنکه مستقر مطلوب او چنانچه وسط بدنست من حیث الطول و همچنین وسط

خواهد بود من حیث العرض رویت صایبه او را از اعتقاد آنکه ریه عضو مطلوب باشد
منصرف ساخت و باز در صدر و منقیر تغیش آمد تا بد قلب در قلب صدر مجلی نشینی
در غایت قوت و مربوط بمعالمیق و ثقیقه بود ظاهر و متجلی گشت و ریه از جانبی که شق از او
مبتدا گشته بود بگرد او در آمده و نیز با خود اندیشید که این عضو از جهتی دیگر مثل این
جهت بگرد این چیز بر آمده لاشک و وسط حقیقی اوست و چهره مطلوب من از غشاء
او تجلی خواهد نمود هینتی مخروطی یافت که چون شمع بزم در فضای کلش سینه قد صنوبری
بر افراخته و بر افروخته و جهت اناره بدن بنور حس و حرکت در شمع دران سینه ساخته
و سوخته **رباعیه** تا بر قدر تو خلعت خلقت جرز در صدر رشته ز اعصاب و عروق اند
تا بر تو کند معرفت خود روشن در خلوت سینه شمع دل افروزه دست فحش بجانب
دیگر کشد بود جان حجاب تبطن اضلاع و بهینت ریه مطابق جانب اول فایز گشت قدرت
بافطنش حاکم شد که مطلوب او این عضو است چون بعین معاینه صورت قلب را
در چیز مشا بده در آورده او را از جمیع جوانب مصمت یافت و باز له آفت اقدام نمود
بهر صورت منقلب می ساخت و در تخنه سینه با مهره دل نزدیکت میخت **شعر**
طال فی هجر کم تقلب قلبی و بهذا البیان سموه قلبا چون ظاهر
از شوب آفت مصون یافت و بید اجتهاد او را فشرده بر تجویف طمش مطلع
گشت و جایی یافت مطلوب از جوف او بعث بر شق و قطع آمد بعد از تحمل شق
شق تجویف یافت یکی جانب باین را فحیم اقبال و دیگری صوب ایرام بطول جان

ساخته تجویف جانب یمن را چون درجی مشون بخون لعل فام و جام دل از صاف را بخ
خون اشام **بیت** از شر غم تضارک جان کثود یکقطره خون بکیده و ماش دل نشد
و تجویف جانب یار چون کلبه اهل اعسار خالی محطل نمود با خود اندیشید که مطلوب
ازین هر کاشانه بیرون نیت اما در مخزن صوب یمن سوی خون منصف چیزی نیت
دیگر در جبطه ملاحظه نمی آید و لاشک انجماد و انعقاد او بعد از طربان آفت جسد را و طیران
حرارت از برج او حدوث یافته چه سابقا گاه محاربه و جوشن کرات ملاحظه رفه بود
که دم لعل فام از معدن بدن سیلان و جریان یافت بواسطه لوق برودت منجمد منعقد
میکرود و این خون مرئی در سایر کیفیات مماثل و معادل دما منعقد عامه جسد است
و بسیار او ان محاربت و جوشن بجز صیاهی و محالب اضعاف این جسد من انفضال
یافته و منجمد گشته و مباعدهت و مفارقت او در صغوه انانیت و استمرار ذات من خدشه
قدحی احداث ناکرده و مشرع حیات و حرکت را خاشاک زوالی نشور آید
و مطلوب من چیزیست که بقای ذات را با برتقال و افراق او بر لوح تصور تصویر نمیشود
و استغنائی از او علی ای حال در وسیع وجود خویش نمی یابیم **بیت** از مودم خویش را صد بار پیش
بینم من شیرین نه بنیم عیش خویش و اما خانه که موقع آن صوب بسیار است بخلو اقصاف
داره و بی دغدغه ارتباب خلق این عضو باطل و از جلت منفعت خاصه عمل چه بر عضو
از اعضا اشتغال بفعل مخصوص بدو متحر است و جار صبی جود و منفعت در ملک
بدن مخلوق و محدث گشته چگونه خلوت چنین موضع شریف و عطله او از منفع بر صغوه

ضمیر

ضمیر عاقل صورت زنده لاشک مستقر سریر سعادت مصیر مطلوب من این موضع
بوده و نصب اعلام هشام درین فضای دلکش کرده و غمام آفتی خورشید وجود
پوشانیده و عاصفه حادثه شمع خلوتش را نشانیده و چون او طینین کوس رحلت
در اصمحه قوا برین افکنده ایشان سر که جسد را از راهم اقدام خاکدشته بر اسم
اجم قیام نموده انزاد و ات ادراک و اسلمه احراک را بواسطه هجوم عسا کر فدا و در
جنود موت باز گشته و مصدوقه **تلك بیوتهم خاویة** حسب حال منطوق
گفته که **کوا من جنات و عیون** شامل احوال ایشان آمده است و السنه رسوم
و اطلال بیان صریح **شعر** ان آثارنا تدل علینا فانظر و بعدنا الی الاثار
بما خطبان فاعتبروا یا اولی الابصار بالقطع و انحرام ایشان ناطق و مبرب
گشته **شعر** هی المشاهد و الاثار و الطلل مخبرات بان القوم قد
رحلوا چون ارتحال مطلوب از ربع جسد نزد او تحقق یافت دندان طمع از عود او
بجالت اول بدست یاس قلع کرد چه رجوع بمنزلی که حال سلامت قواعد و بقای بنای کن
ارتحال از او با اختیار **شعر** روی نموده بود بعد از انهدام از جا و اندر اس انجلیت شوق
حادثه از عقت بعید می نمود بواسطه مشاهده اینحال مقدار آن جیفه با ضافه آن امر
که معتقد او آن بود که تاره سیر بدن را مستقر ایالت میسازد و تاره بفرم جولان
فضای لامکان ارتحال مینماید خسی گشت لاجرم عنان جواد مفکره را بصوب
تامل در احوال آن شی و مداخل و مخارج او در در ملک بدن و علت دخول باعث خروج

او عطف داشته باشد با اطلاع بر آفت فرجه و حادثه مجرب و استعمار سبب
 که اهدیت او توطن جسد را و آنکه او در خروج مجامعتا بوده مشغول گشت و بالکلیه
 از امور بدن و سخن و اشفاق بر او باور اسلو و فراغ حاصل آمد و بر آت ضعیف
 منطبق گشت که مادر حقیقی که صنوف عطف است از صدور می نیت بحقیقت او بوده
 و این جسد عاقل منبابت آتی بوده او را که اقدام این امور بواسطه او متمشی و متمیز
 می گشته بمنزله عصای که دفع و جوش او را بنزد استخوانی شمار از آن متمشی می گشت
 و ضارب و دفع فی الحقیقه او بوده عصا چون متیقن گشت که لوازم حس و حرکت
 ازین آت عاقله با وجود قلع علقه مستعمل صورت نمی بندد در ابطه صورتش بالکلیه
 از او انقطاع یافت و از صدور لوازم و آثار حیات از وقایط و مایوس گشت **شعر**
 وهل یرجع التسلیم او یکشف العشی ثلث الاثانی والذی اربلا بلاقع
 در رضا عیف این حال وضع جسد روی از اختلال نهاد و بواسطه تاثیر حرارت
 رواج کریمه از او منفصل گشت و مشاهده این صورت ضمیر زیادتی نفرت و علاوه
 قطع مودت و الفت آمد و طبیعت از او متجنب گشته و از حیل و دفع او عاجز بود ناگاه غریبه
 شجره و غراب دیده که غراب البین میان ایشان بغیق مخالفت در داده چون جیش زنک
 و جیش بقاتلت و مصامت یکدیگر قیام و اقدام می نمودند و یکی بقوت مخلب قوت دیگر را
 عرضه شاهماز اجل کردند و بمنقار و مخلب در زمین حفره حفر کردند و موارات او را برین
 حیله می ساخت مشاهده این حال **ثالثا** تحسیر اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب

فاواری

فاواری سوؤة آخی بر لسان حالش جاری کردند و حال ایشان از آت اعتبار
 و آت استبصار ساخته و فی آن آت او متمشی گشت پس از آن همی نیت از جسد را بهر اطلاع
 بر امر و تحمل که متحرک و مستعمل این آت بود بصرف و مبذول **والله معطی الاموال و مستیع المسوئله**
مهارت می در تشریح حیوانات و اطلاع او بر خواص قوی و ارواح و کتاب حیل و تدبیر و تقیض
 چون سطح نظر نیت بلند و مطرح اشتمه فکرت از جسدش اطلاع بر امر تدبیر و مصرف گشت
 و بمعیار تفکر نفوذ وجود صنوف حیوانات را بر محک اعتبار زد بمعونت الهام
 بر خاطر باهرش ظاهر گشت که مدبر و محرک هر یک از حیوانات امریت مائل و معادل
 آنچه تحریک تدبیر مادر او را در حیطه تعهد در آورده بود لهذا او را مواد سخن و تالیف
 با مجاشان مادر از جناس آموخته تحقیق می پذیرفت و رایحه انس بعلاقه مشابیه
 صوری از اقران او استنشاق می نمود و طی بوادی آن جزیره بقدم شوق کرده غزال خون
 از هر جانب جوین غزالی بود **بیت** مرا چون شوق آه چشم خود افکنند در صحرا بگری
 که بستم دیده در چشم غزال آمده برین نسق حصه از روزگار را بتصنیع انواع حیوان و نبات
 و تخصص از سیر و مبداء ادراکات و حرکات ایشان بذل و صرف کرد چون جواد نظر در بیان
 عیان جولان نموده صنوف حیوان را در مجلای عرض عرضه ابصار او میکرد نوع هر یک را
 مشحون با تمایز و افراد متعدده می یافت سوی خویش که مادر گیتی را از ولادت
 بنی نوع خویش عقیم می ساخت و چون سپرده از رزق فام بگردان در رضا عیف
 این حال بحسب اتفاق او را عبور افتاد بر بیثقه که بواسطه فطریس و حفاف اشجار

جمیع حیوانات که در این کتاب
 اعتقاد می نمودند و در این
 سراسر آن جزیره موجود است

او بعلت محاکمه شعله آتش در او منقح گشته بود و چون لاجرم غرام که در جوارح عاشق
مستهام استیلا یابد اشجار رطب و یابس آن بیشه را چون متاع صبر و خرد و اندیشه
عصه حرق میساخت **مصراع** آتش اندر بیشه چون افتد نه ترماند نه خشک فوط استغراب
بعلت مشاهده انصورت بر بروج این اوراد هوش و با هم ساخت چه بهیستی عجیب و همگلی
غریب شده نمود که چون نیز آفتاب عالم تاب بنور ناقب ظلم و دیاجیر غیاب را قلع قمع
مینمود و از هوس لعاب اموات اشجار یابس را بنور حیات سرخ روی میساخت رستم
فنونی که چون بر رخسار رخسار استولی میکشت از شرار برق تغیش لشکر زخار شبانه
بصوب انزمام میساخت و سهم احکامش چون پلارک سینه سوز رویین را جان میگذاشت
افراسیاب نوکتی که چون بخون سیاوش طشت بشیر را سرخ میساخت سرخا بخت
فلک را از زنبیب رنگ زرد میشد چون ضمیمه نیر و عقل نور او را در آن رطب و یابس را شامل
و چون قوت متصرفه حکیم کامل او را تصرف بهر صوب حاصل عارف رنگ بدم کرم چون
در سوخته تصرف میکرد او را بر رنگ خویش میرد و عاشق صفت از شرار انفس وقت
آمین از تر و خشک افغان بر می آورد **غیبیه** آن عارف کرم رو که باشد بیدار مرافق
لطیف چهره اش چون کلنار بهلول آسوار باشد بر چوب منصوص صفت سرخ کند
تخته دار ساعتی مدیر بلا غلط او توقف نموده انگشت فکرت بزدان حیرت داشت
چون آن پیکر لطیف در نظر فکرت بسیار بر می نمود با قوای مدر که خویش بلبان حال خطاب
امکنوا فی انست نارا الهی ایتکم منما یقبس او اجد علی النار هدی فطبت

میکرد

میکرد و اندک اندک بصوب او متقار میکشت و مشاهده جودت جوهر او ساعه فضا
موجب از یاد تشوق او بدان پاکیزه گوهر میکشت چون او را وصول بدان متحقق گشت
غم اخذ قطعه از او کرده بواسطه مباشرت صوب اناملش احراق یافت و از فیض
وضبط آن عاجز آمد اندیشید که طریق حمل او آنت که قطعه چوبی که مجموع او بلبان
ستون گشته باشد و طرفی از او احراق یافته بردارد و چون بر فاع آن اقدام نمود
بسکن بالوف نقل کرد و لیداً و نهراً ابلع حطبت ایقاد او مینمود و بوجدان آن
عظیم سبتج و سرور بود و او را با آن فوط تانس و تالف حاصل آمده بود چه شب منکام تقیم
مقام آفتاب بود در ضمایا و حرارت بنا برین ولوع و حرص او بضبط آن عظیم شد
و اعتقاد نمود که او افضل اشیا است که نزد او حاضر است چون همواره میل و حرکت
بصوب علو مشا به مینمود بر طبق او غالب آمد که او از جنس جوهر سماویست از کواکب
نیره که وقت انتشار ظلام مری میشوند و چون اخبار قوت او مینمود بالقار شیاد او
فرید استیلا و فوط استعلا از بنظهور می پوست و بر احواله جمیع اشیا قادر مینمونه
بسرعت و خواه بهبوط بر حسب قوت استعداد جسم مطروح نوبتی جهت اخبار یکی از حیوانات
بحریرا که در دریا و ارباب ساحل افکنده بود در او طرح کرد چون بر این گشت و در او ساطع شد
طبعش بجانب اکل آن نوقان نموده قدری تناول فرمود و در نزدش سینه مستطاب آید
و این حالت علت اعتیاد او با کل لحم گشت و حمل اصطیاد حیوانات بحر و بر بر قوت
فکر ناقب و ذهن صایب کما هو حقه بر بد جنت و این نیز علت از یاد مودت با آن شد

۴۷

۴۳

چون میل و ضعف او بجانب
آتش در کمال بود بر خاطرش لایح شد که امری که از قلب آموارد بحال نمود و بواسطه حرق
او عطله شل سایر بدن او گشت از جوهر آتش بجهت یاری که بجانب اوست
چه آموارد مشاهده میکرد که ایام حیات متصرف بر بسبب انصاف آتش بود از حرارت
و سرعت انتقال و بعد از آن حال آن امر که علت موت او بود حرارت و انتقال بر برت
و سکون مبتدل گشت و مؤید این رای صواب آنکه مجازی موضع از سینه خویش که نزد
شق صدر آموارد تحقیق گشته بود که در جسم مثل این موضع مستقر محرک است
حرارتی مضطربت و جدان ادراک میکند و باخویش اندیشید که اگر یکی از حیوانات را
شق صدر نموده در حالت حیوة بران موضع خالی نظر کند شاید که حقیقت امر محل
بر او واضح گردد و هر آینه نور بصیرت پی برد که او را از جنبه جوهر نارست یانه
بر این غم یکی از حیوانات را مشدود کرد و سینه او را شق کرد و بطریق
که تفتیش قلب در آن آموارد بود بعد از شق ریه جهت یسری را شق کرد و آن فراغ
مملو دید بهوای بخاری علی القوم جهته ادراک کیفیت آن نموده و در او داخل کرد
در حرارت بجدی یافت که نزدیک بود که انمله او احراق پذیر گشتی و در زمان برج
وجود آن حیوان را از طایر حیات خالی یافت بصحت پوست که آن بخار رطب بوده
که محرک این حیوان بوده و بحسب جوهر یا از نوع نارست یا متقارب و متجانس او
و شخصی از اشخاص حیوانات را حصه از آن فراغ قلب را مملو ساخته و مدت

بقار

بقای آن بخار ابر است ریاض اجساد ایشان از شحات حیات شاد است و بعد از
انفصال غذای شجره جسد به بیس ذبول موسوم و موصوف میگرد **در سینه** این خاک
بدن طراوت از جان دارد از گلشن روح و ریحان دارد تن چون ظلمات
جان در رو آب حیات خضر آنکه و قوف آب حیوان دارد بعد از طلوع از حقیقت
حال عرق بحث فتنش از سایر اعضای حیوانات و کیفیت ارتباط بعضی بعضی
استمداد جمیع جوارح از این بخار که سبب حرکت ایشانست در او نبض و متحرک
گشت و بکثرت شق جوارح حیوانات و اطلاع بر اعصاب و عروق و شر این عضا
و تفرق و تشتت اینها در سایر اعضا و اهراماتی تمام در فن تشریح حاصل آمد
و چون تفهیم آن در کتب مدونه درین فن عظیم اجدوی مشروح گشته شرح آن
درین موضع تطویل مناسب نمی نماید و بر این نسق جهت تسخیر ذهن و تشجید فکر
در بحث و تنقیح از اعضای حیوانات میته ادمان و معان بتقدیم میرسانید تا او را
از فوژ بلوغ بمبلغ کبار اطباء و اساطین حکمای طبیعی دست داد و بر اولیج گشت
که در هر شخصی از اشخاص حیوان اگر چه از حیثیت کثرت و تعدد اعضا و تفتن حرکات
و احساسات کثرات اعتبار میتوان کرد لیکن بواسطه این روح که مبدأ و مشیر کلیت
متوجه و متفرد است و سایر قوی و جوارح بمنزله خدمت او را و منزلت این روح در تصرف
اجزای جسم بمنزله اوست در تصرف آلات که بعضی مجاریه میکند با حیوانات و بعضی
در نیمه صطیاد ایشان میسازد و بعضی را وسیله تشریح جوارح ایشان میکند و آن آلات

که مدافعه و محاربه حیوانات بدیشان تیسری پذیرد و منقسم است بدو قسم قسمی دفاع
نکابت و ضرب مخالفت و قسمی سبب تاثیر نکابت او در غیر و همچنین آلات صید بعضی
صلاحیت اصطیاد حیوانات بحری دارد و قسمی اقتناض شوارد بر اصل است و آنچه
بدو تشریح حیوانات حصول می یابد همچنین قسم است قسمی صلاح شوق و قسمی لایق
نقب و حصه شایسته کس است و استعمال جمیع این آلات از بدن واحد بالخصوص
می یابد و آنجا تصاریف مختلفه بحسب صلاحیت آلات در تحصیل غایات ملتزمه از
بظهور می پیوندد و علی هذا العیاس روح در حد ذات خود متوجه است چون اعمال
الت عین کرد فعل او ابصار است و چون بقوت سامعه توجه نمود فعل سمع است چون
جلد و لحم را کار فرمود کار او لمس است و علیه العیاس فی الباطن و چون بعضی عمل کرد فعل او
حرکت است و چون کبد را در کار آورد فعل او غذا است و اغذ است و جمیع اعضا که از نشسته
اعصاب و اعضالات بر میان راسخ ساخته خدمت او را تقوید و تکفل مینمایند و هیچ
عضو را بی استمداد او ازین روح بطرق اعصاب نایب از دماغ افعال خاصه متمشی
نمیکرد و نزد انقطاع این طرق بواسطه قطع که عبارت از مواد فضول نیست
و انداد او روحانی تعطل اعضا را شامل میکند و استمداد اعضا روح را
بواسطه اعصاب است و استمداد اعصاب از بطون دماغ استمداد از قلب
مینماید و در دماغ روح بسیار است چه در آن موضع باقسام کثیره متوزع میگردد پس هر عضو
که این روح از او متمش است بسبب این اسباب فعل و معطل میگردد و بمنزله التیت

مطرحه

مطرحه که فاعل استعمال می برد از پس اگر این روح بواسطه افات فرغ خارجیه
از دار السلام جسد بالکلیه ارتحال اختیار نماید بواسطه طول زمان تحلل و فنا پذیرد
سایر جسد متصرف بصفت عطلت و سکون خواهد شد و وصول بدینجه از نظر
او را در وقت بلوغ پسیت و کسب از مدت حیات که عبارت از سه اسبوع است
از وقت منشا او باشد متحقق گشت و در این مدت که اجل اشتغال او من حیث
الفکر امر تشریح اعضای حیوانات بود در وجه حیلت تدبیر اقامت تعیش
مهارت تمام او را حاصل آمده بود از جلو و حیوانات اسباب صیفی و شتوی
بردخته و از اجزای آن نعل موثوقه ساخته از اشعار و نباتات رشته و از مثل
قنب و خطمی و خبازی بافته و از اشواک و قصب سوزنهای آبدار یافته و از مشاهد و کار
طیور بنضد احجار و ترصیف ابنیه مهتدی گشته و مخازن فضلات اغذیه مهیا
ساخته و ابواب از قصب ملبوط بعضی بعضی بران معلق گردانیده تا وقت غیبت
جهه مهمام دست مضرت حیوانات از او مقصود باشد و چون طبیعتش باکل نجوم
پذیر گشته بوده از جمله حیل که در اصطیاد کردنی جوارح و سباع طیور بود و استیلا ف
کوسفند های شیر در جهه تهیة اطعمه لیبیه هم علاوه سعته عیش و بسطت رزق
خویش ساخت و بواسطه انعام سلاح طبیعی از صیغی تفریحی استنه بر باغ متخذه
از قصب مرکب ساخت و سپر از جلو و متضاعفه بردخت و چون شوکت سلاح
او استحالی ساخته هیچ یک از حیوانات را وقت توجه او با شتاب و وقوف بر جانر مانده

۴۹

۴۸

و او از انهم ایشان بواسطه عدم سرعت مشی و ضعف قوت عدو عاقر می آمد پس
 بالهام خاطر صواب تاثیر وجه نجاح در آن دید که بعضی از حیوانات شدید العدو و کسین
 تفقد و تمیبه طعوم ملایم را در خویش سازد تا او را بواسطه رکوب آن مطارده و تخریب حیوان
 علی ایمن او جوه متاتی کرد و در آن جزیره فیصل بری و جرحوشی موجود بود بنا برین در
 استیلاف استیناس ایشان بذل مجود بتقدیم رسانید و ایشانرا از تیاض فرمود
 از جلود و اشواک امثال سروج و الجمه بر پخت و با سینه خویش فایز گشت و از
 خوان حسان و اتمان وَذَلَّلْنَاهُمْ فَمِنْهَا كُوْبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ
 بنواله و اقبیه محفوظ و مرزوق گشت بیت هر کوبه سماط او فرمان یافت
 از خوان کرم نواله حسان یا و الحمد لله رب العالمین متفطن گشتن حیوان
اجسام عنصر در صور جسمیه و تاینر انواع بصور نوعیه و اختصاص نبات حیوان بنفوس حیوان
 مشاط قدرت مغیض کالات وجود و بهره آرا حکمت شیر خیزات بود که عرایس استعداد
 حال امکان از بنویر کالات ذاتیه و عرضیه کمال جمال از آن میدارد و کواعب غبرین
 ذو ایل قبل سفار از متق عدم بر نضه ظهور جلوه داده بجلیه صور حسنه و و شایخ آثار
 مختصه موشح و مجلی می سازد عروس قلوبیت انسانی را از سایر مرکبات هیولانی تفرق
 اختصاص بخشیده بجایزه عقد تملک و تصرف شمسوار مضار تجرد که عبارت از نفس
 ناطقه است در آورده تا علاقه تعلق که از دواج کنایت از دست علت تعلق او بر ابراج
 کالات علییه و سبب تفریح بر مدارج علوم حقیقیه کرده و بواسطه مشاهده معقولات
 و نقلی

و تحلی بجلیه کالات علییه در سلک مطیفان خطایر قدس و مقیمان مابع انس
 و طوق داران شوق ربانی و سلک کثان عشق سبحانی ع که موز نشود آوازی
 از سلک ایشان منخرط و مسلک کرده و بانفراق در لچ بحار ملکوت و انفاق
 در تیار زخا جبروت کمال اریحاح و ابتهاج بصدور پیوند شعر طوبی لغارف
و جَدَّ الحَوْثِ فی الوجودِ ما غاب ساعته و قضی التَّحْبُ الثَّمُودِ بیت
 خوش حال شوریدگان غمش اگر ریش منید و کرم همش ز کونین پیوند بکسینخته
 چنان مست ساقی که می ریخته و وصول بین مقصود غریز الوجود آحاد این نوع را که
 منشی عنایت آهی در دیوان ازل نشور وجود ایشان بطغراس و نقد کر منای آدم
 و حملناهم فی البر و البحر موقع موشح ساخته باشد متیسره و متاتی میگرد و نفس ناطقه را
 بلوغ بدین رنج عظیم المنزله بقطع منازل و طی مراحل شیافینا صورت بند و اولاً
 همد رتبه عقل هیولانی را که عبارت از بد و فطرت متکامی رحمت و فراغ می سازد
 و از نگاشتن نقوش و تصویر صور در نقش خانه وجود غافل و ذاهلست بیت
 پیشتر از مرتبه عاقلی غافل بود چو نش آن غافل تا نیاید آیه حکمت تربیت او
 لواء اقدام نموده از آمد او عالم کون بالبان صور محسوسه روز بروز نش برورش
 میفرماید ثالث سعی بر ذروه مشاهده نظریات مرفی گشته مسند رفیع رتبه عقل
 مستفاد را سر بر استقرار میسازد راجعاً بحصول ملکه استحضار بجهت کسب

صاحب البیت

که عبارت از عقل بالفعل است اورا نور و نجاح محقق میکند و فوق این مرتبه عدد
مراتب از درجات عین الیقین و حق الیقین است و دیگر مراتب که عنکبوت خامه
تاریکی این ارقام بر حیطان این صحایف صطیبا و شاهبازان آن مقامات را
ترقب ندارد عدید الرمل و الحصاصت **شعر** وشم وراء العقل طوور یدق عن
نمایه ادراك العقول التسلیمة و حی بن یقطان که باعث برتوید این اوراق
گذارش در استان اوست از جمله فایران بدان درجات علیه و مقامات سینه است
و چون از مشرع استدلال بدین منبع زلال کمال اورا امتداد است داد چنانکه واقفا
معه که این قصه را مسماع علیه بدر تفصیل آن بعد از این شش فکرت کرد و بعون الله
الغزیز لاجرم بعد از اقامت وظایف تدبیر معاش و ادراک کیفیت سران روح و تعریف
او در اعضا و جوارح بواسطه مهارت در فن تشریح عنان جواد قوت فکریه را
بصوب دیگر مسالک از تدبر و تأمل معطوف و مصروف داشت و تصفح جمیع اجسام
که در عالم کون و فساد است از حیوانات علی اختلاف انواعها و نباتات و صنایف
احجار و تراب و آب و بخار و بلج و برد و جلید و دوخان و لهب مشغول گشت و همه را
متصف باوصاف کثیره و افعال مختلفه و حرکات متفقیه یا متضاده یافت و در ^{حفظ}
این امور حق معان و نظر و تثبت فکرت تقدیم نمود و در محیطه مشاهده او چنین آمد
که بعضی از اینها را در بعضی صفات سمت اشتراک حاصل است و بعضی صفات متعین و متمایز
میکردند و این امور بجز ^{حفظ} جهتی که در آن متفقند مجموع امر واحد اعتبار میسوزان کرد و بجز ^{حفظ}

جہات اختلاف متغایر و متکثرند تا رة وقت جولان باره نظر در مجرای فضا علی علم
امکان خصایص اشیا و آنچه بدو بعضی از بعضی انفراد یافته ملحوظ عین اعتبار و بصیر
استبصار او میکشت و بنا برین ملاحظه ^{علم} کون پیش او متکثر مینمود و وجود بحسب
این ملاحظه انتشاری مییافت که دست فکرت از قبض اشیا و جہات آن بقبض
و بحر معرفت آمد تا غایتی که ذات خود را بواسطه ملاحظه تعدد جوارح و قوی تر است
افعال مختلفه برایشان و انفراد هر یک بفعلی خاص و قبول انقسام با جزای کثیره
متکثر و متعددی یافت و تشریح وجود بدین نحو سیاح فکرت اورا در تیار زخار
حیرت مستغرق میساخت با ربوعن تا امید صمدانی و دوستیاری قوت مفرکه
انسان از طریق دیگر صنوف موجودات را بر محکم اعتبار میبرد و بنظر ناخود آگاه
ملاحظه در می آورد پس چنین می بیند که اعضای او اگر چه بواسطه عرض و وصف
خاصه بصفت کثرت موصوف گشته بعضی بعضی سمت اتصال و مشابہت دارد
و اختلاف او بحسب احتکاف افعالیت که مصدر روح حیوانیت و ادوات او از اینها
یافته و در حقیقت ذات و هویت شخصیه که او یا او است علی ای حال اشتراک متصو
نیت و وقوع کثرت در او صلا معقول نه پس ذات او باین اسلوب از نظر متحد می نمود
و دیگر نقل میکند بجمع افراد هر نوع از انواع جنس حیوان و هر شخص را باین نحو از نظر
متوحد و متفرد می یافت و هویت هر یک را از شوب وقوع کثرت در او مترا و مبراً
میدانست دیگر نوع نوع از حیوانات را مطلق نظر اعتبار میساخت و اشخاص هر نوع را بجا

بعضی مشابیه و مماثل می یافت در اعضای ظاهر و باطن و حرکات و ادراکات و اموری
که آن اختلاف و تفاوت میان ایشان متحقق بود نسبت با آنچه جهت اتفاق و مشارکت
گشته میسر نمود و این سبب حکم میبشد بدان که روحی که جمیع اشخاص هر نوع است و تحقیق
امر واحد است و جهت اختلاف و اختصاص با مکنه مختلفه است و اگر در حیله امکان بودی جمیع
آنچه متفرق گشته در قلوب و ضبط او در وعاء واحد هر آینه مثل شراب واحد میبود که بر لوانه
کثیره متفرق سازند پس این روح در حال جمع و تفرق یک شئی است که کثیر او را اعراض
گشته بوجه مختلفه و بدین نحو از نظر نوع را امر واحد میبشد و کثرت اشخاص و بمنزله اعضای
شخص واحد میسرید و یکبار بقوت فکر ثاقب انواع حیوان را در نفس خویش بجزوه تا مل در می آورد
و همه را متفق مییافت در غنما و نشو و نما و احساس و حرکت بالا راده و او را بواسطه
کثرت مشاهده متحقق گشته بود که حس و حرکت بالا راده اختصاص افعال روح حیوانیت
و سایر اشیا که مختلف میگردد بعد از این اتفاق شدیدة الاختصاص نیست بروج حیوانه
و او را بدین تا مل بطهور پوست که روح حیوانی که جمیع این جنس را حاصلت و تحقیق
امر واحد است و اگر چه در او اختلافی هست که بدان انواع بعضی از بعضی متمیز گشته اند
بمنزله شراب واحد که منقسم باشد باوانی متکثره بعضی ابر در بعضی و حال آنکه
در اصل یک امرش نیست و هر چه ازین شراب در یک طبقه است از برودت او بمنزله نوعیت
که بواسطه امر دیگر منظم بدان مغز مشترک متمیز گشته از جنس و بدین نحو از ملاحظه
او متحقق گشت که مشترک میان انواع بنظر متکثر است و بنور دیگر از نظر امر واحد است

بعد از آن شرح سایمه فکرت را ملاحظه حال انواع نبات ساخت پس اشخاص هر نوع را
شبیبه با اشخاص نوعی دیگر یافت در غصان و اوراق و ازهار و ثمار و افعال و بعضی
حیوان حکم کرده که اینچاهم امری محققست که او بمنزله روح حیوانیت که این انواع را در او
اشترک حاصل است و بحسب ملاحظه اتفاق افعال انواع نبات در غنما و نشو
و نما حکم میگردد با اتحاد این امور از حیثیتی با چون جنس حیوان و جنس نبات را
بایکدی کرد در ملاحظه جمع میگرد و هر هر در بعضی افعال از غنما و نشو و نما متفق می یافت
لیکن حیوان را بر او فضلی مزید حس و حرکت را در او را یک میگرد اگر چه در نبات مثل هم
بعضی اوقات در چیز ظهور می آمد مثل تحول و جوه از بار بصوب آفتاب و حرکت عروق
سایر نباتات بصوب غذا و امثال آن و بدین نحو از نظر حکم میگرد با اتحاد حیوان
و نبات از یک حیثیت بواسطه ملاحظه امری مشترک میان ایشان که وجود او در یکی
اتم و اکملت از دیگری و آن امر بمنزله یک آبت که منقسم بدو قسم شد قسمی سیال
و قسمی جامد دیگر اجزای را که از حس و حرکت و غنما و نشو و نما محروم مطرح شعله فکر و اعتبار
می ساخت از صنوف اجبار و تراب و ما هو او نار پس ممکن از اجسام مقدره می یافت
که قابل انقسام بودند بطول و عرض و عمق و ملاحظه جهات اختلاف ایشان می نمود و بعضی
فولون می یافت و بعضی را از سمت ملونیه مصون میسرید و بعضی را بوصف حرارت
متصف و بعضی ابرودت منسوب و پس اجسام را ملاحظه می نمود که مبتدال بحسب کثرت
چون عماران شبرنگ هر دم از جامه بجامه نقل میگردند چه آب میسرید که بواسطه استیغاب

یا آتش بخار میکشد و بخار بواسطه اصابت بر دستمال آب میکشد و شیا محرقه را ملاحظه
مینمود که جهور ماد میکشد پس او را بدین نحو از نامل ظاهر میکشد که جمیع این شیان را تحقیق
امری واحد است و اگر چه کثرت لاحق او کشته بوجهی از وجهه مثل کثرت که لاحق حیوان
و نبات کشته بود و ملاحظه مینمود که حیوان و نبات در معنی امتداد با قطار ثلثه
باین اجسام جامده شکر کنید و همچنین در کیفیت حرارت و برودت و ثقل و خفت
با ایشان مساهم و مخالف است میان ایشان و اجسام جامده با فعالیت که بواسطه
آلات حیوانیه و نباتیه بظهور می پیوندد و شاید که این افعال نه ذرات این اجسام باشد
بلکه سرمان بر ایشان از امری دیگر نماید که اگر این اجسام جامده بشرف سرمان آن امر
دیگر مشرف گشتندی یحتمل که در این افعال ایشان نیز مانند ما ملت با اینها تحقیق پذیرفتی
باز چون نظر بذات اجسام میکرد با ملاحظه تجرد او از این افعال که بادی الزامی صدور
ایشان از اجسام بظهور می پیوندد همه را در معنی جسمیت که قبول امتداد با قطار ثلثه است
مشارکت می یافت بنا برین نظر جمیع اجسام از حی و جماد و ساکن و متحرک امر واحد
و در ذرات ادوات افعال ساخته از بعضی چون بعضی سرمان آن از غیر متردد و دائم
بود و این همان در کتاب بود که شهباز فکرش تخمه بند قفص عالم اجسام بود و از اطراف
بسیارین عالم روکار آنچه مشام ادراکش را معطر و مروج نساخته در او دیده ایمان
حیران لسان حالش بدین ترانه ناطق و گوین بود بیت چگونگی طوف کنم در فضای عالم رو
که در سه لجه ترکیب تخمه بند تنم مدتی مدید بکام این حال باز مانده سایر موجودات را

بکنظر

بیک نظر امر واحد می یافت و بنظری دیگر متکثر و متوفر مشام دیده مینمود و دیگر سیر
اجسام عنصری را بر عرض عرض در آورده ملاحظه نمود که هر یک از ایشان اذاخلی و طبعی خاص
از احد الامرین نیستند یا هوای عالم بالا انداخته و بشعله محبت نار استخوانش را بنخسته
متحرک بجهت علونند مثل دغان و لهب نار و هوای حاصل در تحت مایه در کوی معشوق آب
ریخته و خاک محنت بر سر بنخسته متحرک بجهت مضاد جهت اولی اند که جهت سفلیت مثل
آب و اجزای ارض و اجزای نبات و حیوان و هیچ جسم ازین در نوع حرکت خالی نیستند
و سکون بالطبع ایشان را حاصل نیست الا کاهی که عایقی معاوقه نماید مثل حجر که مصداق
ارض صلب گشته و ممکن از خرق آن نیست لاجرم اضطراب اختیار سکون مینماید همچون
هوای چون در سخن زرق مجبوس گشت و چون سراق در آتش غوص کردند طلب صعود
و خلاص از ذرات او صلوات زوال پذیر نمیگردد بعد از تقیثش تام بوضوح پیوست
که هیچ جسم از اجسام این در نوع حرکت خالی نیستند و باعث تقیثش تام آن بود
که بوضوح پیوندد که طبیعت جسم من حیث هوایا معتزلت بوضع از اوصاف که نشاء
کثرت گشته یا به چون ظاهر گشت که مقتضی اختصاص انواع اجسام با حیا میغینه
امر خارج از ذرات جسم نیست بلکه امریت حاصل در و این مقتضی صورت جسمیت
که مشترک میان سایر اجسام است بلکه امریت زاید بر معنی جسمیت مشترک در همین
صورت جسمیه در ثقیل موجود است و مع ذلک مخصوص بخیز خفیف نیست و منته
اعتبار حال انخفیف و ازینجا بوضوح پیوست که حقیقت هر یک از ثقیل و خفیف

۱۰۵

مرکبت از و معنی یکی آنت که همه را در او اشتراک حاصل است و او عبارت از صورت
جسمیت و دیگر آنت که هر یکی از حقیقتین بد و منفرد از دیگر است و لا محاله او مغایر
جسمیت است که او از نوع حکم با اتحاد اشیا ساخته بود و این امر باعتبار آنکه انواع بدو
متحصل میکردند بصورت نوعی موسوم میدارند و باعتبار آنکه او مبدأ حرکت و سکون
ذاتیت طبیعتش مینامند و باعتبار تاثیر در غیر مستی بقوت گشته و این اول رایج بود
که از عالم روحانیات مشام ادراکش را معطر ساخت چه این صور اموریت که ادراک
آن بقوای حسی متمشی نمیکرد و وجدان آن محتاج بنحوی از نظر عقل است و از جمله آنچه
بر او در تضاعیف اینحال لایح کشت آن بود که روح حیوانی که همواره خاطرش بر همین
بحث و فتنش از حقیقت او بود مرکبت از معنی جسمیت و امر زاید بر معنی جسمیت و نیز
ملاحظه نمود که معنی جسمیت مشترکست میان او و سایر اجسام و معنی دیگر است که او بدان
متفرد گشته که تعبیر از آن بنفس کرده میشود لاجرم قدر قدر مشترک در بصیرتیش همان بود
و طرح او نموده جل مصرف فکرش از زمانی کشت و تحقیق آن زمان متمش را دست آورید بر
و تأمل ساخت و پس از آن ملاحظه اجسام از آن حیثیت مینمود که ایشان ذوات صورت
که از آن صور لازم می آید خواص که موجب انفصال و امتیاز بعضی از بعضی میگردد و پس او را
مستین کشت که اثر صورت نوعی سایر اجسام مرکبه عنصری حفظ ترکیبیت و اثر صورت
نوعیه که شامل جمیع انواع نباتات تنمیه و تغذیه است یا حفظ و ترکیب و تعبیر ازین صورت
نوعیه که مبدأ این انواع مختلفه است بنفس مکنند و باعتبار مبدأیت آثار مذکوره او را قوت

می نامند و بقیاس مابده که محل اوست بصورت موسوم میگردد و بقیاس طبیعت
جنس که بدو متصل و متحمل میگردد هم کمال یافته و قوای این نفس سابق را طبیعت
نامند بنا بر اطلاق طبیعت بر آنچه صدور فعل از و بغیر ارادت باشد و اثر همین
صورت که جمیع انواع حیوانات شاملست افعال مذکوره است با احوست و حرکت
ارادی مضموم و تعبیر از نفس حیوانی میکنند بعد از تصفیح انواع اجسام و احوست
الصور و تفحص از مبارک افعال مختلفه ایشان نزد او و وضع کشت که صورت نوعی
در بعضی اجسام مبداء افعال متکثره است و در بعضی مبداء فعل واحد است و او در اصل
در حقیقت سایر اجسام است خواست که بر لوح قوت مدر که اشش قوم کرده که حقیقت
اجسام آیا از صورت مشترکه و صورت مخصوصه که مبارک افعال است ملتئم گشته و وری
این در حقیقت او امر در اصل نیست مابنوی صورتین خیر و دیگر است که تقویم حقیقت
جسم نموده و محل این در صورت گشته لاجرم در طلب این امنیت ماسم سه مرتبه
جرعه حدقه را از شهاب غار خالی ساخته و منادم تفکر نشسته بحکم **مصراع**
ومن طلب العلی سهر اللیالی در جنب ظلام جبراع فکرت در ظلمات اجسام
بر افروخت و در مضامیر کانیات جواد فکرت را تاباخت تا در اجواف عنصری آن
شعبده با زرنک آمیزه میومار ایشناخت **شعور می بوجود می بود در اجسام**
بعد از امعان نظر فکرت مبرم آت خورشید بر تو خاطرش انطباع یافت که اجسام
بعضی مکنند از اجسام مختلفه تحقیقی و در او اختلاف قوتها موجود و بعضی الیام از اجسام

صدور یافته که در حقیقت متفقند و چون در صد اقسام از حقیقت جسم بود بحدس صیاب
معلوم نمود که طریق اسهل تحقیق حقیقت جسمیت که ترکیب از اجسام متفق الحقیقه باشد
که اورا جسم بسیط می نهند پس آبر آینه اعتبار ساخت چه اورا ملتم از اجزای
متفق الحقیقه یافت بنا بر آنکه او ان تفرق او بر او انی متفرق جمیع اقسام متماثل و مساوی
مینمود و همچنین بعضی اجزای ارض و هوا و نار را متصف بصفت بساطت یافت و پس
ازین بر خاطرش انتقاش یافته بود که هر یک از امور اربعه صورت خود را که داشته
بصورت دیگری نقل میکنند و اگر صورت بمشابه خلقی است که هر یک از ایشان بخلع
آن اقدام نموده ایما را بسبب خلقی دیگری کنند و نزد تبدل خلعت اندیش زادن آن بسبب
خلعت بالکلینه طبیعی تواند نمود که خلع غدار ادراک و بصیرت نموده باشد مثلا نفوه
بدانکه آب متبدل بهوا گشت که هر تباشیر صدق از وجنات احوالش لایح باشد
که آب بالکلینه و جمیع الاجزاء موسوم ببطلان نشود و الا آن این گشته باشد و نیز
آب با بقای صورت آبی متبدل بهوا گشتنش بر صفحه ضمیر هیچ عقل مرقوم نگردد
که هر یک امر واحد در حالت واحده حرام مختلفه الحقیقه نباشد بلکه آنچه که صورت
آبی است از آبی گشته زوال پذیرد و صورت هوا در حصول پذیرفت و آنچه
این صور بر او ورود می یابد و محل صور مختلفه است اورا هیولانا مندا و او محل صورت هیولانا
با امتداد مذکور جسم نهند و با صورت آبی آب و با صورت خاک و اگر کسی
قطعه طین را آلت اعتبار سازد که چون چرخ دوار او را در چنگال چرخ فحار افکند

بصورت

بصورت کوزه بر می آید و بعد از کسر او که بمشابهت خلع صورت در ماده کون و فساد چون در
کوره جام کرد رفت با صورت جام در کف رند درو آشام بر می آید بس صورت دیگر نموده
و فی کلا الصور تین در بقا طین که قابل صور مختلفه است بسج خدشه و دغدغه ضمیر غالی
نمی آید باند و هیچگاه این ماده از صورت تا خالی و طاس نیت حدس سلیم با دی او
گشته نزد تیر در کون و فاد که میان بسایط عناصر تحقیق می پذیرد و بس منزل اعتقاد
وجود هیولانا عند التبدل الصور رساند و تمجیک از هیولی و صورت را از یکدیگر نمی نشاند
و هیولی را در صد ذات خود اجمیع اوصاف متضاده از کثرت قلت و وحدت تعدد
و کیفیات مختلفه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست خالی و عاری دانه
با قبول جمیع این صفات و من استند التوسیق انه و ارب العظیما **اثرات نام محدث صور**
حادثه در زمین حی اجمالا چون امور اربعه که عبارت از بسایط اجسام عنصریت
ذریعه طسلاع او بر حقیقت ماده اجسام گشته بود ایشان را طریق ادراک احکام اجسام
ساخت و پوسته احوال ایشان را مقبت و ارضادی نموده تا نزد اولایح گشت که
آنچه از مثلا بطهور می پویند اذ اجلی و طبعه بحسب اقتضای صور مخصوصه بدو برد راست
محسوس و طلب نزول بسفل و چون شروق شارق خضار در سام و اجزای او موثر
گشت و سخونت استیعاب انحاء و ارجا نموده کیفیت بجزورت از زوال پذیر کرد و در ط
تسخین فریل و صف طلب نزول بسفل میشود و این منکام طالب سوده گشته مایل عالم
علو میشود و این عروصف که ابد از صورت او صدور پذیر بود بطلان موسوم میشود

و صورت مایه ازین قسم نزد ظهور افعال که مصدریت آن شان دیگر صورت است
از اجسام بر بطلان و زوال محکوم علیه میگردد و بعضی افعال بظهور میرسد که صدور
آن با وجود بقا صورت اول در حیز امکان نیست پس چون صور حادثه را مشاهده
نمود که بر ماده ورودی مایه و هر صورت مصدر فعلیت که صدور آن بصورت دیگر متمشی
نمیکرد و ضرورت عقل سلیم و بدیهه مستقیم حاکم بدان که هر چه حدوث می یابد
لابد است اورا از چیزی و همین ماده محدث این صور حادثه نمیتواند بود چه قابل ارجح
عاقل فاعل نیندیشد پس آنست که حوادث عالم عنصری را سبب مستحق می باید که با عباد
ماده جهت قبول صورت حادثه اقدام نماید بنا بر این فاعل صور در ذهن او اجمالاً اتم
یافت دیگر باره از این مرتبه ترقی نموده و ذیل حد و جهتها در میان تدبیر و تفکر زده به
متبع و تصحیح جمیع صور که پیش ازین در حوزه علم و حیطه معرفت او در آمده بود مشغول گشت
و ممکن است از حوادث مفقوده بجزئی یافت و چون حق معان نظر در ذرات و حقایق صور
سوی استعداد و صلوح جسم مصدر و بعضی افعال چون بعضی نیافت مثلاً آب چون
بتسبیح منفرط متاثر گشت مستعد حرکت بجای نبق می شود و صلاحیت صعود در او موجود
میگردد و اینجا سوز ماده و صلوح امور که حدوث می یابد بعد از عدم چیزی دیگر نیست
و فی الحقیقه قابل منظر صدور فعل خاص گشته و بدین نحو از نظر بعد از تثبت تام و استعمال
حدسی که از شایبه اختلاط و هم مصون بشد اورا بوضوح پرست که جمیع افعال صفا
از اجسام ذرات الصور فی الحقیقه ازین نیت و مفیض و منشأ او غیر ایشانست و ایشان

ببرین

بمشابته قوایل و مطابقت فیضان این افعال و آثارند این هنگام از افق حدس صایب
تبشیر ایقان که از صفحات فحوی و مدار صیفت اذ در صیفت و لکن الله رومی
مثلاً او تجلیت لایح و مشارق گشته بصیرت اورا مقهور ساخت **بیت**
هر صورتی که سر زنده ار کارگاه چرخ زو بین که دست غیر درین کارخانه نیست
و مشاطه خانه حجاب حجاب از طلعت محذره عذرای این عالم ناب بعد ازین در مفر
رفع خواهد کرد که در صد و بیان ظهور حضرت حقیقت مطلقه در جنایات مطاهر
مقیده و القناع و بالوان اکوان جهته تجلی بر شاعر حتی ارباب منشی باشد
انشاء الله العزیز **بیت** بوصف حسن تو هم من سیده کنم و رقی مگر بد فرسود ایمان
کنی رقم القصه بواسطه طلوع صبح سعادت بجبل المیتین شعاع اشراق میدرجا
مستشرق گردانیده هوای فضا و وسیع الارباب عالم مجردات و روحانیات کرد
از انفاص عالم جسمانی و فحاشات قیود و هیولانی با فکر تراکش داده شروع در طران
ارباب عالم ملکوت نمود و معراج عروج را تا قله فلیکیات و اختلاف اشکال و مقادیر
و حرکات افلاک ساخت و الله هو الهما و المعین **طلب کردن فاعل صور را**
و منتهی شدن نظر او با جرام سما و ادراک تشابهی العباد بربان تطبیق
بر عقبت ان اوار معنی که در ظلمت هیوا کل هیولانی مصابح نفوس را از وقید معارف سما
افروخته بشند و محرقان جمره ارادت ربانی که در بوادی عالم ظلمانی شجره وجود
بنایره شوق نیرد آن سوخته روشنست که چون سابقه لطف انزل و عارفه فضل لم نزل

در سبب آمدن وجود در جهته سعادت سعیدی بنامه تقدیر تحریر فرموده باشد که از منضمی عالم
ظهور و اظهار که محل تقابل اضداد و انداد است تفرد مقام فرقت را که شسته بفضای ریخ
و هوای صحرائی دلکشای جمعیت آباد احدی جمعی وصل کرده و از موطن ظهور ذات
در مطابره کونی فلاح بسته منتهی بحقیقت اطلاق ذات کرد و سخت نایره جهان سوزار است
در باطن او توقد باید تا آن شعله جا کند از وسیله اتصال جبل غرام و بهمال و شافع عاشق
ستهام بحضرت جلال جلال کرد **شعر** احبة قلبی المحبة شافعی لدیکم اذ انتم
بما انصل الجبل عسی عطفة منکم علی بنظرة فقد تعبت بنی و بینکم الرسل
بیت وسیله ام بود در راه دوستی و وفای بغیر ازین دل بریان چشم کرمان نیست
و مبدء این حال تصور کمال ذاتی مبدء اولت و تصدیق بوجود او خواه ناخواه آن تصدیق
مشروع زلال استمدلال بشد و خواه غلله دل را به سبیل عقد ایمانی که منبع شرع
افواه از باب شرایع باشد سکون و طمانینه حصول پذیرد چه هر یک از ایشان تحریک
سر را بصوب عالم قدس که منتج نیل روح اتصال و حصول لذت وصال ایمانی این
معانی ورود یافته حیث قال اول در جات حرکات العادین مایستونهم الودعة
وهو ما یفسر المستبصر بالیقین البرهانی او الساکن النفس بالعقد الایمانی من
الرغبة فی اعتلاق العروة الوثقی فیسیرک سره الی القدس لینال من روح الودعة
و چون حمی بن یقظان را حدس صایب دلیل گشت بر تصدیق محدث صور اجالا و کمال
ذاتی او را تصور نمود لاجرم لاجحه طلب در جو بخش التها یافت و مجر سینه را عود نمود

کردگان و ضامن می توانند بقی
و قیام و کلام در انظار ایشان
بر تقویت ایمان

عجرات ارادت کردند **بیت** مکن عیسم مر اگر دل ز آه خویش تن سوزد که من
دیوانه ام خواهم که آتش شش من سوزد و در طلب اطلاق بر امر فاعل صور حادثه بدل
مجهود تقدیم سینود و مسامر ضمیرش همواره در تحصیل معرفت او بود و چون منور او را
منفارقت تمام از عالم محسوس روی نموده بود این فاعل از جهت حس طلب سینود
و توحید و تکثیر هیچ نوع در مکنکت محال او نمی آمد پس دیگر نوبت تبصیح جمیع حسابم که
همواره آنرا مطلق نظر قدرت ساخته بود اقدام نمود و هیچیک از شوب حدوث و فقار
مبتدا و مصون ندید **لا عجز و همه را از عین غمت** بار طرچ نموده شا به باز فکرش از مهب
غایله خضیض عناصر با وج فریغ القدر اجرام فلکی پرواز نمود مگر بر بقه نظر اقتنا مشا در
مطلوب خویش تواند نمود و شاید که درین اجرام شفاف عکس از خورشید مقصود تا مبدیه
باشد و وصول برین حد از نظر بعد از هر چهار اسبوع سنوی از مدت بگون او بود
که عبارت از بیت و هشت سال کامل باشد چون اجرام علوی را از کوب و افلاک
مجموع در حیزر ملاحظه در آورد و ممکن از اجسام یافت بنا بر انصاف ایشان بقبول امتداد
در اقطار ثلثه و لرؤم و عموم این صفت اجسام راه دیگر نیست که در لوح مدر که اشش منقش
کرد که این حساب الی غیر الغایه ممتد است و ابدا ذهب در اقطار ثلثه یا بوصف تمامی
و محدودیت بحدی و یا حدودی که آنرا انقطاع نزد آن باز دیدی آید بصورت و وزی
آن شی از امتداد در حیطه مکان نیست چندی درین مائل سبوح فکرش در مضامیرت
هر سوی صرف عنان میکرد و طریق استخاض ازین ورطه از بصیر او کوشش منظمی منتهی سینود

تا بقوت ذکا و خاطر و فرط وجودت ذهن ثاقب برود که جسمی که او را نهایت باشد امری
 باطلست و عدم تناهی اجزا و جسمها امر غیر ممکن و ضلک معقولست و این حکم پیش او معصوم
 حج کثیره و معاونت بر این قوی که میان او نفس شوخ یافته بود متقوی و متاید گشت
 از جمله آنکه با خویش اندیشید که این جسم سماوی لاشک از جبر که بدف سهام اشعه
 بصری گشته و موقع منت تناسبت و مشاهده صریح در افق شبهه عدم تناهی از جهت
 و اما جهت دیگر که از حسن بوضوح غیبوت انصاف دارد و شک در عدم تناهی و مجال
 مدخلت نیست بر آن صادق حاکم بنا بر دو باب امتداد او الی غیر النهایه از باب
 محالات چه اگر ممکن باشد امتدادی الی غیر النهایه ممکن باشد فرض خط که مبتدا از جانب
 تناهی کرد و در سمت این جسم الی غیر النهایه ممتد شوند و ممتد شد قطع قدر متناهی از احد
 الخطین مثل ده که باز تطبیق خطین و امتداد ایشان الی غیر النهایه پس خالی نیست
 از آنکه این دو خط الی غیر النهایه ممتد یکدیگر و دیگری از دیگری ناقص نمی آید و چنانچه زاید را
 ماثلت با ناقص تحقق پذیرد و هیچ فطرت ناقصه این کلام زاید را تصدیق کند و یا نه
 انقطاع و توقف روی مینماید و زاید در قدم ذهاب و منی نمی یابد پس نسبت با زاید
 متناهی شد و زاید بر ناقص بقدر متناهی زاید آمد و هر چه بر متناهی بقدر متناهی زاید آمد
 او نیز متناهی شد باز اید هم منقطع میگرد پس هر دو متناهی شدند و کسی که خطین در او مفروض گشته
 هم متناهی شد پس فرض عدم تناهی او فرض محال باطل شد و این برهان اصلی شمره الاخصان
 ساخت و او را آئینه اعتبار متناهی بر عددی ساخت از امور که احاد آن مجتمع شود

و در او تیر می باشد خواه وضعی ام چنانکه اجسام را ثابت است و خواه طبیعی همچنانکه علت معلول است
 و صفت و موصوفات است لیکن اگر اتحاد و مجتمع در وجود باشد همچو حرکات افلاک این برهان
 بر تناهی او حاکم نیست نزد محققان چون بفطرت سلیمه ممتدی گشت تناهی اجسام
 سماوی و حصول حد و انقطاع او را خواست که از کیفیت اشکال و هیئات و اوضاع
 و حرکات فحش و بزوشی تقدیم نماید لاجرم چون فلک اعظم منطقه غرم احاطه احوال
 افلاک بر میان راسخ ساخته تعدیل فکرت کرد و از افق استوای طبع مستقیم طالع
 شده بقدم تدبر و تفکر کرد افلاک بر آمد و الله هو الولی الصمد **محمد** **س** **ح** **م** **ک** **ر** **و** **ت**
استدلال فلک و استدلال باختلاف حرکات بر افلاک کثیره و جزییه
 چون کوکب قوت تخمینه او اوضاع اجرام علوی آمد از حرکت ساخت و هوایر
 فخصص تنه بر در اجرام سماوی بر مرکز خاطرش محیط گشت و حد صریح حاکم گشته بود
 تناهی انقطاع این اجسام خواست که استعلام نماید که او شکل بشکل مستدیر است
 و سطح واحد احاطه او نموده یا او را اوضاع مختلفه متحقق است و عووس شکل او
 بر یو سطوح متعدده متخالی و مترین است پس حرکت کوکب را آلت اعتبار ساخت و همه را
 در خیز مشاهده در آورد که از جانب مشرق طلوع کرده در میدان عیان اجزا مینماید و بصوب
 مغرب غروب و غیب می یابد حاصل می آید و هر چه از آن کوکب بر سمت راس او عبور میکنند
 قطع دایره اکبر و ابر مینمایند و آنچه در سیر از سمت راس او میل دارد قطع دایره میکند
 اصغر از دایره اقرب نسبت و هر چند از سمت راس اجزا است و میل با جد اجزایین قطع دایره میکند

اصغر از دایره اوقب سمت اس و اصغر این دایره است یکی حول قطب جنوبی که مدار سهیل است و یکی قطب شمالی که مدار فرقدین است و چون سکن او از بقاع خط استوا بود چنانچه سابقا متبیین گشت دایره افق پیش او منصف جمیع مدارات یومی بود و نیز زمان ظهور هر نقطه بر فلک ساری زمان خفای او می نمود و جمیع مدارات متساویه الاحوال در جنوب شمال و بنا بر مرور دایره افق بر قطبین معتدل هر دو قطب ظاهر بود و بنا بر قطع کردن سطوح جمیع مدارات یومیه سطح افق برابر و ایستادیم حرکت فلک آنجا خواهد می نمود و چون در کمین ترقیب و ترصد حرکات افلاک نشسته بود وقت با صره اش در صد خانه صدقه بآلت ذات الثقبین عصبین مجموعین ارساد حرکات کواکب می نمود چون کواکب از کواکب طلوع می کرد بر دایره کبیره کوبی دیگر طلوع می کرد بر دایره صغیره و طلوع ایشان معاد بود و این حال را در اوقات مطرد یافت و نیز شمس و قمر و سایر کواکب را می یافت که از شرق طلوع می کردند و بعد از آنکه از صوب مغرب غایب شده بودند و نیز همه بمقداری و حدی در بصرا و ظاهر می گشتند در جمیع دوره غده الطلوع و الغروب و التوسط و دیگر اعراض که جمله از خواص استمداره بودند مشاهده می کرد و این مجموع دل بود که فلک بر شکل کره است و ارض بر روی حلقه و اگر نه فلک بر کره و ارض محیط بودی جرم نیز آفتاب چون در لجه مغرب انغواق یستی رجوع بشرق کا بر او را میسر گشتی که در همانا متوالی حاصل آمدی یکسیر او از صوب شرق بجانب مغرب و دیگری تراجع او و حال آنکه مشاهده حاکم بخلاف اینست و چون حرکت ستاره او را متحقق است متصف بصفت کردیت باشد چه با وجود ثبات

حرکت

حرکت ستاره او را قابل بعید کردیت او گشتن مستلزم اثبات فضل باشد بر فلکیست و مناسب بدان اجرام شرفیه فضول و زواید نیست چنانچه معتمد حکیم قاضی طلمیوس در بسیاری از مطالب کتاب مجسطی است و لفظین بدین طریقه برهان از خواص بعضی از کل حکمای اسلامی این عصر است ابد الله جل جلاله چون حدس صایب بمعانوت این امارت و شواهد هادی او گشت بکرویت اشکال افلاک و تصحیح حرکات کواکب جد و جهت داد نمود و چون همه را دید بجزکت یومیه از جانب مشرق طلوع کرده در جانب مغرب مختفی میگردید و بعد از خفا باز از صوب مشرق طلوع می کنند دیگر نیز بطریق ملاحظه نمود که متحرکند بجزکتی ببطیحه مخالف حرکت اولی از مغرب بمشرق و متباین این حرکت از حرکت اولی با اختلاف منطقتین و اقطابت چه حماس بدو حرکت مختلفه در یک کره بر منطقه و هر قطب با عیانه از باب مستغالت و این حرکت شامل بود جمیع اجرام علویه را که محسوس او می گشت از کواکب دیگر نیزین و ضم باقیه را نیز حرکت یافت بجزکات مختلفه پس بمعانوت حدس صایب حکم بر آنکه عدد افلاک کمتر از آن نیست و اندر هر جسم کات مختلفه و همچنین با اختلاف احوال کواکب در حرکات از سرعت و بطو و قرب و بعد و رجوع و وقوف و اقامت استدلالات جهت بر افلاک خارجه امر اگر تراویر و حوامل و متممات حاویه و محویه و دانست که این حرکات متحقق نگردد الا با کثیره که مجموع صحت در ضمن فلکی که او محیط بکست و بیان کیفیت انتقالات او در معرفت افلاک خلا از شوب تطویلی نیست چه بریزان مضامیر این فن فی الصعد

که که فلک را کوی هو لجان فکرت خویش ساخته اند و جواد است در صحت فضا بر مضمون
تا حده بزرگ اجالی آن محتاج نیستند و لایق این کتاب بمقصود ایراد تفصل آن نه لهذا بهین
قدر انکسارفت تا این مرتفع صدر نک درویشانه را از وصله آسمانی هم نشاید دانند
الموفق للخیرات **تطبیق حی میان عالم صغیر و کبیر** چون قوت تفکر در اطفال
انسان و سخولکم منافی السماء والأرض در رقبه وجود است و در سایر کائنات عالم
عنصری و جمله اطراف اجرام فلکی را محیط تسخیر و حوزة تفکر خویش در آورده و مجموع فلک و کیهان
اورا بر او فتوی حاصلست بمثابت امری و احدی یافت بعضی را از بعضی سمت شتابان
و اتصال حاصل و جمیع جسمی که سابقا مطرح نظر اعتبار او بود از نبات و حیوان و دیگر
اجسام در ضمن او یافت با خویش اندیشید که این مجموع را شایسته نام حاصل است
بشخصی از اشخاص حیوان چه گو اکب منیره که در سطح فضا آسمان چون مصابح از چوخته
بمثابت قوای حسه حیوانیت که ظلمات ترکیب هیولانی را روشن ساخته و ضرب
افلاک متصله بعضی بعضی بمنزله اعضا حیوانیت و جبال شواخج بمثابت عظام
رواسخ در ملک بدن بر افراشته و صنوف نباتات بمثابه اشعار و او بار است
که در اطراف بدن فرو کفراشته **بیت** جاد است که استخوانها نباتاتند این با
بر اندام جهان عکس من و عکس یارم سخن را کفتم از آغاز و انجام و جمیع امور که در
داخل عالم کون و فساد است از بساطی که هر یک خلع صورت کرده بصورت دیگر نقل
میکنند بمثابت فضول و طوبیات بدن حیوانات و اخلط موجوده در او که بواسطه

بناچار است

تایثر حرارت و ورود بدل از خارج بوصف تحلیلی یا تبدل بجدلی دیگر اتصاف میپذیرد
و بدین نحو از نظر عالم کبیر در نظر همت او بمثابه شخصی واحد نمود و اجزای کثیره او را بدین
اعتبار یک امر یافت چنانچه عالم اجسام کونی عنصری را سابقا بنحوی از نظر یک امر
میدید و چون او را متحقق گشته بود که تغییرات که در در ملک بدن حیوان واقع میشود
لابد است از فاعلی که بدان اقدام نماید و وقوع تغییرات و حوادث عالم کبیر را بنسب
و انما بها علی قدر مستمع و محال دانست و این تصدیق نیز علاوه تشوق و تشوف گوشت
با دراک علت اولی و اطلاع بر محدث صورت که سابقا بوجود او اجمالاً اذعان نموده بود
شعر واللّه ما هبّ نجیح من شغابکم الا وهیج اشوقی الی الخیم ولا نالقی
برق من حمی سحره الا واذ گریخت جیران ذی سلم **تفاضل ادله قدم و حد**
عالم پیش حی و حکم کردن بوجود علت اولی علی کلا التقدیرین
چون جمیع عالم جسمانیات در محیط ملاحظه و حوزة تأمل او در آمد و من همتش دست
آویز تر در گذشت چه اندیشید که جمله عالم آبا خلعت حدوث و تکون از خزانه
مواهب موجود بر قامت وجودش راست آمد بعد از آنکه در بیدار آمد از ملامت
ظهور و وجود عار و طسل بود یا همیشه بخلیه وجود محلی بود بوصف جوام و قدم موصوف
بود زمانه مدیر بصیرتش بواسطه غبار تردد از ترحیح احد الطرفین رو فرط فلاح و نجات
نمیدید و علت تردد تعارض ادله جانبین بود چه هر گاه که طبع نقادش کریان
فکرت او در میادین ادله قدم بچولان می آورد عوارض شبه کثیره فراق ضمیرش را

دست آویز صد و منع میساخت از جمله استحاله وجود مالا نهائیه بدان برهان که نزد
او جسم بی نهایت رقم استحاله و امتناع کشیده بود چه بر تقدیر قدم حرکات
افلاک را یقین که بدای نخواست بود و نیز مشاهده حاکم بود بعد مخلص او از خودت
مثل حرکت سکون و تقدم او بر حوادث خلاف ممکن مینمود و عقل سلیم حاکم بدان
که هر چه ممکن نباشد تقدم او بر حوادث جمال کائنات را خدشه حدوث بخراشد
و شرع زلالش را خاشاک عدم و ام بشوراند و چون این عوارض عنان غمیش را
از صوب اعتقاد قدم مصروف داشته بجانب حدوث معطوف میشت باز
عوارض حادث میشت که آن را در جواد فکرت او از سکون و استقرار صیبه
حدوث بود و از جمله آنکه تا مل مینمود که معنی حدوث زمانی امری تقدم زمانت بود
زمان چون از جمله عالم است و انفکاک او از عالم مقصود نه تاخراز و چگونه در محیط
تقدیر کجی و نیز ملاحظه مینمود که اگر جمله عالم متصف بصفات حدوث باشد او از وجود
فاعل محذوف گزیر نیست و این محذوف که باحداث او قیام نموده چون قبل از حادث
موجود بود اگر او را قدرت احداث بود تعطل جوید خویش را چرا پسندید و اگر ذات او
تقاضای فاضله این جوید اکل و فیض اتم تخصیص جوید او بوقتی چون وقتی کاهی در خیر خویش
در آید که کرد طربان تغیری بر از یال جلالش نشیند تعالی عن ذلک و چون مبدء اول
در ذات و صفات متغیر نیست چگونه ارادت امری کند بعد از عدم اراده و تقدیر عالی فریاد
بعد از عدم تقدیر چه جمیع این صور مستلزم جواز تغیر ذات جلالت صفات است پس نتوان

اندیشید

اندیشید که تعطل جوید بر حسب ارادت اوست چنانچه مدارک ارباب تصور که اقتضا
ذات باری را بصفت ارادت مثل محلات ممکنات و ارادت ایشان تصور میکنند
بدین حاکم گشته و منطوق کرمیه و ما قدره و الله حوق قدره حسب حال ایشان
آمده و با جمله مجموع این عوارض مسلک اختیار حدوث بر قدم تدبیرش تنگ خست
و عهد بعید در خیر تردد و محیطه تقاضی آله این مقصود بایم و متخیر باز ماند تا مصباح
توفیق در ظلمات پیمان و تردد طریق جواب بر بصر بصیرت او جلوه داد و از هر آنچه
مسلک حق نموده با خود اندیشید که شاید لازم از کلا الاعتقادین یک امر باشد
و علی ای تقدر آنچه مطلوب باشد در خیر وصول آید پس معاضدت تأیید ربان
بر او لایح گشت که اگر رقبه ذهن نقاد را رقبه اعتقاد حدوث در قید امر آورده
خروج عالم از عدم بوجود آرد لازم می آید ضرورت عقل حاکم بعد م امکان خروج اوست
بنفسه بنا بر آنچه در خیر تقریر او در آمده بود که هر حادث را لا بد است از محدثی چه فعل
خویش را حوادث محتاجه بحدث می یافت و سایر عالم چون متصف بحدوث
باشد لا بد باشد او را از محدثی بنا بر اشتراک در علت احتیاج پس اندیشید که این
فاعل ممکن نیست که مدرک یکی از جو اس کرد چه اگر یکی از جو اس مدرک کرد و در سینه
او جسم باشد از جسم و این هنگام از جمله عالم باشد و حال آنکه جمله عالم بحدوث محکوم علیه
گشت پس او ملحق بجاذبات کرد و او را احتیاج بحدث تحقق یابد و محدث ثانی اگر جسم باشد
محتاج بحدث ثالث کرد و متسلسل شود از غیر نهائیه پس لا بد است از آنها بحدثی که از

جسمیت بری باشد و چون جسم نباشد ادراک او بچو اس در چیز تغذیر باشد و چون از سبب
احساس بری باشد بجمل تخیل جهه نیل او ترقی نتوانست چه تخیل عبارت از احضار صور محسوس است
بعد از غیبت او و چون از سمت جسمیت بر باشد صفات حاسم بر همه تخیل باشد و چون
فاعل عالم باشد لابد او را قدرت بدان تحقق باشد و بر آنچه از و صدور می باید او را علم محیط باشد
علی الخصوص که تدبر افعال که از مشاهده ارتباط علویات بسفلیات و تا مل احوال حیوانات
و مصالح که بحکم الذی قد هدی ایشا از ابد و بدایت فرموده و آلات مناسبه
که هر حیوانی را فرافورد و وجود او از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی عنایت
نموده بطور می پیوندد و ضمیمه آن کشت چه نسبت صدور این امور بغیر قادر عالم خطی است
کبیر الایعالم من خلق وهو اللطیف الخبیر پس نزد او مقرر کشت که لازم
بر تقدیر حدوث وجود فاعل قادر عالم است و مقصود او از تصفیح موجودات تفحص
احوال مخلوقات اطالع بر بود باز عنان تا مل بصورت قدم معطوف داشت و اندیشید
که بر تقدیر آنکه عالم قدیم با زمان باشد و بعد از او اسبقیت حاصل نه لازم ازین آنت
که حرکت فلک که حافظ زمانت موصوف از جهت است بعد از آنها باشد چه سبق
بسکونی نیست که حرکت از و مبتدا کرد بنا بر عدم اجتماع افراد او در وجود و تعاقب
حرکات تطبیق و ال بر استحال عدم نهای او نباشد و ضرورت عقل حاکم بدانکه هر حرکتی
کریر از حرکتی نیست و حرکت فلک یا قوتیت ساریه در جسمی از جسم خواه جسم متحرک و خواه
جسمی خارج از جسم متحرک یا قوتیت غیر ساری و شایع در جسمی از جسم و بر بان صادق

دالت

دالت بر نهای تو احرس چنانچه هر قوت ساریه در جسم با تقسام او منقسم و متضاعف او
متضاعف میگرد پس اگر در محیط امکان باشد زیاده حصر الی غیر النهایه زیاده او مستیع زیاد
ثقل است الی غیر النهایه و اگر حصر وصول بجدی معین در عظم تحقق باید و واقف کرد و ثقل
هم جدی معین و وقوف تحقق باید پس معلوم گشته که قوت جسمانیت تابع جسم است
در آنها و عدم آنها و چون بر بان دالت بر نهای جسم کرد قوت ساریه در جسم هم
متناهی باشد پس اگر موجود کرد قوتی که مصدر افعال غیر متناهی باشد لابد قوتی خواهد بود
غیر ساری در جسم و چون جسم فلک بر فرض متحرک است الی غیر النهایه واجب است که قوت
متحرکه او خارج از جسم او باشد و بری از جمیع صفات حاسم و منزه از قاذورات اوصاف
جسمانیه و این اول المعنی بود که از اشرفیات جوهر مجرد در صدق ادراک او متلازم و منجلی
کشت چون بر مراتب ضمیرش منطبع کشت که حرکت امریت بر انسانیات جسمانیه اندیشید
که این امر اگر بحیثیتی است که نظر بذات او وجود و عدم او متساویست بلکه ذات او معقنی وجود
اوست لاسک آنچه مطلوب نیست او خواهد بود و اگر ذات او تقاضا وجود او نموده بلکه نظر
بذات طرف وجود و عدم او متساویست لابد است از هر چیزی که طرف وجود او آبر حج و در بر جا
عدم چه ضرورت عقل حکمت با تناسل ترجیح احدی متساویست بین بی وجهی و کلام منتقل میگرد و بر حج
این بین نیستی شود به وجودی که ذات او معقنی وجود باشد و وجود او انفاک پذیرد و نظر بذات او
او را بدین معلولات تقدم بالذات باشد و اگر چه قدم زمانی معلولات مانع از تقدم زمانی او باشد
و حال و کمال شرف علت از نور ذاتی معنی او کلفونه تقدم زمانیت و چون ذات واجب الوجود

۷۷

۱۷۴

علت کلمه علت این حرکت باشد خواه بواسطه خواه بواسطه فی الحقیقه حرکت او
باشد بنا برین تا تل برو واضح گشت که خدشته بفلک در قدم و حدوث عالم جمال
یقین بوجود مبداء اول فاعل کلرانی خدشته و علی کلا الوجودین بیقین پیوست که
وجود فاعلی که اورا اتصال با جسام حاصل نیست و از جسام منفصل نه و از دخول در جسام
و خروج از آن مستر و منزله چه اتصال و انفصال و دخول و خروج همه از صفات اجسام
و او از جمیع سمات جسام مستر و چون اورا مستحق گشته بود که ماده هر جسمی غنی از صورت
اونیت و او را در وجود بقا بصورت ثابت و نیز بوضوح رسیده که فیضان صورت
از خزانه عوارف فاعلیست که بزور مسابوئی عروس همیولی را هر زمان بر کنی بر می آورد
پس بنا بر این اورا بوضوح پیوست که علت کل اوست و جمع هر چه در طلب وجود
برشاعر باب حس و عقل جلوه میکند قطرات هو اطل وجود او خواهد بصفت قدم اتصال
پذیرد و خواه سمیت حدوث یا بد چه در هر حال بقه معلولیت در رقبه اوست و در قید
اسار بقا مقید و مجوس و بر فرض قدم اگر چه اونی بود متصف بدوم نمیکشت و اگر
وجود اونی بود از فیض وجود ریاض آماش شاداب نمیکشت و اگر قدم قدم در میان نبود
پای در جاده قدم تنواستی نهاد و بطول معان تدبر صادق بر اولیج گشت که جمیع عالم از
فلکیات و عنصریات و مجردات خلق و فعل خالق قادر است و بذات از سمت تاخر
دارد اگر چه بالزمان تاخر نباشد و با خود گفت بهمانا اعتبار حال تاخر حرکت مفتاح بنا بر
معلولیت از حرکت بود که علت تاخر و حرکت بالذات با تحقق وجود ایشان زمانی واحد مفتاح

بخانه و فلاح در کف مترودان این مطلب است تا باب بصیرت فتح کرده غبار اندیشه
نقص بر تقدیر عدم تاخر موجودات از علت اولی بالزمان از دامن انقباض نمایند چه
جناب اشراق تاثر بر چشم منیر ابدوام و بقا شعاع متکون از بدوام عظمت منقصر
روی نماید و مقدار شعل ماه بدانکه حبال شعله او سبب غل پر زمان در و یا غیر غیب
کرد و انقباض و انحطاط پذیرد و در کلمات مرموزه بعضی از ساطین حکما الهی وارد است
ولما علمت ان الشعاع من الشمس وليس الشمس من الشعاع وان دام الشعاع بدوام
فلا يتعجب من كون الحق قائما بالقسط وما يضر الشمس ودام شعاعها او بقا ذرات
فی نودها **رباعیه** ای ذات تو خورشید و جهان پر تو او ذرات زمین و آسمان پر تو او
هر چند که خورشید زبر تو همیشه با اوست همیشه در زمان پر تو او ویرانه خامه در محفل
این صحایف بعد از ذکر ایاب طی قیطان از مشاهده کریم شده و احدیت ذات
و اطلاق بر تنزلات وجود و معاینه کثر تعینات و منظر بحسب تعدد اسما و صفات
و احاطه بحقیقت عالم خلق و امر کماهی بیان این مطلب فریح الشان بنوای لغات متناسب
بسامع ارباب جدر بانی خواهد رسانید انشاء الله تعالی بنا بر مناسب مقام داعیه آن
دارد که از صدای صریش حقیقت مسئله توحید واجب الوجود بر رای کل حکما را در آذان
ستمعان جای کرد چنانچه هیچ نقشبند قوت مدد که در تحقیق و تقریر بطریق عقل وارد
بر و مزید تصویر تقدیر نتواند چه نهایت سعادت شبری و غایت اعمال قوت نظری و
بدین مقام کریم و وقوف در این صراط مستقیم است و آتی سزد که جمله رقم این عین اعیان

مطالب در صحیفه اظهار لوح اشعار سواد لوح بنیاد رسیده باشد آن بر باین حد
 تحریر کند **بیت** بر باین حد که دیده ملائمت ساختم تا قره نامت بنویسد روشن
 هر چند پایه قدر این مطلب از آن فریبت است که پای هر فرومایه شرع تحقیق آنرا سپرد
 و کلاه رفت مناب این مقصد از آن منیع تر که نه اندیشه هر با آبر و پرین قدش آبا چون
 در اسواق از ذوق از باب نقل نقل این بضاعت این کم عقل در خدمت عقل استم تر جانی
 بجای آورد و در نظر طریق بدل جان ترجمانی میسازد **بیت** که حکم **ذات مبلغ اوعی من الشائع**
سامع حضار انس از او بدو منافع مشتف کرده و الله هو الوالی الهادی

بمنتسخان احوال روایت حقیقت مستخرجان احادیث هدایت طریقت که مسالک بر همین
 ساطع و مشاعر اوله قاطع را بمشاشات کلمات آیین با قدم افکار صیبه و انظار ثقیبه
 قطع نموده باشند و در دیاچر شکلات و غیب مضللات مشاعل حقایق اشراق حکم
 افروخته و چراغ دیده بصیرت را در شاه راه شروق بوارق قدسیه سوخته در نقاب اختفا
 و حجاب اختیار نماید که از مشرق بر بان قاطع و افق تبیان ساطع نور تیقن و تحقیق بد آنکه
 سواد حقیقت وجود و جهت لذت نیست طالع و با هر کشته چه مقصود از وجود و وجودی
 اقتضای ذات اوست وجود را عدم فقار و احتیاج او در وجود بغیر و سواد محض وجود
 که او را احتیاج بغیر تحقق نیافته در وجود با اشیا را احتیاج بغیر خویش که وجود است بر تقدیر
 تحقق غیر موجود است پس غیر وجود ممکن منقصر بغیر نباشد و لابد است از آنها، او در سلسله

انصاف بعفت و جود
 بفرقه نور طلوع
 نور افغان از افغان

وجود بحقیقت وجودی که او بدایه تجلی البیان بر ابصار بصایر از باب علم و ایتقان کلمه
 جامعه قامعه ایشان بران اتفاق یافته که این حقیقت جایز نیست که امر عام باشد
 که در عرف کهن فروشان اسواق اصطلاحات بکلی طبیعی بر او بانک زده اند چه او را وجود
 در اعیان سواد در ضمن افراد تحقق نیافته و سر انصاف او بوصف عموم موجب احتیاج
 او میگردد و در وجود تخصیص او و این منکام حقیقت او محض وجود نیست بلکه وجود باشد
 یا خصوصیت دیگر پس او امر موجود باشد نه وجود صرف چه خصوصیت که سمت انضمام پذیرفت
 با وجود آن امر با وجود موجود است یعنی امر الوجود نام یافت و عقده کثای عقل را چندان
 مجال تحلیل او بشی و وجود او در سعت مکتب بدید آمده و از دیوان بر بان صائق توقع مکان
 با سبب هر چه بدین نوع باشد سمت اصدا یافته پس این حقیقت حقیقه امر مشخص بذات
 باشد و شخص او را نوعی تحقق پذیرفته باشد و چنانچه اگر هویت تعقل او کاما هو بود سعت
 صطیحا عقل سلیم و فکر صایب بکنند اصلا قابل شرکت نباشد و نور تحقق و وجودی که
 بر ذرات ممکنات نامیده مقتبس و مستفاد از مشارق لامع ذات عالی صفات
 اوست و بمشابهت شعاع جرم شمس منیر در وجود تابع او و این تحقق محض اعتبار است
شعر **انما الکلون خيال وهو حق في الحقيقة والذی يفهم هذا اذا استراد**
الطريقة بیت چو واحد در وجود خویش ساریت تعینها امور اعتباریت پس اگر
 به وجود و آنچه اعم از آن حقیقت و این امور اعتباریه که عبارت از مایهات ممکنه است
 اراده کرده شود چنانچه از مضمی آنچه اعم از حقیقت صورت و اعیان قابلیت در خیر اراده

۳۴

می آید و اسود بنفس سواد و آنچه این عرض بر و قیام است اطلاق می باید خواهد در عرف لغت
 بجزئیة حقیقتی است و محتلی کرده و خواه کلفونه مجاز بر چهره او رنگ گیرد بمقولیت موجود
 بر افراد که عبارت از آن حقیقت و این امور اعتباریه است بشکیک باشد و صدق او بر حقیقت
 واجب باعتبار ذات او باشد بدین معنی که مصداق حمل خصوصیت ذات اوست نه امری
 زاید بر او چنانچه مصداق حمل قضیه الارض مضیئة التصاف او با مرزاید است بر ذرات
 لواج صدق و تحقیق بر وجبات کلام در نظام حکما لایح کرد که وجود عین واجب
 و در ممکنات زاید و آنچه وجود مطلق مقولت بشکیک واجب و غیره و حاشا از علو
 اذ بان وقاده ایشان که بدین عبارت اراده آن نموده باشند که واجب با آنکه حقیقت
 وجود حمت فردی دیگر از وجود مطلق او را عارض آمده تا او نوبت موصوف بوجود
 کشته باشد یا اراده نموده باشند که مطلق علی اطلاقه عارض او کشته باشد چنانچه معظم
 متاخران که از حقایق حقوق در مواقع خویش عارض نموده بموجب فحوار بِحرفون
الکلم عن مواضعه بتغیر و تحریف مقاصد و مطالب اقدام مینمایند و سهام
 عبارت فایقه قدما را بر اغراض اغراض ایفاء کرده تیرمی تباریکی می افکنند این وجوه
 محال این کلام کامل ساخته اند پس بنا بر مقدمات سالفه محقق گشت که حقیقت واجب
 نزد کل اهل کمال وجود بجهت مجرد از جمیع خصوصیات خارج از حقیقت وجود است و او امر
 شخصیت بذاته و اشواک تشکیک در این مطلب عالی بدانکه لازم بر این تقدیر است
 که واجب موجود نباشد بلکه او عین وجود باشد اقدام نیز کامان مساکک یقین را می سازد

چه اگر موجود در عرف لغت اراده شیء عرض له الوجود او تعلق به الوجود داشته جناب قدس
 حضرتش را ملوث نموان ساخت بلکه اطلاق این لفظ بر او بمعنی آنکه او منشأ آثار خارجیه
 صحیح آید و مقول علیه در مثال این خفایق و عمد در شباه بر بان صادق و بیان
 ناطق باشد و شناعات لفظیه قاصد در مطالب حکمیة نمواند بود و نیز مخفی نماید که چنانچه
 وجود واجب و تشخص او عین ذات اوست حال در صفات جلال و کمال بر این سبب
 جاری شده و مصداق حمل در جمیع صفات و اسما هویت بسیط ممتازه اوست
 بذاته چون موجودی را و اطلاق کرده شود معنی او آن باشد که او منشأ آثار خارجیه است
 و او از حیثیت مبدانیت این انشا بعینه وجود است و چون بسم عالم موسوم گردد و مراد
 از او آنست که اشیار ابر او انکشاف حاصل می آید و او اعتبار مبدانیت این انکشاف
 عین علمت و منه اعتبار حال باقی الاسماء و الصفات رباعیه آن ذات که علم و علم
 معلومت چشم خود از بینش او محروم است از جوهر ذات او کس آگاه نشد کنجیت
 که از عهد ازل محسوس است پس اینجا موجودیت سوار ذات واحد بسیط از جمیع وجوه
 که متممی با سها مختلفه میگرد و بحسب اعتبارات متفرقه و اضافات متعدده و جمیع اصناف
 موجودات مطابرا اسما و صفات ذاتیه اویند بیت بکوشش دل شنیدم از لب
 که مافی الدار غیر الله دایره و تعدد مثل این ذات در خیر مکان نیست چه اگر در این حقیقت
 تحقق باید هر یک از آن را خصوصیت سویی حقیقت وجود متحقق باید شد چه شئی که میان این
 هیچ نوع فارق نباشد مستغنی از اطلاق واحد بر ایشان صحیح نباشد و حال آنکه بوضوح واجب

۶۵

که حقیقت واجب وجود بکنشست و هر چه با او خصوصیت مضموم اطلاق واجب بر او صحیح
 و نیز او را حقیقت کلیه نیت و الا افتقارش بخصص تحقق باید پس بنا بر این مقدمات
 از افاق برهان صالوق حقیقت وحدت ذات واجب شعاع ساطع و طالع کشت و متناع
 تعدد او در خارج ثبوت پذیرفت و همچنانچه تعدد در خارج از مستغنیات تعدد و کثرت او نیز
 بحسب عقل و تصور استحیلات بد معنی که عقل چون ملاحظه او بخصوصه نمود یا بر وجهی که
 منطبق آمد بر خصوصیت ذات او را ممکن نیت فرض چیز که او را با او مماثلت تحقق پذیرد
 و بحیثیتی که بر تقدیر وجود او مغایر آن ذات باشد بلکه هر چه با در نظر در چیز ملاحظه در آورد
 بحکم فَارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ بصر بصیرت در حال معان چون تباع نظر است
 نموده بر طبق فحوی يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ از وجدان نظیر ذات
 عالم تا اثر مایوس و حسیر رجوع مینماید و بر اولایج میگردد که آنچه فرض نموده بود عین ذات
 اوست نه امر دیگر و فرض تعدد او ممکن نیت الا کاهی که او را بر جنبی مایسلی بعد از خصوصیت
 ذات او کند تصویر لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ رَبِّعِ
 ذات تو در اصطلاح اصحاب شهوده که عین تعینت و که محض وجود هر نفس که نقش خود
 صورت بست از عین عیان حقیقت مطلق بود بِقَوْلِهِمْ عَبَّ چون مبداء اشتقاق مشتق
 بنود ممکن بقین مشارک حق نبود واجب چو وجود مطلق آمد در ملکوت کان بر روی عیان وجود
 مطلق نبود و کاهی حقیقت این بیان در عین عیان ظاهر عیان کرد که بظهور پیوندد
 که حقیقت وجود فی حد ذاته امر واحد است چه بران تقدیر که حقیقت وجود امر واحد باشد

مقولیت

مقولیت وجود بر افراد موجودات باشد که لفظی باشد شاید که حقیقت واجب عین
 وجود خاص بدو باشد و ممکنات مستحق بوجود ممکن و حقیقت اگر ضرورت عقل است
 بدانکه وجود امری واحد است فی حد ذاته چه بر اصحاب بصایر ناقده و ارباب مشاعر و اقده
 مخفی ماند که در باب النظر اشتراک حقایق در امر واحد نسبی که عبارت از کون در عیان
 مدرک میگرد و بعد از ادای حق المعان نظر و توغل در فکر همه توصل لوطر بظهور و وضوح
 می پیوندد که آنجا امر مستحق است که او حقیقت وجود است که بذات خویش قیام دارد او را
 از موثر و موجود استغنا حاصل و بواسطه او این حقایق بدین معنی انصاف یافته اند
 دوست که باضافه هر حقیقتی کون آن حقیقت کشته باعتبار عارض او در حد ذات خود
 از جمیع نسب خلوه دارد بدین معنی که هیچیک از نسب داخل حقیقت ذات او نیست و نیست
 معنی ظهور ذات مطلق در مظاہر مقیده کونی و بر حقیقت مطلقه در مجالی تعینات
 عینی و کثرت وجود بحسب و اضافات با بقا حقیقت ذات بر طلاق و وحدت خویش
 و بر اوست ساحت ذات وحدت صفت از لوج کثرت و تعدد در او هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبِّعِ مدرک ز وجود خویش در تعینت
 سرشنسنگر که عین این اکوان است یک چیز بود در این مظاہر ظاهر از دیده اهل ظاهر آن
 پنهان است و بر مشخص احوال ممکنات لایحیت مثل این در حرکت چه بر این قیاس موجود
 از حرکت او توسطت کون المتحرک فی الوسط و او امر است شخصی متم از مبداء مسافت
 تا بنسبت آن و همین بنسبت با هر یکی از اجزاء محدود و مفروضه کون در آن حد است پس اگر

آن حقایق در آن امری مستلزم اتحاد امریت که او حقیقت وجود که منشأ این حقایق است
گشته چنانچه سابقا سبباً به خامه بدان اشارت نمود و الله هو الواحد الاحد المعبود
مخفی نماند که ارزش حقایق و معانی این مطلب عظیم بمانی آنچه از فی قلم در خواججه این صوفیه فکیده
ریزه ایت که از موایر فواید سمطه افادات اجله سادات محققان برسم ز که بدست
تدبر و تفکر برچیده **بیت** که منکشت بخورش با دیده ورنه زیاد تو فراموش ما
و از خوان حقیقت این مطلب بهره وافی کاهی نصیب کرد که دست تضرع و تهبال در حضرت
نور المن والافضال بدعا موثر ربنا انزل علينا ما ندره من السماء تكون لنا
عیداً لا ولنا واخرنا کثاده نزول مایه کشف حقایق و احوال و وصول سماط شهود
اصحاب حال التماس و دما از خوردن اشواک شکوک و ارباب شرب شوراب لیل
و اضطراب فلاح و نجاح بالکلیه حاصل آید **ربما** ای شسته شسته بر لب نه در لیش
بر چشمه کشف جوی نه بگردیل لبسته شراب عقلت از جام شهود محروم نسبیل
از بر دلایل و الله احد و احد که قطراتی که از انبویه خامه چکیده در این مطلب
ستعذیب جمیع وارد آن مشایخ تحقیقت و سچ عقل سلیم و طبع مستقیم از قبول آن
آبی نه و بزنا قد بصیر لایح که بکام عقل و استدلال بیش ازین پیش بر دنوان بر و بخامه
فکرت و خیال در نقش خانه اذ بان بر این چهره توان کشود **بیت** کس جو حافظ نکشید
از رخ اندیشه نقابت تا سر زلف عروسان چپشانه زدن چرخ خامه از عهده موجود
بیرون آمد غم رجوع تمه حکایات حمی یقظان و مشاهده او صنوف مصنوعات را

از حیثیت انما و انساب لصبانغ بعد از تمیقن بوجود او دارد و من الله العون والتأيید
تصحیح صنوف موجودات را از حیثیت انساب بقاعل
چون تباشیر صبح ایقان از افق حدس و برهان بران بایم طلعات تدبر و حیران غیام تکفک
ساطع و لامع کشت و اورا تمیقن و تحقیق بوجود فاعلی که منشأ جمیع موجودات و مبداء انواع
و جناس کاینات حاصل آمد باری و یکدیگر ذیل مساعی از ساق جهتها و تشریح نموده شروع در
تصحیح صنوف موجودات و تفحص انواع مکونات نمود از حیثیت انما و انساب بقاعل او را
و فاعل کل و بعین عتبار و بصیرت بصار مشاهده غرایب مصنوعات و ملاحظه عجیب معلولات را
ملکه خویش ساخت و حق استغراب کمال استعجاب از لطیف صنع و بدیع حکمت و دقیق
علم قادر مختار بتقدیم رسانید و از کرایم مشوبات و عظیم مرغوبات که اصحاب ایمان امر
فأعتربا وایا اولی الابصار را احتمیا و مرتب کشته بخطوط و افیه و قوم کاینه مرزوق
و فایز کشت و بر او لایح شد که در اقل اشیا و احقر موجودات چندان آثار حکمت بر لویه صانع
جلت عظمته موجود است که سالها از عمده قضا استغراب از ان بیرون توان آمد و او را
بتحقیق و یقین پوست که این صنوف مصنوعات متفقه را صد و تحقیق نمی پذیرد الا از افاضه
که قدرمان علمش حکیم لا یعزب عنه مثقال ذره فی الارض و لا فی السماء
جمیع موجودات را در حوزه احاطه در آورده و سلطان قدرتش بر طبق فحار و الله
علی کل شیء قدير سلاسل انقیاد و طواق اطاعت در رقاب صنوف موجودات
کشیده پس از ان صنوف حیوانات در نظر تدبر مخصوص نموده بدیع خلقت و غریب فطرت

هر یک را مجلای عین اعتبار میساخت و خرد خرد بنیش از فرط استغراب از عطای کبریا
 خلقی مناسب و هدایت هر فرد بد آنچه ملایم اوست مدوش و با هم میماند و بطول اسعان و تدبیر
 در دقایق حکم الهی بر او لایح گشت که جناب عزت مناب الوهیت بیسوس خیرات وجود
 و حضرت عظمت صفت ربوبیت معدن کرم وجود است **شعر** فلا وجود الا حاصل
 من کماله ولا لغت الا ثابت لجلاله **عربی** در باطن کاینات دانایم او
 در عین تعینات بنیانه او پندار وجود اگر نماند بینی در سر وجود خود هوید ایتمه او
 چون مشاهده بدیع قدرت حق و صنوف موجودات بر او غالب گشت هر طلیه بها و جمال او
 بزیر فضیلت و کمال که جمال موجودی را بدان محلی و موشح میدید بعد از تضار حق تفکر
 میداشت که آن از خزانه فیوض آن فاعل است و ناشی از کمون وجود او و ظاهر میگشت که قدر و باهر
 که ذات او را حاصلت اکمل و اعظم و انبهی و اذوم از کمالات ممکنات پس اتباع صفات
 کمال که با حقیقه نموده دانست که حضرت الوهیت مجمع جمیع کمالات و هر صفت کمال
 که جمال موجودی بوصف بدان موشح گردد جناب ربوبیت با تصاف بدان اتحق و اولست
 و اتباع صفات نقص نموده ذات عالمیناب را از نقوص منزله و بر ایافت و چگونه بر
 ذات از صفات نقص که عدم محض یا متعلق عدم محض است محکوم بکمال عاقل نکرده و حال
 آنکه عدم را تعلق و التباسی بوجوه محضی که واجب لذاته است تصور نتوان نمود چنانچه تعلق
 و التباس ظلمت بنور محض در عین معاینه روشن روانان در نیاید و چون مصباح توفیق
 ربانی که وقید آن از زینت الطاف سبحا که مضمون **یکاد ذیتها یضییعی** مجراز

صفات اوست بحکم **یهدی الله لنوره من نسیاء** در ظلمات قبر او فروخته
 گشت با باد شوق شوارق قدسیه و اسعاد بروق بوارق نوریه بر او لایح گشت
 که هیچ وجودی وجود او موجود نیست و او عین وجود و کمال حسن و جمال است حقیقت
فخرا الله نور السموات والارض بر او روشن و ساطع گشت **شعر**
و كنت قدیما ادعی لی یعیناء و ذلك منی قبل ان یکشف الغطاء فلما تجلی
 لی جمال حقیقتی اذ ابث وجود العین نانو الفناء و آنها بدین عایت از معرفت
 او در پنج اسبوع سنوی از نشاد او که عبارت از سی و پنجسال کامل باشد تحقیق پذیرفت
 و او ان صبی را در تصفیح موجودات منقضی ساخته وقت که ولت بالذات بلذات معرفت
 صانع و صفات جلال و کمال او فایز گشت و نقد عنفوان عهد شباب شن وصول
 بپایه معرفت رب الارباب ساخت **عربی** لعلی که زکان عشق جان یافته ام با کس ننایم که
 نهان نیستیم تاظن نبری که رایگان یافته ام من جان و جهان را پس آن یافته ام
 پس بدین پایه از عمر مستدرج گشت او را تحیر در امر آن فاعل مرتبه مرده بود که شغل گشت
 از غیر او نموده لاغر و چون تفرج بر زروه اقدار وصال او را متعذر بود بتدرج و مدارج خطار
 طلال اقدام بایست نمود و چندی ریاض امال را نصارت از شحات سلسال فضال مقرر
 بود ظلمت غم عموم را اصطبار بایست کرد لاجرم از تو اتر اقدار حرام همدم مدوش
 و از توانی نشاءات کنوس تحیر شب و روز بهوش بود و اوج اشواق خاطر او از نیست
 محسوسات منبرج ساخته مطلقا موطن استیناس و معقول گشت در کس شوق

بقرار و از شراب حیرت مدام در خمار فساد علی قوم سار و اسکاردی جباری
فی شوق عالم التور و عشق جلال نور الانوار **شعر** زدنی بفرط الحب
فیک تخیراً و ان خم خشی بلطی هوک تسعراً یا قلب انب و عدتی فی جهنم صبراً
فحاذران تفسیق و تضجراً و اذ اسالک ان اذک حقیقته فاسمع ولا تجعل جوابی تیراً
متغیظ شدن حق بد آنکه حقیقت ذات مصحح انانیت او امریت مجرد و غیر جسم و جسمانی
بر روشن روانان که مشاغل اشرفات ربانی را در دیا بصیرت کتب تفکرات نفسانی افروخته
باشند هر آینه روشن خواهد بود که نور اضعف علت احاطه نور را قوی تر کرده و اشرف اعلی
علی ای حال محاط و مناط با حسن ادنی نشود چه هر که با بقا در شعله مصباح بر نشاء انوار یومیر که
عبارت از تیر اعظمست التماس نماید سخره اولی اللالباب کرده و هر که در لیله القمرا صبره
نار حمار دست او نیز ساخته آلت ابصار بر زمین کرد نه شهره اصحاب و ضحکه اضراب کرده
بیت چشم خود چینی از روی دیدن او مکر بیده او روی او توانی دیدن و آنچه از فرموده
من عرف نفسه فقد عرف ربه با بیان او دیده این امانی را از نایره شجره متعقبین
میکرد با این کلام منافاتی ندارد چه با اتفاق از معرفت نفس احاطه معرفت رب در خیر امکان
نیست پس اضعف علت اقوی گشته باشد و عکس انصورت در خیر امکان بلکه در حیثه و
چه باشد فاحاطه حسن توان نمود و از این است که طایفه از محل محققان که شهاب است
از حضرت علیه شهابیه سهروردیه علیه من الله الرحمه التسنیه اقباس نموده اند
از آن نخل بار در رطب معنی این کلمه فایقه را بزرگ دیگر با زار اظهار آورده اند و حاصل فقه

۷۹
اگر فحار من عرف نفسه فقد عرف ربه مشیر است بر آنکه گاهی معرفت نفس گاهی
حصول یابد که نور معرفت رب اراده شناخت او بنماید چه با قوی احاطه اضعف
کما هو حقّه توان نمود فالمعنی ان من عرف نفسه فقد حصل له معرفه الرب
قبله کما یقال من رای بعداد فقد رای همدان لوقوع همدان فی طریقها
مصدق این سیاق آنکه چون حق را با عنایت مصباح هدایت عروج بر معارج معرفت
الهی روی نمود از بر تو آن اشعه معرفت نفس امتداد یافت و تفصیل وصول او بدان
پایه آن بود که چون او را متحقق گشت وجود فاعلی موجود که از سمات جسم منزله و مبر است
خواست که واضح گردد او را ادراک آن بکدام قوت از قوا در که تحقق یافته پس
جمیع قوای حسی اقدام نمود مثل سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس و همه را بجهت یافتن که
قوت ادراک ایشانرا از حد و جسم و جسمانیات تعدی و تجاوز حاصلست و همچنین
قوت خیال ادراک صور خرنیه مقدره تواند نمود و بعد از تفحص تام بر او و واضح گشت
که این حواس ادراک چیز سوسی جسم یا امور حاله در جسم نیست پس اندیشید که چون
واجب الوجود مدبر گشت من گشته از صفات جسم که مقدر است منزله و مبر است باید که محل
او از مقدر مجرد و معر باشد چه اگر محل مقدر باشد از تقدیر محل تقدیر عال لازم آید و از
سجیلات حلل امر که از مقدر بر بر شیه در امر مقدر پس محقق گشت که ادراک
او واجب را بر وجه منزله از قاذورات جسمانیه که او از دخول در جسم و از خروج از آن
منزله و مبر است و از ثوب اتصال بدان و انفصال از آن مجرد و معر او چون او را متبیین گشته

که ادراک او واجب است و بعضی ظاهر شد که بر ذات او که درک امر غیر جسمانیست اطلاق
 هیچیک از صفات حساب را نداشته و نیز موضوع پیوست که جمیع آنچه درک میکرد از ظاهر
 ذات او از جسمانیات حقیقت ذات او نیست و لایح بود که او را از هول و غفلت از ذات
 خویش هیچگاه در حیطه وقوع نمی آید و هیچ جزو از اجزای بدن او نیست که کاینسان او را مثل
 نمیکرد و در فهم کل را توقف بر فهم جزو مقرر است اندیشید که اگر انانیت من عبارت از جمیع
 جسد یا بعضی از آن باشد باید که حال نسیان بعضی از بدن یا کل آن ذات من در عرصه نسیان آید
 و علم حضوری من بدان متعلق نکند پس آنچه مصحح انانیت نسبت امر لیت و رای جسم
 و آنچه طول در حساب دارد و گفته که قصر ادراک آن از ان فریعت است که حکما قوا حسی
 آنجا آشیانه تواند ساخت و پایه کاخ معرفتش از ان منبع تر که مشاعر ظاهر بر شرفات
 آن کنند احاطه تواند انداخت **شعر** روح مقدسه الیک تنزلت عن غیر
 لك وهوراس المنبع مخفیه بظهورها مكشوفه لذوی البصائر وهی ذات
 بتوقع **رباعیه** يك لمعه شد از منبع انوار جدا چون قطره که شذ بزجر خار جدا
 هر چه که هست طالب موطن خویش او هم نیز از اصل بسیار جدا **اطلاع** حتی بر تقابلی
نفس بعد فنا، آلات جسمانی و شاعران تن تفصیل معاد روحانی
 چون طایفه کثرتش از مجالس عوالم جسمانیات باکی گشوده مابع وسیع و منازل وسیع
 روحانیات محل نشخ جناح اقبال ساخته بود بر شرفات قصور ابقان آشیان خست
 و آورده تحقق گشت که حقیقت ذات او امر لیت و در صورت حسی و ترکیب بدنی

و دانست که این سخام فرخنده پیام از غصون اشجار ریاض ملکوت پرواز نموده طلا
 دوارس مابع ناسوت را محل قرار و مهبط استقرار ساخته است **شعر**
هبطت الیک من المحل الاریع و رقاء ذات تعزذ و تمنع مجتبه عن كالمقلذ
عارف و هی التي سفرت و لم تتبرقع رباعیه از روضه قدس یک کبوتر
 برخواست بیغول ما بنور طلعت آراست هر چند چشم عارفان پنهانست
 در عین عیان چون نور تابان پدید است و از مجاورت موانع سواجع مابع قدس
 قطع علاقه با گراه نموده با عنکاف اطلال مندرسه و سکون رسوم بالیه جهان ترکیب است
 و هر چند آیتار سکون درین بلاقع و اختیار توطن این مابع اولی سبیل گراه بهره در
 رجوع بجد اول و آیات بموطن اکل تنجیح و متحرک پدید است **شعر** وصلت علی کوه
الیک و در بقاء کوهن فراقك و هی ذات قفج انفت و ماسکنت فلما وصلت
الفن مجاوره الخراب البلقع رباعیه مرغی که گرفت جابجاشانه ما نیز از بداز
 کلبه ویرانه ما چون یافت درین خرابه چندی آرام اکنون نرود بزور از خانه ما
القصة بعد از غمخور بر آنکه حقیقت ذات و رای خیریت که محاط جلد است مقدار
 جسد در نظر هست او بسیار کم گشت و آن ذات شریفه مطرح شده افکار و مطمح البصا
 انظار ساخت و متردد بود در آنکه این ذات شریفه که آلت ادراک واجب الوجود
 گشته آیا از شوایب دو ضمحلان و تبدل و نقصان در کف سگاست یا تصرفات
 ادوار فلک امر او را بجز و زوال خواهد انجامد بعد از تقدیم حق معانی نظر بر بیعت

تایید بر اولیج کشت که فساد و ضحکدان و زوال و انفصال از صفات اجسامست چنانچه در لفظ
اجسام عالم کون کثرت بعد اولی مشاهده رفته که هر یک خلع صورت نموده متلب بصورت دیگر
میکردند و چون محبت که این امر از صیغ صفات جسم منزه و برت و او را در قوام ذات
اجتناب هیچ جسمی نیست پس فساد و بیج جهت تصور باشد و نیز او نه امریست مستطیع
در محلی تا آنجمله را هیأتی دیگر حاصل آید که او را بطل کردیم استعداد بودن او در زوال پذیر کرد
و مثل سخن آب که اشتداد او موجب بطلان صورت مایه است و سبب اشتداد حصول صورت
مولد و چون متفرک شده که نفس را محلی نیست و جوهریت مابین جسم از بطلان جوهر دیگر
که عبارت از جسم است عدم او لازم نیاید و فی الحقیقه فارق میان موت و حیات قطع علاقه
که او عرض اضافت و از بطلان اضافات عدم لزوم بطلان جوهر لایح و وضاحت
و نیز علت او امریست که ذیل جلال کاش از غبار فنا و زوال مصون و محفوظ است پس معلوم
اود ایم ماند چون بواسطه نسیجه مات یعنی بر اولیج کشت که بر حقیقت ذات او زوال فنا
روایت و او طایریت فرخنده که از اوج وسیع عالم تجرد بدن معالمانند متعلق گشته
و کرد جهان ترکیب دست در دامن او زده از طیران فضا قدس او را مانع و صدق نماید
شعر حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها عن صمیم مرکزها بذات الارجع علققت
بها ناء الثقيل فاصبحت بين المعالم والطلول الخضع **رباعیه** ان طایر فرخنده
جو پرواز نمود از بهر شیمین زمین بال کشود در دامن او دست زد جسم این ثقیل کوی
که همیشه مسکنش اینجا بود و بعد از قطع علاقه میان او و ترکیب هیولانی که حقیقت معاد

روحانیت او از شویب زوال منزه و از نقایص فنا و ضحکال برت و نیز اشتراق
این ظلمت آبا و جد از لعان آن برق خاطف دایمیت و این شارقه لامعه را بعد از
انارت ملک غروب و غیبت لازم و متهم است **شعر** وهی التي قطع الزمان طریقیما
حتی اذا غربت بغیر المطلع فكانها بترق تالق بالبحی ثم انطوی فكانه لم یلمح
رباعیه آن لمعه که در ملک بدن نور آورد خواهد شد و با خویش صفا خواهد برد
برقی که در خید نهان خواهد شد **شعر** که شب افروخت سحر خواهد مرد **حواصت** که بر
لایح کرد که شهسوار شیرین حرکات نفس عازم استیناس قصور لامکان گشته از کلکون
بدن که مدت جولان او در مضامیر جسمانیات باره جهان نورد او بود نزول اختیار نماید
و مقران مطیبه که ساین منینه بمقارع امراض سلب قوت مرکوبیت از نموده مضیق
صطبل رس کرد و حال او بر چشمتو جریان خواهد یافت و حال آنکه قبل ازین او را محسوس گشته
بود که اطراح نفس بدن را تحقق نمی پذیرد الا بعد از آنکه صلوح آلت بودن با کلیه از
جسد زوال پذیر کرد پس استر سال عمان جواد قوت مفکره نموده جمیع قواردر که
در معرض ادراک آورده بر او طاهر گشت که قواردر که از عاهات و عیوب در کشف
سلامت بشه یا مدرکند بالقوه یعنی استعداد ادراک ایشان حاصلست و عارضه ممکن
الزوال مانع از ادراک بالفعل آمده یا بالفعل از لذت ادراک محظوظند مثل شهسوار
قوت باصره که تاره تازه ابلق رنگ دیده سوار گشته و خفصان حیفان را خلع نموده
بر باقی خطوط شعاع صورت مطوم اشباح غیر راعضه احاطه و صطیاد خویش میازد و تاره

حالت اغراض و عرض از امور محسوسه ایثار نموده از جبران جنیان و خار مرغان و حشرات
 خلوتخانه منقش دیده دیوار بندی میسازد پس در حال اول مدرک بالفعل است
 و در حال ثانی مدرک بالقوه پس از معان نظر واضح گشت که حال باقی قوار مدرک برین
 نقی بریان یافته چه هر یک از ایشان را ادراک بالفعل در حال استقبال بدرک
 خویش و ارتفاع موانع حاصلست و نزد عدم التفات و وجود مانع مدرک بالقوه نیز
 و همچنین بر لوح خاطر و قواد او انتقال یافت که هر یک از قوار اگر در متمتع بالفعل شده
 اورا تشوق و تشوف با دراک امر مخصوص بدو حاصل تحقیق و متحصنیت بنا بر آنکه سابقا
 حلاوت لذت آن ادراک خاص ذائقه معرفت اورا بجلیه اعلیٰ محلی ساخته مثل کسی
 قوت با صره او همواره منزه و غلخانه دیده گشته هرگز بهنگ حجاب حجب تجاسر و حجاب
 نموده باشد و از نظاره نظارت بسایین دلگشا و استعراض الوان و ورود و ریاض
 روح افزا هیچگاه احتکاس نواله لذتی نموده هر آینه عرق تشوق او بصوب آنچه شایسته
 ادراک اوست هیچگاه نابض نخواهد بود و اگر بعضی اوقات تمتع از ادراک صور ملایمه
 اورا حاصل شده باشد و باز بواسطه مانعی ادراک او بالقوه گردد یقین که مادام که آن
 ادراک ملایم از حجاب قوت بمنصه فعل منجر آمد از فقد آن ادراک متاثر و متحسر است
 و توفیق او بصوب ادراک بالفعل ظاهر و باهر بنا بر آنکه اورا معرفت آن مدرک حاصل گشته
 و از ریاض وصال او با ذیال مسد کل مراد بیرون کشیده و از حدائق اتصال او بدایقه
 ادراک حلاوت ثمار لذات چشیده مثل کسی که زمانی در طبع جبینش متوجس شد

دو عین نقض از مطار مواهب ربانی فایض باشد و در خشک سال قهر و اجمال دست
 قدرت قادر قیل اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ
 آب از آن چشمها باز گیر لاشک آنکه بحیال خطوط شعاعی زلال صور از آبار سطوح محسوسه
 بر میکشید و در حوض حس مشترک میریزت بواسطه انقطاع آن حبال مسامع غم و کلال
 و منادم حزن و ملال خواهد بود و تشوق او بصوب مبررات هر لحظه متضاعف و تا تم انبفقدان
 او اتم و ابقی خواهد بود پس اگر در سایر مدرکات حسی و عقلی امری باشد که بیدار کمال حال او
 از مساحت و احاطه او با هم و عقول منزه و مبر او در یاجی حس او از سباحت اندیشه عقلا
 مقدس و مترا باشد هر حلیه حسن و بهای که طلعت عروس قابلیت را محلی ساخته صادر از
 خزاین عوطف او و هر شرح صورت و لفریب که دیباچه جمال محبوبی را تشویح داده فایض
 از معادن عوارف او بشد و قوت مدرک از لذت ادراک او محفوظ گردد و لاشک بود از فقد آن
 ادراک او منغمس در تیار بکار آلام عظیمه و اخراج جسمه خواهد بود بنا بر آنکه تا تم انبفقدان
 امر اعظم اکل اتمت چنانچه کسی که بدوام ادراک مشاهده او محفوظ باشد یقین که همواره از توالی
 نشا اقداح افراح و تواتر تفریح کسوس راح امر اح در عین بهجت و سرور و کمال عنینت و
 حضور خواهد بود **حیت** اوقات خوش آنست که باجوست بر آید باقی همه بجای صلی
 بو الهوسه دان و چون بیشتر ازین اورا محقق گشته بود که ذات متصف بجمع صفات
 کمال منزه از جمیع صفات نقص ذات واجب الوجود است جل و علا و آن شئی که بدو متصل
 با دراک آن ذات حاصل میگردد امر است که از نعمت مشابهت حساب مبر است و از فاد

وضوح الیاف و زوال اجسام معرظا هر گشت بر او که هر آنکه او را ذاتی مستعد ادراک
واجب الوجود باشد چون بدن ببردت موت چاک کردند اگر قبل از عرض عرضت موت در آن
تصاریف تو ابرین و استعمال آلات مد که عقلی حسی غشاوه غباوت حاجب بصیرت
کشته و مطلقا از ادراک و معرفت ذات واجب الوجود محروم بوده و نه هرگز با رقه غیر
از مشرق شهود دار الظلمه نور انارقی داده و نه زاویه سامعه اش هیچگاه از الحان عناد
شاخسار توحید ذوق سماعی فیه بعد از انقطاع و انسلخ از جلد حسد او را نه بمشاهده عالم
قدس جبروت رجوع و اتصالی صم بکم عمنی فم لا یوجعون و نه از الام مغفرت
محبوب حقیقی تا اثر و انفعالی صم بکم عمنی فم لا یعقلون و اما جمیع تو اجمالی که
بوسیله نزول حاجیه منیه عرضت نهب و غارت شده اند دست موت رقم لطلدان بر ایشان
کشیده از مقتضیات تو را و احظ و بهره شده و این حال سایر بهایم و حیوانات
خواه بزبور صورت انشا موشح باشند و خواه هیئات حیوانی ایشان را صاحبان و اگر
قبل از نزول سلطان موت و استیصال مبدعه جسد در آن مدت که ملک بدن در قبضه
تصاریف نفس مجرب بود و او را معرفت واجب حاصل گشته بود نه که کمال نفوس
بمعارف حقه و اخلاق فاضله است و حسن کمال و شرف و جمال ذات واجب در بیان
و متابعت موافقتی و میلان بالتذاذ از ملاذ حسد او را از احوام توجه و بذل مجرور در صحیح
نسبت خویش با آن ذات صده و منع نموده ولین اتبعن اهل انهم بعد الذی
جاءک من العلم ما لک من الله من الله من ولی ولا نصیر چون مخالف طایفه

الشداید

الشداید و اموال موت در او متشبث گردد و دو جام حمرت فرجام جام او را از خانه
وجاءت سکره الموت بالحق ذلك ما کنث منه تحیدت مت گرداند و
شاید حالت ولوتی اذ الظالمون فی غمرف الموت والملائکة
باسطوا آیدیهم بر او داشت رسانند لاشک بعد از صحو از سکر طبیعت و افاقه
از عارضه سکنه عالم حس خود استوعب بصنوف عذاب و ستغرق بکارم و حجاب بیند
از جانی قوت محبوبات جسمانی صدای حیل بینیم و بیان ما ایشتمون بر انکیز
و از طرفی تا سرف بر تقویت فرصت تحصیل کالات نفسا بتقریح و تعریف الان وقد
عصیت قبل بر خیزد گاه بندت عدم تهیو جبهه مشاده انوار قدس نور باحسنا
علی ما فرطت فی جنب الله سراید و گاهی تشوق بجانب تحصیل اخلاق فاضله از جوش
صدای یا لیتنا نرد فنعمل غیر الذی کننا نعمل بر آید مستغرق بکار الام
از وقوع این واقعه سلبت قواه لا عین باصرة ولا اذن سامعة رباعیت
کس شیفته طبیعت شوم مباد در دست هوای نفس منطوم مباد چشمی که بیدار تو کیبار
هرگز در از روز تو محروم مباد و این ابتدای نفس شقیه بجان و ذوات شیفته وصال را
حاصلت نه نفوس سازجه را بنا بر آنکه این شوق تابع تنبته ایت که او تسبیح نحوی از
از کتابت به چه حکم بر آنکه کمال نفوس در معارف حقه و اخلاق فاضله نسبت با فطرت
ان از اولیات نیت و کلام محققان که البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة
بتیر ایمیت بدین والله الموفق والمعین بیت رستن از نفس حیل شیه ره

آزادگیت پاک شوار نقشها چون رستکی در سا کیت و اگر جوهر مجرب و قبل از عرض
عارضه فنا جسد بسعادت معرفت واجب الوجود فایض گشته باشد و بکلیه قبله شود او را
وجه توجیه خویش ساخته و در قبال کعبه جمال او بفرموده فَوَلَّوْا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ مأمور
گشته و مشابه آیات و دلایل توحید او را در ملاحظه بر هر حکم فایما تَوَلَّوْا فِثْمَ
وَجْهِ اللَّهِ مکه خویش گردانیده و حسن و بها و شرف و سنا او را شرح افکار و مطرح مطر انظار
دارد و لیس تجنّب و احترام از نجسته چون داعی عنایت ربانی کریمه ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ
بر آن نفس مطمئنه خواند و از مباح معالمت حسن مایل مشاهده مقیمان خطایر جبروت
کرد و از او کار عوالم حس با وج شرفات تصور ملکوت پرور نماید و حال آنکه او مستبس
بکمال مشاهده و اقبال بجناب جلال بوجه به حکم إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ
اسْتَقَامُوا تَنَزَّلَ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أرواح مقدسه بصنوف تبشیرات رحمانی او را
تلقی نمایند و انواع نزل بهجات که لایعین ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر مجرب از کمال آنست از مواید افضال ربانی بدو متواتر و متواصل **کرد بیت**
جدا قومی که دید حق بود دیدارشان محو باشد در شهود سزوات اسرارشان
و آن نفس کامله راه امام اتصال بمشاهده واجب الوجود تحقق یابد و از رواج ظلمات
هیکل نجات یافته مستغرق بجار نور گردد و از جذبات انوار عالیه بان آهن که بقوت
جاذبه مقناطیس منجذب میگردد و بجوار روح القدس و دیگر عقول مقدسه او را کمال
بهجت و ارتیاح و مسرت و انشرح تحقق یابد **عبارت** خوش حالت آن یار که یار تو بود

خوش وقت دلی که رازدار تو بود از جور فراق کس نالد و دیگر آن دل که غنوده در جوار
تو بود و هر چند اتصال و مشاهده نشا تعلق در نهایت کمال باشد اما از شوایب فتور
و انفصال خالی نمواند بود بنا بر معاقبه مقتضیات قوای جسمانی و لذات خسیسه بدنی که
به نسبت با آن لذت تمام همه شرور و آلت و بعضی نفس بعد از اتصال بعالم تجرد
مذاق نفس ناطقه مشوب باشد بشوایب شوق که عبارتست از تمیم ابتهاج بحضور ذات
معشوق و این شوق بنا بر حدت و عدم طمانینت نفس در او محاکمی از مزاج رنجبیل تو اند بود
چنانچه متجربان اکواب حقایق را نزد استطلاع طرف ذیابن از فرموده وَسَيُقَوِّتُ
فِيهَا كَأَسَاكَانَ مِرْزَاجَهَا رَنْجَبِيلاً چاشنی نهنی بذاق ادواق سلیمه میرسد
بعضی از سخنان مصفا عشق که عبارت از محبت مفرطه است اقداح راج بهجت ارتیاح
نوعی مشروب کرده که بواسطه استخلاص از شوایب حدت شوق محاکمی از طمانینت
مزاج کافور باشد چنانچه سخات سلبیل فرموده إِنَّ الْأَبْرَارَ لَشَرِيفُونَ مَن كَانُوا
كَانَ مِرْزَاجُهَا كَأَفُودًا ریاض افهام اولی الاعلام را بدین دقیقه شاداب میدارد
رباعیه در راه طلب مرا بفرسود قدم و ز شوق تو یک لحظه نیاسود قدم از شوق
طلب ز نام ماند و نه نشان در عالم عشق دل چو یک شود قدم **تفسیر** کردن می از
طریق نجات و سبیل وصول بدوام مشاهده ذات چون توحید معارف ربانیه
مصباح فریحه اوستین گشت و بر او مبین شد که کمال ذات و طریق استیفاء لذت
او در مشاهده ذات واجب الوجود است و نهایت عروج او بر مدارج سعادت آنکه این مشاهده

اورا بالفعل حاصل شد بحیثی که دیده بصیرتش همواره ریاض حسن و بهاء آن ذات را
 مجلای خویش ساخته لحظه از او اعراض و تجنب تجویز نماید تا اگر زلال منیه بنیان حیات او را
 عرضه بدم و خراب از حجاب آساید در باری وحدت ذات چنان خیمه شود باطن
 خلود و او تا ابد بود شید که دیده شد که بی تخیل الم فرقت جریان جان بجان قطره
 بجان پیوندد و سوابق لذات حوران حیات متصل بلو احوال مسرات حال مشاهده
 ذات شود **رباعیه** از لذت نفس اگر بر آرزوی خردی جز شوق شهود لذتی نپسندی
 تا چند کنی میل به پیوند کن میکوش که خویش را بدو پیوندی **در نفس گماند که او را**
 چگونه مستیست کرد و او ام این مشا به بالفعل بحیثی که قطعا در آن لمح قطع و اعراض
 تحلل پذیر نگردد و لوح شعور از نقش تدر در آن منع سرور لحظه معطل ماند چه اگر عاشر
 بقدم تدر اکناف آن بیدار اقطع مینمود و ابواب جنت مشاهده را بروی دل میکشود
 گاه جوارح صور محسوسه و مدرکات و تمیسه شایه با ز قوت عقلیه او را عرضه صطیلا
 میساخته و گاه نوایب اللام جسد و سوانح ضروریات از جوع عطش و حر و برد بوقه
 و مدافعه قیام نموده او را از جاده تدر و تفکر می انداختند فی الجمله امور که لوازم نسبت
 علت اختلال تفکر و سبب قلب تدر میشت و آن حالت شریفه که نقاوه اوقات حیات
 بود عرضه زوال و فامر شد و رجوع بد آن حالت که او را حاصل گشته بود بی چشم کو مجاهد
 تیسری پذیرفت و مجایل خوف بر صفحات احوال او وضع که مبادا اسوار منیه فجات بر
 ساحت بلاد وجود او تا خن آرد و چون در حال اعراض و اغماض شد از آن مشاهده کریمه

درالم و عذاب و جهنم حجاب جاوید بماند و این دانه مغفل را از هیچ کارخانه در اثر
 و این ریخ جانگداز را به هیچ بهانه شفافی تحصیل نتوان کرد **رباعیه** جز دیدن رو تو مبارک
 هوسم و زهر و جهان مباد جز دست کسم دانی که مرا زمرک اندیشه چرت **ترسم که مبرم**
بوصلت ترسم چون این سخن بر او غالب گشت و طریق نجات را طالب آمد با صفحات
 کاینات را که منبج عکسوت نیان گشته بود اسطرلاب بصیرت کرد دیده
 و بتصفح صنوف حیوانات اقدام نمود و احوال همه را ملاحظه نظر اعتبار ساخت و سماعی
 افعال همه را احسان نمود و غرض او آن بود که شاید که او را تفتن حاصل کرده که بعضی
 از این حیوانات ذوات المشاعر شاعر بدان ذات ظاهر گشته اند تا طریق وصول
 بدوام مشاهده از ایشان تعلم نماید و از مشکوه وجود ایشان مصباح هدایتی آفتاب گشته
 پس از ملاحظه نامه بر او واضح گشت که غایت باعثة ایشان بدین افعال و سماعی امور
 طبیعت است و اجرام مقننات شهرات از مطعم و مشروب و منکوح و مستطال
 و استرفاه و استیفاء لذت بدنی که سابقا بر او واضح گشته بود که نسبت بالذات
 مشاهده و واجب الوجود همه شرور و آلامست و همه را چنان یافت که در طریق تحصیل
 این لذات کل اوقات حیات را مصروف میدارند و از حال معاد خویش ذاهلند
 تا مدت بقا این نشأ انقضا پذیرد نه یک لمح از حیات ایشان مبذول طریق مجاهد
 و نه یک لحظه اوقات ایشان مصروف لذت مشاهده است **شعر** مطالب الكل
 لذات باشد هاه فله یکف ولو اشفی علی العطب چون دست که غایت سماعی حیوانا

مطالب خسته نیست بر اولای کثرت که ایشان را هیچ نحو شعور بدین ذات کرم نیست و در امر
شوق ایشان را بنوای انینوا الی الله پیچیدگی آگاه نشدند و بر رفته وجود هیچ نوبت
نزد عشقی بناخته اند و ظاهر شد که مصیر این گروه یا العداست یا الحار شیبیه بدان چون
حیوانات در نظر بصیرت سلب شعور بدان ذات موفور النور محکوم علیه گشته بود حکم
بر نبات بعد شعور بدان ذات از باب اولی بود چه نبات را از ادراکات نیست
الا بعضی آنچه حیوان است و بقیاس کل اعلیٰ انقص ادنی استعلام توان نمود و نیز
ملاحظه کرد که سایر افعال نبات از نمو و تولید و تغذی و تعدی ترنیمها پس از آن با طراب
نظر ارتفاع اجرام سماوی را دریافت و مصابح نیرات فلکی را در شکوه حدقه بر افروخت
و همه را اجسام شغیفه لطیفه یا مضینه شریفه یافت جاریه بر یک نسق مبرکه طبقا
علی طبق دانست که از خوان نعمتها را و طبعی خدیت ارگسته یا از خزانه عوارف او
مرقعی چند پیراسته هر یک را پری مرقع پوشش یافت در زاویه وحدت در سماع
زنده دلان رسته از شهوات غذا و وقایع هر یک محسوس آتشی بر افروخته
و چسراغ دیده در شاهراه شوق سوخته از رزق پوشش از سیاه و سفید بریده
و انگشت نیل بر جان و مان کشیده **بیت** یامر و با یار از رزق پرمین یا یکش
بر جان و مان انگشت نیل در دوران سودا خویش حرکات مستقیمه عقلا را گشته
و خرق عادات ایشان را از التیام کاینات باز داشته بود وسطه فراغ از تغذیه از
نمو و تولید مثل اجتناب نموده و بجهت فلاح از حفظ شخص و نوع از فساد مرآت وجود

از نکر شهوت زود و عدم فراجم و مقاوم ایشان را از غضب رکاری داده و کبریا
حق ابواب اطراب برد نشان گشاده آنوار با سطره شهود ایشان را از ظلمات حرمان
نجات بخشیده و شروق لمعان نور جلال ایشان را بعالم کمال کشیده چون در مشاهده
اوضاع افلاک شیت بظهور آورد و برورش کثرت که ایشان را از اثرات عارقه بواجب
مثل ذات او موجود است و آن اثرات از سمت جسمیت مبرا و از وصفت انقطاع در حساب
منزه و معرست و با خویش گفت که چگونه این حساب منزهند از شوغل عالم حسن معسر
از شوایب و فراغت از لوازم طبیعت عنصریه بنفوس مجروده عارقه مشرف باشند
و حال آنکه مثل فراغ وجود این نقص و ضعف و انهماک در مهادی شرور و آلام جسمها و لوازم
ترکیب هیولانی بمثل این ذات مشرف و این حساست جبلت و نقص طبیعت عیان از تشریف
شریف گشته پس این حساب لطیفه دایم الصور سینه از فساد و تشریف بدین ذات شریفه
از باب اولی باشد و همیشه بلطایف اعدادات ربانی و شریف اشراقات سبحان مشرف
باشند بلکه حصول این نفس ترکیب موانع قنالت و مشابهت او را با این حساب شریف
و بنا بر رویت **اختلاف** حرکات ایشان قدر او جهته حکم کرد که هر یک از آن جوهر استی معنویت
از عالم اعلا که او نوریت قاهره که میان او و واجب الوجود که معنوق حقیقت واسطه گشته
و بسبب او از مواید مشاهدات جلال و همسطه برکات کمال اختلاف صنوف لذات
مینماید و از هر اشراقی حرکتی منبعت میکند و بهر حرکتی متعاشراقی میشود پس در اثر
قایم و بنا بر عدم انصرام مطلوب او حرکات او از شوایب انحرام و انقطاع مصونت

اشراق
 و از اینجا روشن گشت که مشاهده انوار قدس ایشان را همیشه بالفعل است چه عوالم عوارض
 محسوسه که علت قطع او بود از اجرام مشاهده جسم سماوی را منقصوریت لاجرم همواره
 از برق بوارق قدس در کمال امتیاز و از شروق شوارق انس بجار افراختند

تفطن حیرت آنکه سبب ختم خاص او را سایر حیوانات بنفین ناطقه مشاهده جوهر روح حیوانی است
 با جرم آسمانی چون بتین گشت که حقیقت ذات اولی است مقبلس از انوار عالم
 ملکوت و اجرام سماویه با مثال این نفوس شرفند خواست که بدانند که سبب اختصا
 از سایر انواع حیوان بدین ذات که او را بشرف مشاهده با جرم سماوی شرف ساخته پس
 ملاحظه نمود که اجرام سماوی را استیمال نفوس ناطقه بواسطه فرط لطافت و خلواراضد
 که علت مشاهده و مناسبت ایشانست بامبد حاصل آمده و قوت حیات و حرام آن
 بواسطه عدم امریت که مضاد و معاند صورت صورت ایشان شد چه در عالم کون و فساد
 ملاحظه نموده بود که هر جسم که صورت او را مضاد ظاهر العقاد است امر او بفساد و زوال
 اقربت مثل استقصا که اصول مرکبات و هر یک را منازعت می جوهر که با او مقتضای
 طبیعت مخالف است و همواره طالب ابطال صورت خاصه او لاجرم کون و فساد برایشان
 متعاقب و متداول است و آنچه او را مضاد ظاهر العقاد نیست و قرب با اعتدال دارد
 از آفت کون و فساد مصون و محفوظ است و هر یک مرکبات چون استقصا از استقصا

بر او غالب گشته بنا بر قوت او بر طبایع استقصا باقیه غالب کرده و ابطال فرایح خاصه
 بدو میکند و بر صاحب استقرا احوال مرکبات و بطلان امرجه ایشان بواسطه خروج
 از اعتدال و غلبه حکم یکی ارکان تدعی وضحت و بطلان فرایح این مرکب بواسطه حصول
 چند صورت او صورت نبود و هر مرکبی که بر او طبیعت استقصا غالب کرده استقصا
 در او متعادل و مستحافی باشد و هیچیک از ایشان ابطال قوت دیگری زیادت از آنچه
 او ابطال قوت آن مینماید کند بلکه بعضی در بعضی فعلی می کند پس حکم هیچیک از استقصا
 در آن طبیعت غالب باشد و هیچیک بر دیگری مستولی نه پس این مرکب که او را فرایح خیرین باشد
 گشته بعید المشابهت باشد با هر یک از بسایط و کویا صورت او را این منکام مضاد نیست
 پس بواسطه خلواراضد او و قرب با اعتدال مستابل حیات کرده و بعد از آنکه چون روح
 حیوانی که ممکن او قبست بشده اعتدال موصوفت بنا بر آنکه از ارض و ماء الطفت است
 و از نار و هوا اکثف پس حکم وسط یافت و هیچیک از استقصا را با او مضاد
 بینه نیست و باین اعتدال مستعد صورت حیوانیت گشته پس اولایح گشت
 که در جب بدین تقدیر آنست که اعتدال این ارواح حیوانیه مستعد استم حیاتی باشد
 که در عالم کون و فساد است و این روح حیوانی که مشرف بدن انسانیت نزدیکت
 که او را منسوب توان داشت که صورت او را ضد نیست پس مشابهت او با جرم سماوی
 در لطافت و نهایت اعتدال و فعدان مضاد صورت علت فیضان این نفس ناطق
 گشته شیخ الرئیس در ادویه قلبیه میفرماید که سببی که بدان اجسام عنصری قبول صورت

۷۷

این اعتدال تمام بجوار احوال
 اصل بخواراضد او را اولایح
 می

حیات نمیکند مخالفت ایشانست سایر اجسام مرکبه و بسیطه را که متصف بصفات حیاتی
و این مخالفت بدانست که ایشان متضاده الطبا یعنی طبیعت هر یک را از اجسام
بسیطه عنصری ضدی است و بواسطت آن ضد از مجانست اجسام سماوی ایشانرا بعد تمام
حاصل آمده و اجسام سماوی مستعد آنجا حیاتند و اجسام عنصری از حیات بسیار دور و اما
مرکبات عنصری نیز آنکه تضاد ایشان کسر کرده و در او صورت فراج حادث گشته
که وسطست میان اضداد و وسط را هیچ ضدی نیست پس لیسطه این مستعد قبول حیاتی
گشته و چند آنکه فراج در توسط امکان نماید مترج را قبول زیادتی کمال از معنی حیات زیادت
کرد و چون بسیار معتدل گردد تا غایب که متکافی گردند اضداد در و علی السویه متساوی گردند مترج
مستعد است کمال گردد بقوت نطقیه و این استعداد روح انسانی را حاصلت تا اینجا
نقص شیخ بازنامل نمود که این روح حیوانی بنا بر آنکه وسطست در حقیقه میان استقصا
نه بصوب علو متحرک باشد و نه بجهت سفلی مایل بلکه اگر ممکن باشد که او در وسط مرکز محیط
بدانند و فسادی بر ظاهر نکند هر آینه آنجا ثابت ماندند طالب صعود و نه مایل بهبوط باشد
و اگر در مکان متحرک گردد بر آینه متحرک او حول وسط خواهد بود و اگر در وضع حرکت کند
بر نفس خویش حرکت خواهد بنا بر کروی شکل او پس او را مشابهت تامه با اجرام سماوی متحرک
باشد و مطیبه جوهر مجرد بود و منقبت جلیله اجساد همارضیتند و قلوب هم سماوی است
طغرای توفیق کرامت و نشور رفعت نوع بشر کرد و چون پیش ازین نقد احوال حیوان
بر محک اعتبار عیار گرفته بود و بر او متعین متباین گشته که در افعال و سماعی ایشان هیچ
نیست

نیست که دلالت کند بر شعور ایشان بذات و جب الوجود ذات خویش را از ذوات عارفه
شاعره بدان وجودی نیست مستحق کشت که او آن حیوان معتدل الروح است که جوهر محاکم
و مشابیه اجرام سماوی و فرد او از نوعیت مباین انواع حیوانات ذوات او ممتاز
از ظرف این ذوات **رباعیه** این کوه ذوات توزگان در گهت وین خست وجودت
از دکان در گهت که باز کنی دیده جانرا بینی کین لمعه نور از آسمان در گهت
و بر ولاج کشت که مهندس ازل مبانی وجود او را جهت غایت عظیمه شستید گردانیده
و معماری وجود معالم دار الملک جمده او را جهت امر بسم مرفوع ساخته و آور این شرف
کافیت که بختس انجربین که بدنت اجرام سماوی را مشابیه و محاکمیت و بجز و اشرف
که بدان معرفت واجب الوجود او حاصل گشته محاکم جوهر خراین ملکوت و ممال
مقیمان خطایر قدس جبروتت چه در ان شاره آیت لامعه از مطالع شرف و بها
من الله مشرقها والی الله مغربها **بیت** تو بگو هر در امر و جهان چکنم قدر خود نمیدان
متفطن گشتن حتی بطرق ریاضات و اعمال و منحصر یافتن سعادت در
تشبهات و افعال مذکوره چون قاید سعادت ربانی و سابق توفیقات
سبح اعنه تفکرات او را بصوب تحصیل کالات مصروف داشته و از تره تبتیر است
او را بجانب خور مرادات معطوف و تخصیصه که وجه شبه او بود با جوهر سماوی
در یافت دانت که بر او و جبت خویش را بشرف تشبیه بدان اجسام ایزره و آن اجرام لطیفه
مشرف ساختن در مضامیر محاکات و افعال خصال که سبب استعداد انوار است

جو او طلب تاختن و نیز منتظن گشت که بجز بر اشرف که بدان معرفت واجب الوجود حاصل گشته
 اور نوع شبهی بدان ذات کریمه از حیث تنزه و تقدس از صفات و سمات اجسام
 حاصلت پس بر خویش واجب شناخت سعی در تحصیل صفات شریفه بعد از حصول
 طاقت بشری نمودن و ابواب تخلق با خلاق او وقت ابا فعال او حجب ناکن بر خویش
 کشودن و زمام رضا و تسلیم بدست قضا و تقدیر او سپردن و نقش اعتراض بر او در دست
 و سعی در تسلیع مرادات او اگر چه متضمن اتلاف وجه و سبب افتاء سرور و بهجت او باشد
 نمودن **شعر** و لک الحکم فاقض ما انت قاض فی الجمال قد ولا کاه و بما
 شدت فی هوالک اختیاری فاختیاری ما کان فیہ رضا کاه و نیز دریافت
 که اور شبهی با سایر حیوانات است بواسطه جزو چنین او که از جمله کائنات عالم عنصرت
 اور ابانواع محسوسات از مطعمومات و مشروبات و منکوحات مطالبه مینماید و چون تقاضا
 اور او واضح گشته بود که جمیع صور نوعیه از خزانة عوطف واجب الوجود فایض است و از انقا
 افعال و کمال حکمت او امر عبث بسیار بدیع و بعید است و آنست که جبطل بر روح او در ^{قبض}
 جسد خانی از مصلحتی نیست و مقارنه میان روح و جسد نه امریت باطل و این خواجدها
 نوزده مرکبیت عاقل و معلوم گشت که تفقد و اصلاح شان بدان برو و واجب لازم است
 و این تفقد ظهور نمیزموند الا از ایمان با فعالی که بدان تشبه با سایر حیوانات تحقق پذیرد
 پس مقرر گشت که اور بواسطه امر که قوام و هویت وجود آن با نهایت مشابهت با سایر
 حاصلت و بربیک اور تشبهی جهت نیل به عبادت تصور که اوام مشاهده ذات اعلا است

قدر از چند نظر و مؤلف تأیید
 از نوع ضمیمه کردن واجب تمام
 در تفسیر از ادوات

واجب و لازم امر اول جسد مبولانی که اور بدان مشابهت با حیوانات حاصل گشته امر دوم
 روح حیوانی که اور بدان مشابهت اجرام آسمانی متحقق است امر سوم حاصل نفع زحمانی
 که در تجرد از قاذورات جسمانی محاکمی صفات ربانیت پس اعمال او باید که در سه قسم محصور
 باشد **قسم اول** آنچه بدان تشبه با حیوانات حاصل کرد و رعایت این تشبه محافظت
 جسد است که بقا آن متضمن بقای جزو اشرف از دست که آن روح حیوانیت و الا این تشبه
 من حیث هو عایق از نیل مراد اصلی است که آن ^{شاهد} واجب الوجود است و صرافت از
 تحض فکرت و در تسبب صورت الهی و تخلیص توجیه بصوب ملکوت نامنهای چه او تصرفت
 در امور محسوسه و امور محسوسه بجهت ما حجب معترضه است میان عالم غیب و شهر بود و نفع
 قاطعه است از نیل مشاهده واجب الوجود **قسم دوم** آنچه بد تشبه با اجرام سماوات
 متحقق شود و رعایت این تشبه خروج کمالات ممکنه است از قوت بفعل و حصول توجیه
 بمعشوق خویش که مستجاب لوارق انوار قدس است و اگر چه بدین تشبه خروج کمالات
 ممکنه است از قوت بفعل و حصول توجیه بمعشوق خویش که مستجاب لوارق انوار قدس است
 استیفاً حظی عظیم در مشاهده دایمی میتوان نمود لیکن این نحو مشاهده خالی از شور و حجاب
 نیست چه در حال این مشاهده بالکل تنزه از مشاهده ذات خویش حاصل گشته و تعقل
 ذات خویش و التفات بجانب او فی جمله نیست چنانچه جارضه خامه بعد از این کشف
 غطا از حقیقت این مطلوب خواهد نمود **قسم سوم** آنچه تشبه بذات قدیم الصفا
 از آن متحقق کرد و بعد از طاقت بشری و مراد از این تشبه تخلق با خلاق ربانیت

و غایت این تشبیه فوز بسعادت قصوی و نیل مقصد اقصی است که آن حصول مشاهده حضرت
و استغراق محض که در او التفات بخویش و موجودی هیچ وجه از وجوده تحقق نیابد و این
مشاهده سبجات کاینات عرضه تلاشی احراق کرده است و متعده موجودات از نفس
خویش و دیگر اشیا با کلیه مستغرق بجا رانند و زوال بنیده و از آنجا دیار توحید ندر
هو الله الذی لا اله الا هو برآید و بلیث احسار تفریدی ای بلین الملک
الیوم لله الواحد القهار شعر و فارق ضلال الفرق فالجمع منج هدی فقه
بالاتحاد تحدت و صرح باطلاق الجمال و لا نقل بتقسیده میل الخرف و نین
چون متبیین گشت که مقصد اقصی امریت که به تشبیه ثالث حاصل میگردد و این تشبیه حصول
نمی پذیرد الا بعد از کثرت تمرین و مداومت و وفور اعمال و ممارسته تشبیه ثانی مدت ها میبرد
و بقا آوردن مدت بدون تشبیه اول مستثنی و متبیین است و این تشبیه را آداب و شرایط
لاجرم قدم غم را نسخ ساخته جهت نیل لذات مشاهدات بالزام و طایف مجاہدت قیام
واقدام نمود و ابواب مرادات با احتمال ریاضات بر روی دل کشود شعر فجاهد
تجاهد فیک منک و راء ماء و صفت سکوناً عن وجود سکینه من بعد
ما جاهدت شاهدت مشمدی و هادی الی ایای بل قدوتی ربیع
در باغ ریاضت جو قدم بکش از شاخ امید میو با بر بازش یک لحظه میاسا که شور آسوده
آسوده اگر شور غم ساشی اقدام نمودن حیثی و آداب تشبیه اول
چون بر ولا یج گشت که تشبیه اول اگر چه ضرورت و آداب و افعال که بدان توج بزود

تشریح

تشبیه ثانی دست میدهد بدون بقا بر بدن که تشبیه اول منج آنست تحقق نماید لیکن بدست
عیاق از حصول مراد و مانع از طیب عیش معاد است نفس خویش را بدان الزام کرد که در تشبیه اول
استیفا خطوط خویش را مطمح نظر ننماید و بر قدر ضرورت اقتضای و کفایا میبرد و قدر ضرورت
عبارت از کفایتی است که بقا روح حیوان با قیل از ان میت نکرده و بعد از تفتیش و امعان
بر او واضح گشت که آنچه ضرورت اعی آنست در بقا بر این روح امر است احد الامرین آنچه
وارد کرد در بدن بدل میخلل تواند بود و امر هم آنچه اورا از واردات امور خارج محفوظ
دارد و وجه مضار ضرورت و فراغت حیوانات و سباع از مرفوع و ممنوع سازد
و نیز ملاحظه نمود که اگر ارغاض عنان نفس نماید و از ریاضات بدست هوس شامقمت
نفس اقتطاف کند و از ضرب مطعومات هر چه میلان و رغبت طبیعت بدان حاصل
آید عرضه اخذ و انتهاب زد مباد اسباع ضاریه قوا طبیعییه قوت عقلیه را اثر نسی
کنند و اوقاتی که باید که مصرف استجاب مقربات مشاهده ربانی کرد و مغمور تحصیل تشبیه
جسمانی شود و آفات نهم و وسوسن مورث موجب غم و حزن گردد شعر لا توتسل
النفس فی استیفاء لذتها فریبا و ردتها مؤرد الخرن که من صحیح
منی الفتیه و سنا و فرق المجر بین الجفن و الوسین پس بفتویای حرم و حیاط
مصلحت ترک تصرف و اختیاط دید و طریق صواب آن یافت که جهت خویش حدود
مقادیر فرض نماید و تعدی و تجاوز از ان قطعا تجویز نکند چون دانسته بود که بقا بدن
بدون غذا محالست و زیادت از قدر ضرورت موجب وقوع در غمی و ضلال خواست که

بدانکه انسب تغذیه کیدام غده است و چه مقدار از ان مانع مضار رنج و عنایت و چه مدت که
 باقل از ان عود بتصرف بتصرف در مطعم مورث موجبات اخوان و هموست پس صنوف
 اغذیه را در سماط قوت متخینه برهم چید و اجناس با تغذیه بر اساسه نوع یافت **نوع اول**
 صنوف نباتات که کمال نیافته و برزوه غایت خویش متعلق نگشته همچون بقول رطبه
 که تغذیه بران چندان موجب قوت ابدان نیست **نوع دوم** ثمرات اشجار که نفع یافته و جهت
 تولید مثل برابر برزوه نموده همچون صنوف فواکه رطبه و یابس **نوع سوم** حیوانات برزوه
 که بدن تغذیه ممکن باشد و چون سابقا بر او توضیح گشته بود که مصدر و مبدی جمیع این اجناس
 آن ذات واجب الوجود است که کمال سعادت در اقرب بحضرت او و غایت منیت
 استعاده بمشاهده و رؤیت اوست و او ساعی در طلبش به بدوست و لاشک اغذا
 بدین جناس سبب قطع ایشان از کالات لایقه و علت حیلست میان او و غایت
 مقصوده از او و این نخویت از اعتراض بر فعل آن فاعل و اعتراض بر فعال مضاد طلب قرب
 بساحت کمال اوست پس صلحت آن دید که بالکلیه از تصرف در صنوف امتناع نماید
 از طریق تغذیه نموده رمضان در ان حیات ابصوم و صلاه ذریع افطار شهود در
 وصال کردن **شعر** و صمت من رمضان العدم منطویا صوم الوصال
 الشوال ایدانی و چون تخوم زمین بواسطه تخمه حاصله از اکل تخمها ساکن و بی سرمانه
 و سماط بقص بیضا و خضرا و غضا روز کرد **شعر** بیضا و خضری و خضرا البقول
 لها من قرص شمس و خضرا و غضا **رباعیه** و یا بسفق رخت دکان تو بس است

الغضا از زمین و خضرا خاک
 یقال ایدانی غضا راه ای خضر
 و ذریع یقال بوجه و حسن
 در کمال

سبزی فلک زینت خوان تو بس است تا چند چو زمان بی نانی شب و روز قرض و خورشید
 چو زمان تو بس است باز ملاحظه نمود که امتناع و جناب موجب فساد جسد است و این متضمن
 اعتراض بر فعل فاعل و این اعتراض شده و اقوی است از اعتراض اول چه نفس خویش را نفس
 یافت از اشیا بی که فساد آن سبب نقای او میگردد پس دانست که ایشا را سهل الظرف
 و اختیار اخف الاعراضین اوست و اندیشید که ازین اجناس مذکوره آنچه موجود باشد
 و غیر آن معدوم بقدری که بعد ازین مبتدین کرد تناول میباید نمود و اگر مجموع بیکدیگر اجتماع
 حاصل شده باشد و همه بر طبق عیان چهره کشوده آن زمان سزاوارت شدت و اجتهاد است
 و اختیار کردن چیزی که متضمن اعتراض بر فعل فاعل باشد مثل لحم فواکه که متناهی گشته
 باشد در رطوبت و ابراز برزوه بشهرا که برزوه را در تحفظ نماید و باطل و القاء در غیر
 نسبت تضییع و اتلاف نپسندد چه در منصورت شایسته اعتراض بر فعل فاعل عرض
 پذیرفته و سبیل کمال بران موجود موقوف نگشته و اگر تحصیل مثل این ثمره ذات
 اللحم متعسر نماید و ریاض ریاض مسکن او از مثل سیب و امرود و آوفا باشد اولی ایشا
 ثمره است که نفس بر او غذا گردد و آنچه با دام و جوز چه تصرف در ان از شایسته اعتراض است
 و سفید رطوبت و قوت بدنت لهذا آمان که با فرقه سبزی پسته آسالب خندان
 دارند و از نقل بقول ارباب حقایق آگاهند بچشم بادام جو بیان آید **رباعیه** بریاید
 سر زلف تو بادام خوشم کام ازندی از تو بنا کام خوشم پسته دهنایا چشم
 خوش تو در گوشه خلوقی بادام خوشم و اگر آن هم موجود نباشد اکتفا بقول رطبه

نسبت و بعد از فقدان این انواع تصرف در انواع حیوانات بقدر ضرورت مجوز
و معتقد است لیکن نه از آن حیوانات که اکل لحوم آن موجب ضراوت نامرود و اجزای آن
مشابه اجزای معتدی کرده و لوازم سببیت و اخلاق ذمیمه بظهور رسد پس تا بران از اکل لحوم
سباع و طیور فحشات انجالب و طایف اجتناب تقدیم باید نمود چون مبتین گشت که انسب
و اولی اختیار کدام غده است که از انفع مقادیر آن به نسبت بدو پزوشی تقدیم
نمایند پس صلاح جهان دید که التام حال سوط نماید و از شدت تنم که مورث کس خون
و موجب بطالت و وسن میگردد اجتناب و مجاری عروق بر جنود شیطین شهوات
متع نکراند و از جموع مفراط که مورث و سوسه و میسر و داغ و ذریعه تفرقه و سلبت غایت
تجنب جوید **شعر** و اخش الدنائل من جوع و من شبع فرب محصه
شر من التخم دیگر خواست که معلوم نماید که هر چند گاه معاودت بمناول طعام
نسبت پس مناسب جان دید که چون از مخایل خویش جوع مفراط ترس نماید بتناول
نواله که معین اشتغال او بوظایف شبه ثانی تواند بود و اقدام نماید چه اگر در مطبخ کبند
الوان نعایم افلاطون بدین لطیف نیاید از شدت عساکر قوی و تفرق جنود مشاعره
مشعر باید بود و با وجود تفرقه ایشان فوج بلا بدت رسانی و تسخیر قلاع مکاشفات
روحانی تیسرند پیره و اما آنچه ضرورت بدان داعی بوده در بقا روح حیوانی از دفع نمودن
وارد از خارج تدبیر آن سیر و تهیه آن حقیر بود چه او بجلو و حیوانات بر بدن خویش
کسوتها ساخته و بجهت دفع مضار حیوانات اسلحه برداخته و در شعبه جلی لعل با بدل چون

سنگ محنت بر سر و دهن ریاضت بر کمر داشت و فیروزه کان خرد در ادرم مقابله
شهوات داشته و در ویا قوت معارف را در حبیب و دهن جان آسایشته
چون زمانها بسان فنه که هفت فحوه آن غار را مخط
رصل قرار ساخت و با قواریدنی خویش بخطاب فاووا الحی الکرم خشر لکم و لکم
من رحمة و نیز **حکم** طرفیت **حکم** مخاطبه نموده فیضان فیوض مکاشفات ربانی را
بیدیه مجاهده ترقب و ترصد نموده و بشر ابط و آداب امور معاش که تشبه بصنوف
و ضروب این جنس است از حیوانات حقیقتها و بظهور رسیده خواست که در غار
تیار افعالی که بدان استکمال تشبه با جرم آسمانی او را متیسر تواند گشت معانف منس نماید و در
صفات واقعه بافعال ایشان که مستجلب صنوف کالت بذل محمود کند پس از افعال
نظر افعال و اوصاف ایشان نزد او در سه قسم مضبوط آمد **قسم اول** اوصافی که ایشان را
حاصلت باضافت با آنچه در تحت از عالم کون و فساد و آن عبارت از تسخیر و اضافت
و تلطیف و تکلیف و سایر آنچه اعدا داده میکنند جهت قبول صورت فیاض از مبدأ فیاض
قسم دوم اوصافی که ایشان را حاصلت فی ثوابها و آن عبارت از تنزه از لذت و است
و تقدس از ضروب ارجاس و قافورات و انصاف بعضی شفاف و لطافت بعضی
بصفت و وطراوت و تحرک بالا استداره علی الدوام **قسم سوم** اوصافی که ایشان را
حاصلت باضافه بدان موجود واجب الوجود و آن عبارت از استغراق در سجا
مشاهده علی الدوام و عدم اعراض از توجه بجناب تسن و سخن بودن جهت تمیز ارادات

حق اول و خوش در قبضه تصرف مشیبه کامله او داشتن و طغرای لا یعصون الله
ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون بر نشور مدحت خویش نکاشتن **شعر**
لو كانت الأفلاك تعصى أمرة الوی بها بعد الحک سکون پس در شب باجرام
سماوی بقدر آنکه اجتهاد او بدان وافی باشد شروع کرد آما شبیه بد و در قسم اول آن
بود که نفس خویش را رام کرد که هر صاحب حاجتی یا مبتدای مضرت و عاثر که از جناس
حیوانات و نباتات که در حیز مشا هده او را در آید بقدر آنکه در سمع مکننت او باشد
در وظایف از آله آن غایت و مراسم قضای آن حاجت بذل محمود بظهور رساند
بنابرین چون در شمار سیاحت در ارجاء آن جزیره بهشت آیین اگر سایه باصره
او نباتی واقع میشد که حاجتی او را از احتیاط بجزو نور خورشید مانع و عاتی آمده بود
یا نباتی عشقه است دست تطاول بر ارجاء اغصان او تشبث داشته یا باصا
عطش شدید حال او مشرف بر فساد و زوال گشته بقدر مکان در دفع آن حاجت و منع آن
مصاحب بوجهی که نبات مورد هم مساوی نکرده و کوشش نموده و از عمیون رعیت
خویش ریاض وجود آن نبات را بر لال سلسال نصیر و شاداب میداشت و هرگاه
که در حیز مشا هده او می آمد حیوانی که بواسطه سطوات غضبیه حیوان دیگر مبتدای
نویب بود یا از تشبث اظفار سبعی بر یکی از اعضا او جرحی متکون پذیرفته یا در
روضه بدن او شافی اسیر شوکی گشته بود یا در مضیق مبتدا مانده یا سطوات جمع
و عطش بر او حکمی مانده باز آله اینها کفیل و تعهد کار هر حقه بظهور می آورد و هرگاه که
بزرگ

اشک است آبی در دیده او می آمد که سیل بر روی نباتی یا مایل بسقی ذی حیاتی بود و او را
در عمر عایقی که بواسطه آن از حرکت طبیعی عاقل بود بدفع آن قانس قیام نبود فی الجمله
اجل اوقات را مصروف ایصال منافع بوجودات و دفع مضار از کاینات میکرد
تا بطول معان درین خراب تشبیه بغایت قصوی متعرج گشت و بواسطه و فور ایصال
منافع منظر اسم التنافع شد **رباعیه** میکوشش که از تو نفع یابند کسان **شعر** هر هم سران
تا بتوانی بخسان **قصه** مباحش در پی رحمت کس که نفع نمی دهی مضرت سران **شعر**
و اما تشبیه بدان اجرام شریفه در قسم ثانی آن بود که بار کتاب و ظایف طهارت و الترام
مراسم نظافت و اماطه ادناس و از آله ارجاس از جسد خویش اقدام نموده عینال
متعاقبه در میاه جاریه و قلم اظفار و تطییف اسنان و تطیب الثواب و معطف و تخیر
با دهنه عطره در مسکن و موافق و تعهد غسل ملبس و از آله اوزان و رو حسن بدن خویش
ببر تبره ترشح و تطیب داد که در لالو بحسن و جمال مماثل غزاله سیماهی و در شرع عرف
وقت مهیوب شمال محاکم غزال خطایر بود **شعر** آفتخرا می فاح ام عرف حاجر
بام القری ام عطرت غزاة ضیاع **شعر** و جهت تمام این نحو از تشبیه از سواصل آن جزیره هم
سیاحت و وظایف دوران اقامت نموده و وقت ایماض بروق از آنجا خطایر عالم
قدس چون کال امتراز و ارتیاح از جوهر مجرب خویش تفرس نموده فلک است در سماع
وصوفیانه چرخها میزد و بواسطه خلولوح باطن از نقوش ریاض و عنوت و صفای ضمیر
که در ات شهوت مستابل سماع و مستحق استماع از لذات بود و چون قبه صحاح او از صدای

حقیقه متکثریت و مراد ابا وجود این وحدت حقیقت از هر یک از متقابلین اشرف
حاصلت پس کالات از ان ذات مسلوبت بلکه جمیع صفات کمال عین ذات است
بدان معنی که از ان حیثیت که او سبب انکشاف شیاست بر او علمت و از ان حیثیت
که او سبب تاثیر است در ممکنات قدرت و از ان حیثیت که بعد از خویش که مغایرت
اونست محیط است بنظام صلح و مخصوص احد طرفی ممکن است ارادت و همین حکم
در سایر صفات جاریت چنانچه سابقا تلویحی بدان رفته و بسط آن حواله بدین مقام شد
و تفصیل آن نیست که آثار که مرتبت بر صفات کمالی در حق غیر حق سبحانه و تعالی در حق
مرتبت بر ذات بخت چه علم در با حقیقت ذات اضافه و همچنین قدرت و ارادت
و غیر اینها و آنچه حاصلت در حق او این اضافات بدون صفات و بر تین قیظ
هوشمند همانا مخفی نماید که این اکل و اعلاست چه مجال اگر مفقود باشد در انکشاف
اشیا با مری که مغایرت ذات او باشد از شین نقص بالذات خالی نیست و کلفونه صفات
مبطل حسن ذات اوست و صفات او راجع میگرد باضافات محضه و آنچه نفی کرده
بود از واجب الوجود صفات حقیقه بود که مستلزم بودن شی قابل و فعل است نه صفات
اضافه صفات بسی چه صفات اضافی چنانچه مذکور شد و ارادت و صفات بسی
همچو قدرت که عبارت از سلب نقایص همچنین و درین مجلی که ابصار بصایر ارباب بحث
و جدال از شروق انوار تبصر و ادراک محروست دید برضیاء و کما قطب تحقیقین شارح علوم
الاولین و الاخرین در شرح اشراق شهابی از وادی ایمن تحقیق بدین ظلمات تزد

و دیجان آورده و حاصل فرموده که واجب بر طالب تحقیق درین مقام آنست که بداند
که جایز نیست که واجب را ملحق کرد باضافات مختلفه که این اضافات مختلفه موجب اختلاف
حیثیات گردد در ان ذات بلکه او را اضافتی واحد متحقق است از سببیت که مصحح
جمیع اضافات همچو ارقیت و مصوریت و مانند اینها و نیز جایز نیست که سلب درو
بدین لوق باشد بلکه او را یک سلب متحقق است که عبارت از سلب امکان و در تحت
او سلب جسمیت و عرضیت و غیر آن مندرجت چنانچه در تحت سلب جمادیت از ان
سلب حجریت و مدریت از او متحقق است و اگر چه علی ای حال سلب متکثریت و غرض
ازین کلام در نظام چنانچه از اشارات فایقات استاد البشر افضل الافان
شارح الهیما کل خلد الله جلا که استفا در کرد آنست که سلب مختلفه گاه باشد که محتاج
باشد بحیثیات ذاتیه مختلفه همچو سلب جمادیت از انسان چه آن سلب از حیثیت
نامی بودن اوست و همچو سلب حجریت از انسان چه آن از حیثیت حساس و متحرک
بودن اوست بالا راده و همچو سلب فسیت از او چه آن از حیثیت ناطق بودن اوست
و این جمله حیثیات ذاتیه متعدده است و حال در واجب بر این نهج نیست چه جمیع این
سلب بیکبار مستند است بذات احد را و تعالی شانه پس ذات او من حیث هی مقتضی
امکان باشد که او مستلزم سبب نقایص است از ان ذات جللیه الصفات رعایت
ای ذات تو از سمات هر نقص بری از فهم تو عاجز است در کشبری اصل همه شین
منقصت امکانت در ذات تونیت سلب امکان نظری فی جمله بعد از عنون

بر آنکه صفات واجب یا صفات اثبات است همچو علم و قدرت یا صفات سلبت همچو
قدومیت که عبارتست از تنزه او از صفات جسمی و لواحق آن چو است که بدانند که چگونه
اورا متاتی میکرد و تشبیه برود در هر یک از صفات بقدر طاق بشری پس دانست که
تشبیه برود در صفات ایجاب آنست که استکمال نفس ناطقه نباید تحصیل آنچه وجود بر است
و آنچه برود و جبت از اعمالی که عمل بدان سزاوار است و آنچه عمل بدان سزاوار نیست بقدر
طاقت بشری و این عبارتست از حقیقت فلسفه که در السنه طلبه تحقیق متداولست
که آن تشبیه است بوجه بقدر آنکه در سعت طاق بشری پس خویش را بدین نحو تشبیه
تخریص کرد و نیز معلوم گشت که تشبیه برود در صفات سلب بدان متحقق میگردد که از صفات
جسمانیت بقدر سعت مکنات جناب و احتراز جوید پس در طرح اوصاف حسبنا و طرد
لذات شهوانی شروع نموده و اگر چه در ریاضات متقدمه تبرک و اعتزال از بسیاری از آن
اوصاف فایز گشته بود ولیکن بعضی امور که در آخر تنزه از ریاضات که طالب تشبیه بانی بود
در لقمه فوز و نجات می نمود و در این درجه ریاضت که حق معان در مجاهدت تقدیم میگردد
جیب و غواش بود مثل حرکت بال استداره و تردد در جهه عشا با موجود حیوانات و اقدام
بر حمت و شفقت در حق ضعف چه این جمله هم از صفات جسمی بود بنا بر آنکه صدق آن
از قوا جسمانی بود و سبق بود بشا بده آن بقوا حسی و در تشبیه ثالث تنزه از اوصاف
جسمانیه مطلوب است لاجرم خویش را از تحمل منونات منونت این امور تخلیص نمود با آنکه ملکات
که مبارک این افعال بود از حمت و شفقت در نفس او سوز تمام شد بعد از آن طفل دل را

در مکتب ریاضت لوح ذکر ربانی بر زمین نهاد و بفرموده اذکر فی ربک بضرعا
وخیفه دون الجهر من القول مامور شد و بحکم وتبتل الیه بتبیتا
دین اختلاط از صنوف موجودات بر چیده سر فکرت را بپس جیب مراقبت خست
در آن مغاره ابدال است بتبذیل صفات نفس شغول ع در ساری فرو بسته از
خروج و دخول حجاب نفس بر روی مردمک او نخته و شک نیاز از دیده جان فرو نخته
شعر ولولا دفیری اغرقنی ادمعی ولولا دموعی احرقنی زفونی در تحصیل
ملکه اتصال نبوی ساعی بود که اگر سوی تو هم امری که مناسبت عالم قدس باشد خیر از
متوسمات طارق میشد در طرد و دفع آن جهل نام بوضوح می رسانید و همواره فکرت را
مصرف قدس جبروت و خیال و وهم را متوجه سوانح علامات جهان ملکوت ختم نمود
شعر یشاهد ها فکری بطرف تجلی و یسمعها ذکری بسمع فطنتی و یحضرها
للفنن و همی تصوراء فیحسبها فی الحسن فهدی ندیمتی رباعیه پیوسته زبان
زبان بنده کویا بتوبه چشم خودش همیشه بنیاب تو باد و ر بود تو نیست یا اگر نیست بود
ورز آنکه هویدا است هویدا بتوبه مدتی در ریاض نام معان نمود بمرتبه که از شدت
مجاهدت اسبغ بر و مکنشست که بصوب تناول اغذیه التفاتی نمیکرد و دروشنی خلوت
مجاهد را از سوز و کد از شمع بدن خویش مهیا می ساخت و موسم اساد ز نایره ریاضت رطوبات
جسد را میکند خست نفوسش خوف موت از صفحه خاطر سترده و موت جسم را در طریق
موت حیات روح شمرده شعر و موتی بها وجد حیوة هینة و حیات

وان لم امت في الحب عشت بغصتي فيا مهجتي ذوب حوبى وصبايتي
ويا لوعتي كوني كذاك مذيتي **رباعية** اي اشر من شعله بگذار مرا اي
اشك به آب روی بگذار مرا اي حشمت شب نيس خوشم كردان شوي محنت روز يار
خود ساز مرا چون سج صادق وصال از مشرق سپيد مطلع شد خلسات نور حق
که اور البعضى اوقات بران اطلاق حاصل ميگشت استمرار يافت و نور فوق مشاهده
افق مجاهده طلوع کرد ليکن هنوز منکام استغراق در مشاهده ذات واجب الوجود
مشاهده ذات خویش را مفقود نمیدید و اوار التفات بذات خویش و شکرى که در
ملاحظه حاصل می آمد بواسطه بقای تعین او بسیار متکرر و مستقیج بود همواره ترصد
که از حشمت ذات ریجی عاصفی مینویساید که مبانی تعین او را بالکل غیبه قلع و انعام
سازد و او را از هویت خویش بانه از شوايب شرکه در مشاهده فلاح و نجاح بخشید
رباعية از حشمت ذات اگر مبانی نفحات یابی تعینات یکبار نجاست ذرات وجود
جمله خورشید بوده که رفع شود حجاب سما و صفا و دانست که مادام که در این مقام باشد
مشاهده او کمال نیست و از اذواق ارباب شهود او حظی شامل نه **شعر**
ولم تهونى ما لم تكن فى قانياً ولم تقن ما لم تجتلى فيك صورتي
وصول حق بدرجه فناً في الله که اقصی آری لکان و اعلى مطالب طابان
چون بوساطت شوب مشارکت مشاهده ذات خویش و ملاحظه تعین وجود خود او
استغراق در شهود ذات نقصی در کمال مکاشفه ملاحظه مینماید و نتیج بزینت ذات خویش را

معاذق از نهایت التذاذ لذات فنا بیشتر و لا جرم همواره طالب آن بود که بس وجود
خویش را در خلاص اخلاص از غشوش مشارکت خلاص دهد و رفع حجاب اشئیت نموده
ارجاء دیار کاینات را خلوت سرای توحید کرده و عن لبیب روح را نغمه سرای اغصان
تفرید سازد و قلب تالی مخاطب که در دهن هویت متشکست شده و رکنه تا بهوار بود
دیدة باکشاید و یا مشکلم را یاوه گرداند تا از ترنمات بلبدان توحید های موی
بر آید **شعر** وفي الجمع مدهشته للعقول وللروح وصل الى متبغناها
فتاء الخطابها الهوية ومن نال اقصى المقامات تاهها بعد از معات
توفیق و معان حق اریاض او را این حالت متانی گشت و ذکر و فکر او را بالکل غیبوت
از مابین اطباق سموات و اعماق ارضین روی نمود و جمیع صور روحانی و قوا جسمانی
و مفارقات ذوات عالیه را در مجمع جمیع چون شمع سوزان دید و ذرات خویش را
در جمله آن ذرات فانی و متلاشی یافت چون حقیقت خورشید ذات پرده آسمان صفا
برو بکشد و جمیع صور تعینات از دستور نمود و سوار وجود حق دران موطن دیاری
لایستی نمیزد لسان توحید در مجمع جمیع بدین بیان ناطق بود **شعر** ولولای
لم يوجد وجود ولم یکن شهود ولم تعهد عهد بدمتی و بیان تفرید
در جمعیت سرای جمیع اجمع باین کلام موافق **شعر** فلا حی الا عن حیوة حیوة
وطوع مرادی کل نفس مریدی ولا قائل الا بلفظی محدث ولا ناظر
الا بناظر مقلنی فی اجملة او را دران مشاهده استغراق تام روی نمود و اموری

مشابه او گشت که بر آید و بام و خیال در شوارع ادراک و تخیل او در مانده و سفر کلام
 واقوال در بید آید بیان آن مرکب نمانده و در من فغش بعبار خطور بر خاطر بشملوث
 نگشته و مشرع قدرش را خاشاک احاطه ادراک و نظر نشود آینده و تعبیر ازین حال در سعت
 مکنیت هیچ متکلم نیست چه بر بصیرت هر شمنند محفی ناماد که بسی از مخدرات معانی که از تن
 نواری بر جمال ضمائر و خیال ارباب کمال جایی بگیرند از ادواج از و اج الفاظ و عبارات
 مستکلف و از التفاف بمرط خطوط و اشارات متباینه تکلیف امر خطیر که بیچگونه
 عبور بر معابر صواب ارباب بصایر و خطور بر خاطر و مشاعر اصاغ و اکابرند در عقل
 سبیلی با در آن آن نیست چه آن نه امر است از عالم خرد تا بدست است اندیشه صواب
 بدان پی تواند بود پس اگر کسی ربقه متعرض تقریب این حال را با زبان سلیمه متقلبه
 گشته باشد و از بیان کند این مقام کشف عطا از جمال حقیقت این حال عاجز و قاصر
 ارباب اعلام که بی بران شوارع تحقیق و موشکافان عرصه تدقیقند او را بر گوشه
 بساط معذرت جابر دهند و فرشت طعن و ملام در نوز و نوز چه بر ارباب الباب همچو
 آب روشنست که کسی در صدد تعبیر از مقام استغراق در توحید شبه اراده طریق تحصیل
 استجلی همپوده و محاوله ایجاد متنعی نموده و او بمنزله گیسست که اراده نماید اذاعه
 الوان را من حیث اللون چه شاعر و بصایر این عالم با کلمه از ادراک حقیقت توحید
 محروم و مغرولست و معجز از حال حقیقت حال توحید در خواب غفلت و ذمزل **رباعیه**
 آنان که حجاب ذات خود چاک زوند در وصف تو بانگ ما عرفانک زوند آنجا که توحید

نشان می دادند از عجز رقم بلوغ ادراک زوند لیکن چون ذمه نمت مرهون تعبیر
 این حال با زبان سلیمه و عقول متوفه احد سگشته بقدری که جواد عبارت در جمل
 آن سعت تا ختن باشد درینغ نخواهد بود و اشارت بعضی از عجیب آن مقام که حتی
 بن یقطان بمشاهده آن فایز گشته علی سبیل ضرب المثل نه برقع با حقیقت منبصه
 ظهور خواهد رسید و یقین باید دانست که تحقیق این حال بسور وصول بدان شیره
 نیست و شرط متعرض بیان این بر زمره طالبان آنت که او را بنمیزد توضیح و تبیین
 مکلف ندارند و عذر او را در حکمت که الفاظ و عبارات نمایند بنمیزد چه فسحت
 مجال در این مقال برابر با ب تحقیق بدین حال در نهایت ضیق تکلیف بر کسی که
 بیچگاه نفخه ارکاشن قدس او است نسخته و رایحه از سخنان اندلس از دست نبرد
 و جانک و خاشاکی که بنده جهتا در آستانه اصحاب تصوف بهم آورده دیده بصیرت
 روشن میسازد و علی العمیا جته صطیبا و شاهبازان حقایق تیری ستار یکی مراندازد
رباعیه از وصل تو بهره ندیدم هرگز و ز کلشن تو کلی نچیدم هرگز در راه طلب
 بسر دیدم همه عمر افسوس که در تو نرسیدم هرگز القصه چون او را از ذات
 خویش و سایر موجودات فنا روی نمود و سوسای ذات واجب الوجود هیچ موجودی
 در آن حال نیافت و آنچه سابقا بر بان بدان هدیت نموده بود بتحقیق آن عین عیان
 مساعدت کرد و چون از آن حال بلا حظ اعیان موجودات افتاد بنا بر صحو و افترا
 که او را از آن حال شبیه بگر روی نمود و نیز او عیان گشت که هیچ ذاتی مغایر ذات

حق موجود نیست و از ذات ممکنه آنچه اشباحند ظلال ارواحند و آنچه ظلال
 ارواحند ظلال اعیان ثابته اند و آنچه اعیانند ظلال اسما، حقیقت تعالی و این
 مجموع قائم بحقیقت و حق قائم بخویش **بیت** سایه نشین علمت کاینات
 اما بتو قائم چو تو قائم بذات پس ظلال این اگر از جهت ظلیت ملحوظ نظر اعتبار میکردند
 بزبور وجود مستعار موصوفند و اگر از حیثیت ذات خویش ملحوظ می شوند حاشا که اگر چه
 وجودی بچگاه بشام ایشان نرسیده **بیت** چون سایه ز دوست یافت مایه
 پس نیت خود اندر اصل سایه چیزی که وجود او بخود نیت مستیض نهادن از خود نیت
 چیزی که بحق قوام دارد او نیت و لیک نام دارد و ذات خویش را نیز جمله خویش
 یافت که بخود هیچ وجود ندارد و او منظر است که جامع حقیقت وجود در او ظاهر است
 و بواسطه جامعیت اتم مطابقت **رباعیه** او ذات منست و من صفات اویم
 این نکته بر بخیزد ان چون گویم چون ظاهر او منم من از غم رستم چون باطن من او
 که میگویم فی جمله بطریق حق الیقین بر او متباین گشت که سوای ذات حق هیچ موجود نیست
 و بر روشن نمود که این بمنزله نور خورشید است که در جسم کثیفه ظهور می نماید و این نور را
 اگر چه نسبتی بدوست که منظر او گشته و بواسطه آن نسبت او را ظاهر میتوان گفت اما این
 نسبت محض اعتبار است و موجود اینجا سوار نور خورشید نیت و این جسم چون زوال پذیر میگردد
 نور شمس اندر حالت وجود او از دیادی متصور است و نه از زوال او نقصی عارض و قابل استع
 این مثال امرات حال اعیان ممکنه در استفاضه وجود از واجب تواند ساخت

تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون و نیز
 در این حال بر او عیان شد که ذات حق غرور جل بهیچ وجه از وجه متکثر نیت و واحد
 بوحدت است که اصل وحدت مقابل کثرت و آن وحدت عین ذات احدی است
 نه آنکه او واحد بوحدت است که مقابل کثرت یا وحدت او وحدت ساری در اعداد
 و کلام محققان که **الله واحد لا بالعدد ولا كالأحاد مفصح** ازین حالت
 و اعیان ممکنه متکثره ظلال اسما و صفات اویند و نسبت اضداد بدو بحسب اسما
 متضاده صحیح است چنانچه از اشارات فایقات لسان ولایت صی رضی الله عنه
 در تجلی عزت از کتاب تجلیات معقبس میگردد و حیث قال فان قيل لك ما معنى
 قبول الضدين فقل ما من كون ينعت او يوصف بامر الا وهو مسلوب من ضد
 ذلك الامر عند ما ينعت به من ذلك الوجه وهذا الامر يصح في لغت الحق خصوصا
 اذ ذاته لا يشبه الذوات فالحكم عليه لا يشبه الاحكام لیکن بر حسب آنچه سابقا بیان
 اشارت رفت شخه خود در این ولایت بی ولایت و هدایت راه صواب غلت و غوا
 و از بقیه کلام این تجلی بجل این مرام متدی میتوان نمود و ورقه خامه را بر بقیه کفیل گذارش
 بعضی از احوال سیر جوهر صرین یقطان و آنچه مشاهده او گشته در حال بقا را بقا بطریق
 تمثیل سیر میتوان ساخت و الله اعلم بالتحقیق **انطاف حرار مقام جمع و**
احتفاظ او بحفظ مراتب جمع چون استیفاء لذات حال جمع او را
 تسیر گشت و از شهود ذات حق بملاحظه اعیان موجودات او را بهره وافی حاصل

بصوب شهود خلق قایم بحق که مرتبه جمع جمع است منعطف گشت و بیک عطفه عنان
جواد مکاشفه بر ساحت فلک اعظم که محیط اجسام کونیت تا ختن کرده دید که بظراته
نسبت حاصل است بر راز شوایب ماده خالی از نقایص جسمانیت که آن نه ذات واجب
الوجود است و نه نفس آن جرم و جسم تشبیل کویا او صورت خورشید جهان تبارت
که در مرآت از مرایا صقیله عکس پذیر کرد و این صورت را عقل نه عین مرآت و حور
کوتونه او را بدون آفتاب وجود بر تواند تصور کرده و این ذات مفارق در کمال غمبطت
و سرور و غایت بهجت و حضور یافت و از شرح بهجات که اورا بمنشأ ده ذات واجب
الوجود جل و علا تحقق یافته لسان بیان قاصد دید دیگر فلک را که در تلو او بود و در نظر مکاشفه
همچنان منسوب بذاتی دید مفارق از ماده که آن ذات نه عین و جسم بود نه عین ذات
فلک طلوع کویا او صورت آفتاب بود که ظاهرتی باشد در مرآت که صورت منعکس
بدو از مرآت باشد که محاذ جرم خورشید است و همچنین فلک زحل را که بی اوست در مرتبه
دید مفارق که غیر ذات بقعه و کویا که صورت خورشید بود که منعکس گشته از مرآت ثانی
بدو و بدین ترتیب مؤثر است سایر افلاک را بمنشأ صورت خورشید یافت که از مرآت براتی
انعکاس یافته باشد بر تیبی که نه فلک بر آنست و هر یکی از این ذرات چندان حسن و بهما
و غر و سنا و غمبطت و فرج و نشاط و مرجع باشد نمود که زبان خورده بنیان در بیان
آن لال و نواظر صیده انظار درش بده آن منسوب بکمال و همچنین در ملاحظه آن
ذرات استغراق داشت تا کشف او منتهی بر جمع حشو فلک مرق که عالم کون و فساد است

پس ذاتی یافت بر راز ماده که مؤثر است ذات که او غیر ذات سابق بود و بحسب تشبیل کویا
این ذات را بهمتاد هزار زبان به زبان جناب قدس الله را تمجید میکند و در حضرت پوینت
وظایف تسبیح و تحمید بظهور می آورده و از اینجا حقیقت و ان من شیء الا لیست بحج
بجمله او را اطلاع روی نمود و این ذات را بمنشأ صورت آفتاب دید که او را در آبی
منه خرج مضطرب ظهور حاصل آید و این صورت منعکس از مرآت باشد که انعکاس بدو
منتهی شده بر ترتیب مقدم تا برآت اول رسد که او متقابل و محاذی شمس است
پس از آن خویش را ذاتی یافت مفارق از ماده که اگر جائز بودی که آن ذات که حساب
وجه متکثره است متبعض گشتی بر آئینه جائز بود که او را بعضی از آن شمردندی و اگر نه آن بودی
که این ذات مسبوق بعد است و حادث گشته بحدوث بدن بر آئینه تو است گفت
که او عین آن ذات است و در این مرتبه اکتشافات بسیار دید مثل ذات خویش که اگر
اختصاصات با بدن و هیات با ملحوظ می کرده متکثر است بکثرت غیر متناهی و اگر
رفع این اعتبارات میکنند جائز است که او را بوحده منسوب دارند و هر ذات خویش را
ذاتی که در مرتبه او بودند در کمال چندان حسن و بهما و غمبطت و سرور یافت که از اتمام در عقبات
تعریف و توصیف آیت ولذات حاصله ایشانرا فرخورد اوصاف و صفات نسبت
و میل و ادراک آن در حمت غیر و اصلان و عارفان نه دیگری را و منکشف گشت ذرات
کثیره مفارق از ماده و کویا آن ذرات آینه زنگ گرفته بود که بواسطه رذایل احوال
و قبایح ملکات مستدیر مرایا صقیله بود که صورت شمس در او انعکاس یافته و مر آن

خوات را چندان قبح و نقص مشاهده نمود که هیچگاه در خیر تخیل و توهم او نیامده بود و ^{ممکن}
از آن خوات را مستوعب کجرات غیر منقضیه و مستغرق در آلام و شرور غیر منقطه
یافت و بر جوان و کناف ایشان سرافقات عذاب منصوب و غم عموم و افران
برای رباع دیار ایشان مصبوب دید و در کاشاکش از عجاج از جانب ملکوت و انجذاب
بصوب ناسوت مبتلا و مستغرق اغلال شهوانه و غضبی حکیم اذی الاغلال ^{فی}
اعناقهم و السلاسل لیحبون ایشان را در رقاب مستغرق پس از امعان نظر
و تثبت جمیع احوال اهل برزخ بر او ظاهر گشت و کشف صور جمیع بر زمین که عبارت
از غیب امکانیت در غیب محالی و اول عبارت از برزخ که میان ارواح مجرده و جسم
و ثانی برزخیت که مستقر ارواح مجرده است بعد از مفارقت از نشاندنی و ارواح حاصل
آمد و در تضاعیف این احوال اندک تنهیی او را روی نمود و حواس و قوای بدن او باز معاد
کرد و از انحال شبیه بغثی و اغما رجوع با دراک صور محسوسات کرد و عوالم الکر و در
در حجاب غیبت و قوای کشیده اجتماع این در عالم در یک حال ممکن نیست و دنیا و آخرت
چون وضه اند که رضای یکی مستتبع سخط دیگری است **ع** کذاک الهوی فاختر
لنفسک ما یحلو چون صور محسوسات را باز ملاحظه نمود و حال آنکه همین حقایق را در
عالم کشف و مثال بر صورت دیگر مشاهده نموده بود بر او ظاهر گشت که حقیقت مغایر جمیع صورت
که در آن بر مشاعر ظاهره و باطنه جمانه و روح متجلی میگردد و فرحش الذات لا من حیث
الوجود مغایر جمیع این صورت و در حد ذات خویش قابل ظهور بصورت مخالفه مختلفه ^{حکام}

و جمیع این صور که حقیقت در ملا بس آن عروس آساجلوه مینماید و در اذواج با او
متساوی الاقداسند و بعضی را بد و نسبت با بعضی سمت اولیت حاصل نیست بلکه
مختص این صور بد و حکام شاعر و موهبت چه بر عالم خیر پوشیده نیست که
علم یک حقیقت است که در بزکاه یقظه بزبور صور عرضی متجلی گشته و از نامحرمان
حواس ظاهره چهره خویش را در نقاب احتجاب دارد و عقل ادراک او علی وجه الکلی
مینماید و مدرک و هم بر وجه جزئی میگردد و همین عروس است که حمله خانه نوم طله
سفید فام شیر پوشیده بر مشاعر بصیران عالم کشف جلوه میکند و همچنانچه در
حالت یقظه ظاهر بر مدارک باطنه حقیقت علمت لیکن تجلی او در هر موطن بصورت
فرانورد آن موطن و چهره او عارف بحقایق موجودات و اشیا بود و حکم موطنی او را
از مشاهده موطنی دیگر مانع نمی آید و مشاهده حقیقت را در جمیع منظر عائق بود
و لسان حالش بدین ترانه موافق ناطق بود **رباعیت** من آن ترک طننا ز امیشنا شم
شم تازه شد دل بد شناسمستی ^{من آن باید ناز از امیشنا شم} تو بودی منرا او از امی شناسم ^{چون بر او واضح}
گشت که سایر صور کونیة ظلال و عکوس اسما حقه چنانچه وظیفه شهود مرتبه
جمع لجمعت اشیا را قیام بذات حق مشاهده نمود و آنت که خوات مفارقه الهیة
احتیاج جسمانیت و وجود و عدم جسمانیت با ایشان مساویت چه ارتباط
و تعلیق ایشان بذات باری تعالی است که او مبدء و سبب موجود ایشانست و عطاء
وام و بقا و تسرمد ایشان در احتیاج بذات واجب و اگر عدم بران خوات جایز

فایض از خواننده خود او بدین
احصاء در احتیاج برین
نبت ایشانست

بودی هر آینه عالم جسم عرضه فنا و عدم میشت و نیز بر او واضح گشت که عالم جسم
اگر چه تابع عالم الهیت بمشابهت ظل که تابع ذی ظلمت و عالم الهی را از او استغنا
حاصل لیکن فرض عدم او مطلقا لازم نیست چنانچه بر ارباب حدس صایب پوشیده
که ذی ظل چون بالذات مستتبع ظل شد بی تغییر در ذات او فنا و انعدام ظل او بالکلیه
صورت نه بنزد و در مواضع عدیده از کلام مجید بدین مطلب علی ایما رفته چه در فساد هوا
و ارضین به تبدل صور و حکم سابقه جاریست چنانچه فرموده یَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ
غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مفسح ازین جلال الهی است
و در خصوصیت فساد افلاک کریمه یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكِتَابِ
كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نَعِيدُهُ مشیر به تبدل صور ایشانست و همچنین اشاره
به تیسیر جبال و تصییر مثال عین منقوش و وقوع ناس بر مثال فرانس مشوش و تکویر
شمس و تقویر بجای بدون انعدام محض مواید این ایماست و فساد صور کاینات در این نشا
ستعقب کون کاینه در نشا ثانیه است وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى و در نظر تحقیق
در حقیقت این ظلال تغییر نموده باشد بلکه در هر نشا متجلی بصورتی فرخورد آن نشا
گشته باشد چنانچه سابقا بدین ایما رفته و بر تبصره علم پوشیده ماند که کریمه کل شیء
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و دیگر نصوص که دلالت بر فانی موجودات میکند با سزا با این نشا
منافاتی ندارد و نه نزد علما ظاهر که با دیان طریقند بنا بر آنکه تبدل صور و تفرق و اجزاشی
عبارت از هلاک اوست چه هلاک بر شیء عبارت از خروج اوست از صفات مطلوبه

از و چنانچه از کلام در نظام حجه الاسلام علیه الرحمة و الاکرام مستفاد میگردونه
نزد علما باطن که مرشدان سبیل تحقیقند چه نزد ایشان بنا بر سایر صور تعینات
عالم کون منزلی است و در جنب سطوات وجود مطلق مستغرق بجار انعام و هلاک
و صور اعیان ظنی حکم بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ هر لمح از خزانة عوالم واجب
خلعت تعین طراز هستی خویش میسازند و همچو جلیدیه او ان نمود بر طلوع شمس حقیقت
میگذراند لیکن هر کس در کاخ این اسرار راه نیت و هر دل از لذت نیل فنا آگاهانه
شَعْرًا لَا يَعْرِفُ الْحَبَّ الْأَمِّنَ بِكَابِدِهِ وَلَا الصَّبَابَةَ الْأَمِّنَ يُعَايِنُهَا
بر مقتبسان انوار حقایق از مصابح معارف الهی و مقتطفان از بار دقایق از حقایق
فضایل غیر متنهایی پوشیده که استجر آفاقیه گشته در کشف ستار و متک حجب
جبینات اسرار بر تیره رسیده که و رای آن متصور نیست چه از ضریر قلم هیچ نیز قدم
چنین صدای بر نحو استه و از تهافتات محرمان محذرات معانی هیچگاه عشر معشار
این مختل نیز گوشان مضامیر دقیق و متعشقان سراسر تحقیق گشته و متبصر کامل
البصیره دانند که کمال عدم نخل و ظننت بدین جوهر اول دلایلیست بدانکه متفوه بدین
مقالات هرگز در غتراف بجای این احوال از زمره محظوظان اغترف غرْفَةً بَدِيدَةً
بنوده چه بذل مجهود او و تصییر طلاب بدین نفیس اجلی اما رتبت بر بصر او و سعی محمود
در افصاح بدین اخبار جلال اعلی علیه السلام بر بنی خبر او بیت این مدعیان
در طلبش بنجرانند آنرا که خبرش خبر بازنیا مد نیت آنچه بر حسب انصاف

مذکور گشت و اما آنچه بر حسب آن معذرت مذکور میگردد آنست که چون بحکم الانقلاب
تنزل من السماء این دوستان بدیع آیین را بمباحث امریه رحمن بکتاب
 بدیع الزمان ملقب ساخت رعایت تطابق اسم و سیمی مقتضی آن گشت که این سخن را
 همچنانچه بر بدایع صنایع لفظی مشتملت بر نمک بدیعه که تا غایت سرزده کلک هیچ
 راقم و منظوم رشته تالیف هیچ ناثر و ناظمی گشته بشده محتوی سازد لهذا آنچه در
 سعت قابلیت نفس ناطقه بشریت از تدرج مدارج کالات علمی و عملی و قطع درجا
 تخلیه و تعرج بر معارج مکاشفات صور معسور علی سبیل الاجمال در ضمن دوستان
 حی بن یقظان درین سفر گذارش یافت بمقداری که علم بدان سمت احاطه دارد و از
 بیان آنچه بر او مکشوف گشت بعد از خوض در لجنه وصول از تخلیه با مورد وجودیه که عبارت
 از نبوت الهیت اعتراف بجز و تصور بظهور رسد بحکم اقتضا آثار اسلاف محققان
 چنانچه کلام فواید فرجام شرح الزمینی ناطقت حیث قال و هنالك درجات
 لیست اقل من درجات ما قبله اثرنا الا خضار فانه لا یفهمها الحدیث
 ولا یشعرها العبارة ولا یکشف المقال غیر الخیال و من احب ان یعرفها فلیتدرج
 الی ان یصیر من اهل المشاهدة و من الواصلین الی العین دون السامعین
 للاثر و قد اجمد که از عرایس حقایقی که مشاهد حی بن یقظان گشته در مقامات
 کریمه آنچه قابلیت کتبات و ملاحظه عبارات و اشارت ذمت از جمال تواریخ
 بمجازه اظهار و اقتضای بکار اسرار آن که لم یطمئن هن انش قبلهم ولا

انقضی

جان در شان ایشانست حواله بقوت و طمانت ایشان میرود مصراع تا کرا بخت
 ماکر از درستی اکنون جواد خاخره عازم طی مضامیر تمام اخبار اوست و کیفیت وصول
 ابسال بخدمت کریم و اقباس انوار ارشاد از طبع مستقیم او و ضمیمه العون لآله الالهو

تشریف ابسال بعبادت صحبت حی بن یقظان

چون حی بن یقظان را از حال استغراق در مقامات مشاهدات و اجتناب نهار لذات
 از ریاض مجاهدات اندک افق می روی نمود و مشاهده عالم ناسوت او را عیاق از شکافه
 جهان ملکوت گشت و کمند تکالیف بهات جسمانی براق برق سیرت برش از جولان
 فضا مشاهدات عالم روحانی مانع آمد تخلف و نوع او بوصول بدان حال اشتداد پذیرفت
 و تشوق و نزوع او بنیل وصال تراکم و متفانم گشت و لسان معاشش برین ترانه مسکلم
 و مترنم **بیت** حجاب سپرده جان میشود غبار تنم خوش آدمی که ازین چهره
 پرده برکنم چگونه طوف کنم در فضای عالم روح که در سر اچه تقدیر تخته بند تنم
 بر سرور که استنباح آن از اسباب نفسانی بود فی الحقیقه نزد او غم می نمود و طرح نظر طایفه
 آن بود که او را عود بجمالت اولی تبت کرده و بعد از تقسیم و طایفه اجتهاد بازان حالت
 روی نمود و این نوبت وصول بدان مامل اسهل و آسیر بود از کثرت اولی بود و کث
 در آن حال اطول از زمان اول و همچنین هر نوبت که بوساطت بقا تعلق بجام محسوس
 از لذات مشاهدات متخلف میکشت جهت نیل اتصال بر ریاضات تکلف مینمود و بمعاریج
 لذات مکاشفه او را سعادت عروج میسر میشد و هر گره وصول اسهل بود و کث در آن حال

از مقامات و از اجتناب از آن بود
 نسبت به ناسوت و در آن کلام استنباح آن

اطول تا از غایت ربانی بلکه اتصال و انفصال که نهایت انسانیت فایز گشت
خازن تصور وصال مقالید محارن مکاشفات بکف اجتهاد او مربوط است
و رضوان جنان و لوج و خروج فرس لقا بر او و رضار او منوط گردید **شعر**
فکان ماکان مما لست اذکون فظن خیرا ولا تستل عن الخیر **بیت**
باده صافی و ساقی یار و عاشق می پست از که می پرسی خبر اینجا کی شیار است
پس ملازمت اینحال عظیم و مسکنت این مقام کریم را التزام نمود و سوار ضرورت
بدن بوجهی که مذکور گشته و اوراق ازان حال می آمد و مع ذلک همگی ملتزم او آن
بود که عروس روح از ملا بس جسم فلاح یافته حجب عوائق بالکلیه منطوق گردد و بواسطه
حرم منینه بحر می این منینه فایز شود و عداوت بدنی که در غیر مفارقت و انقطاع و مؤذن
بملافت و ارتداد از احوال بواسطه جور آن انقضا حیات زایله مطلقا متصل
گردد و آراستگان خطه خاک نجاح یافته بر شرفات تصور عالم قدس اشرار وطن
نماید **رباعیه** ای دل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجرد بر افلاک شوی
عشت نشمن تو شربت ناید کانی و مقیم خطه خاک شوی **قصه** برین حالت باقی
ماند تا مدت مفت ایسوع سنوی از انشاء او در آن جزیره که عبارت از جهل و جهل
باشد منقضی گشت این همگام او را با البسال اتفاق افتاد و تفصیل آنست که آنرا که نقل
این داستان عظیم ایشان از ایشان چنین ایراد کرده اند که در جزیره قریب بدان جزیره
که انشاء حق در اینجا تحقق پذیرفته بود بقول طایفه در نفس جزیره که مسقط رأس او بود

بقول

بقول طایفه دیگر بنوع صافیة المشرق ملتی از ملل ارباب شرایع بنوع یافت
و منهل مستعذب آن که متقاطر از تقاطر سحاب و صراحتی بود از باب اذهان سلیمه
و مجمع اصحاب فهم مستقیم گشت و ازان شرع هر یک را از وجه الهی بود و ارباب
اذهان سلیمه و مجمع اصحاب مستقیم گشت و ازان سگان اینجا شریعی که در لغت
او تواند بود منضوب و مقرر شد و حجت خالق که عبارت از رسالت حکم و ما
کنا معذبه حیاتی نبعث رسولاً بوساطت شیوع آن ملت صحیح بر خلائق
آن جزیره سمیت استکمال پذیرفت زلال سلسال و حی آسمانی که مطهر ارجاس نفسانیست
حکم و آنزلنا من السماء ماء طهوراً و اذن تعدد و کفران و روبرو ظلمت
از صحایف احوال ایشان محو گردید و مطار آیات بینات سموات که فرموده شد
ما بعثنا الله به من النور و الهدی کمثل عیث شربذ انت موت قابلت
و ارض استعدادات ایشان با فاضله حیات باقی بنوخت **شعر** سخن کالعهط
وانتم کالورد ما بر حنا نوتی سقیاکم **قصه** آن ملت صحیح که با وجود
او بر احکام و سیاست ارجعه که عبارت از سیاست ملک و سیاست علیه و سیاست
کرم و سیاست جماعت که قوام تمدن بدون او متیسر نمیکرد و محمود بر بیان جمیع
موجودات حقیقه بود با مثال مضروب و رمز خفیه که اعطاء تخمیل این امور و افاده اشغال
رسوم آن در افهام عوام میکند چنانچه داب محمود از باب حقیقت و شهودت در مخاطبه
انام و مکالمه عوام میکند در اکناف و ارجاء آن جزیره ساعه فساعه شایع و ظاهر گشت

تارقاب جميع سكان در قدايد احكام آن مجوس گشت و ملوک و حکام آنجا طوعا و اطاعتا
آنرا التزام نمودند و از جمله سكان آن نسخه جهان که اقطاف نو که ايقان از اغصان
و اققان رياض آن شريعت ميگردند و جوان بودند بسلامان و اسال موسوم از عهد مسد
ايادي حسن الهی ايشان از باختر و کرميت رضيع اللبان و شريك العنان مشتة بهر يك
بر جويا بر فضایل نفسانی نهالی برسند و در شاخصار کالات انشا سروي بلند **شعر**
سلامان منی کل يوم و ليلة علی ماجد الملک اکرام لابسان چون بدان
ملت شاعر گشته آنرا بر وجه حسن تلقی نمودند و جميع احكام آنرا التزام نموده در قایق
تورع و متابعت غرایم آن خوض بوستند کرام ساعت حیات را در آء و وظائف طاعت
و شریف اوقات را در ایتان بفرایض و نوافل عبادات مصروف و مبذول داشته
بجکم اقم الصلوة لدلوك الشمس الغسق الليل از ان زمان که عابد صومعه سپهر
بعد از قیام استوار در سطح نصف النهار مایل بر کوع و انحنایت و آن زمان که بر سجود او
ماس حاشیه سجاده افق میکشند بر اسم رکوع و سجود و خضوع و خضوع قیام و اقدام
می نمودند **بیت** دین ترا نیت ستون جز نماز بهر قیامت چون سرفراز
پشت تو آندم که ز طاعت تو است از پی این خیمه تو نیست راست چون شب خیز
فلک منطقه مجره در میان بستره با جمایل جز او دست آویز سحر ترا در غمت رب اعلى
دیده انجم بر زمین خضوع و نیاز میدخت بجکم و من الليل فتهدد به نافلة لك
در مصداق راز آیتاوه اخراست اشک نیاز میرخت و شفق سان شبه مردک شکر

بال

بالعل سر شک التیام میداوند **بیت** شب که ز خورشید نظر خورش شع نظر تا سحر
افرو خورش هر قره از دیده خواب ده بود برابر روشن مانا کره **شعر** و اسئل نجوم
الليل هل زارا الكرى جفنى وكيف يزود من لم يعرف احيانا بجهة تنظر رياض
نشاط عبارات و ارتياض لمحکم اجلس بنا ساعة نومن بمجالست و کاملت احتظا
جسته در حقایق امثال مضروب تعمقی مینمودند و بجهة حل رموز خفیه شرعیة اجاله قراج نظر
بتقدیم میرسانند و از اسرار کلام غزیر حکم ان للقران ظهر او بطننا پژوهشی
بظهور می آوردند و از مواید فضایل نفقه در دین که عبارات از اطلاق بر نور و قایق اسرار
کتاب سینت بجکم من اراد الله به خيرا يفقهه في الدين میخواهند که
نواله اختلاس نمایند و از اقناع نفس بطوایر مخاطبات تجنب بسته کشف قناع از جمال
مخدرات معانی کنند چون طول مباحثه و مکالمه منتج مقصود نبود و درین مجادله استیعاب
وجه قلب کرده علت بجا و از وصول بامول میشد طوایر مباحثه و مجادله را طی ساخته امثال
طریق ریاضات و اختیار سبیل مجاهدات کردند و دانستند که محاسبه نفس و مجاهده
قوی و مراقبت حال و مکابده هوای طریق وصول این حالت پس نظر تحذیق شروع در
فتش ماخذ طریق ریاضات از اسرار وحی الهی نمودند و در آن لوح ذکر که حامل شرایع
ایشان بود بسی اقوال دلالت میکرد بر آنکه فوز نجات بجکم تبتك اليه بتبتيلا
در تبدل و انقطاع و عزلت و انفراد است و بر طبق منطوق

حسن احوال منبده آنت زوده علمی اشام نموده

90

۱۸۹

شعب جبل غزلت را کلیم آسا طوبی مناجات سازد و کوه سان باروی سخت کمر
غرم در میان بسته پای در دهن صحر اکش **بیت** کوه غم ای دل هم آواز من تنها
بست آ پرده پوش عیب مجنون دهن صحر است و نیز بعضی اقوال بود که دلالت
میکرد بر آنکه تحمل مشاق معاشرت و مصطبار محن مخالطت منتج فواید جلیله و موثر
مشوبات جزلیه است و ملازمت جماعت و مشارکت و معاونت اینها جنس کس علت
بقا نوع و سبب تیرتندنت فواید بسیار و منافع بشمار دارد و احتیاط بجای منافع
احقاق حقوق و ابطال ابطالین که در ضمن آیتها را بر و لکن منکم امة یدعون
الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر مندرجت بی مخالطت و مشا
صورت نمی بندد و چهره غزلت هر چند بزبور مدایح آراسته از خدشه تو بیخ فرموده
ایفجر که احدکم ان یكون کابی ضمضم مصون و محفوظ نیست **مصراع** وصال یار
طلب کنی بلاکش باش چون اسال را کثرت اعتنا بنظر هر نبوه و معظم رغبت
او متعلق بتعمق در سیر ابر تا ویلات بود و در عویصات افکار خوض او اتم و اعلی
دانست که غزلت و انقطاع نسبت بذات شخص اجدر و انفع است و اگر چه در تمدن
و اجتماع که علت بقا حیات دنیا است منافع احتلا اظهر است بنا برین هم آخرت
خویش را بر هموم دنیا و دیگران تقدیم و کریمه و ما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور
ورد خود ساخته امتعه مراتب دار غیر و راعرضه تفریق و تفریق خست و همگی نهمت از جنبه
مبذول اصرار لذات حیات حقیقی نشا افرور کرد پس جنبه نجه فرموده

و ان الدار الاخرة لهی الحیوان بدان شعر است و سلامان بنا بر آنکه غنبت
خیرات در طبیعت او رکوز تمام داشت و میلان با صراحت مشوبات او را بکمال حاصل بود
تبریح جانب ملازمت جماعات و حمل اعباء اختلاط و این اختلاف برای علت بعد
و افتراق ایشان گشته و آسایش از آنکه طارقان و افواه واردان احوال آن جزیره
که منشأ حزن بعیطان بود قرع السمع گشته بود و وفور خصب و رخا موطن و کثرت روح
و صفای مرافق آن او را سموع شده و عمدال هوای آن نسخه خبان بشام استعلام استقام
نموده بود و دانسته که غزلت و انقطاع که ملتزم است در آن ناحیه عک و اهنی الوجوه سیر
می پذیرد و کلاجرم محل غرم را بر غایب اغراب است در صل نهضت را بر جو او غنبت نهاد
تجرع کنوس مشاق تقرب را بر بنا و له اقداح راح افراح امانی محصل او طمان مرجع داشت
اساس استیناس بشتهیات مسقط راس خراب ساخته بنیان احتمال بوس و ناس
مشید کرد پس **شعر** لیبغ عذرا او یدیب غیبة و مبلغ نفس عذرها
مثل بیخ بر امید من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا
وسعة مهاجرت اخوان و مباعدهت او طانر له موجب وقوع در سعادت افضل رحمت انکاشت
چون غرم او راست گشته بر آنکه سرو اس در گوشه انکاشن آنجزیره روح افزا چیده عصای
اقامت بنیدارد و بر چشمه وحدت و غزلت استقرار بسته باغصان اشجار اینا جنس
سازت تابک و تعلق نسازد **بیت** سرو صفت تاش بدین طرف جویش خرقه سبز و کنای
بجویش سایه نشین عرم کس مپاش خرده کرنی درم کس مپاش رو بر چشمه وحدت نشین

دست بشواری همه روز زمین تا که نهم پسرخ زمینت شود خضر زمان سایه نشینت شود
غنچه سان خروده که داشت بر هم چید و نیلو فرست کشتی عزم بر عمان افکند و بی
شبهه برید جهان نورد ما که در میادین این قلعه نیلو فرسایر رود ایزت تا سفینه بلال
بر بحر اریق فام فلک نیند از ذلسا حل مراد نتواند رسید و در شاهوار کشتی صدف
چندی استقر از نیاید لنگر پید انکند **شعر** اصبر علی المدهیا تغنم سائلا
و اذ کب متون البحر ترج غانما پس از زمانی شرطه و فسیق سفینه امید او را اصل
امنیت رسانید ناخدا ایر انجذای سپرده بد رود کرد و بقایا سباب و اموال را
آتش تفریق و تمزق زده در آب اندخت قطع عشایر را بر و صل معاشر انبار کرد و تجتیب
خلان را بر تجب انخوان مقدم داشت **شعر** وجببني جبيلك وصل معاشر
وجببني معاشرت قطع عشیرتی محنت فیانی را بر لذت تو او ترجیح نهاد و باس
و حش و حش از انس مضمومت **شعر** و بعدنی اربع بعد اربع شبانی عقلی
و ارتیاحی و لذتی فلی بعد اوطانی سکون الی الفلی و بالوحش انشی ذم الانس
و حشتی غنچه سان دران جزیره لب ان گفتگو بر بسته داشته و کرس اس چشم امید بر راه
فیوض ربانی کاشته بود کل صفت و من انخط از خار صحبت غبار کشیده و چون لاله
ناشکفته بساط انبط و خنلاط بر هم پیچیده بود **بیت** ای چو کلت جیببت حش
دین صحبت کیش از ناکان خیره چو کل بر رخ خرس خنسه غنچه شش از منصفان بسبب
جلوه مده همچو خور انوار خویشش باشی سایه پس دیوار خویشش تدقی درین بهجت و ارتیاح عمر

کدریزه

کذرا نیده کاهر بصدای تسبیح و تقدیس لهر حکیم یا حبال اوی معده و الطیر طیور
و جهادات را با خویش در غلغله می آورد و کاهی بوساطت تفکر در آسمان حنی و صفات
علیا ربانی چون سوسن با وجود زبانی سرد در صمیمت و مراقبت میرد بیت علی
مبانی ریاضت نفسانی را برابر ارکان اربعه که عبارت از صمت و اعتزال و جمع و سهر
با کمالت اسرار نهاد **شعر** بیت الولاية قتمت لکانه سارا شافینه من
الابدال ما بین صمت و اعتزال دایم و الجمع و التمدد التزیه العالی و بوسا
تعمیر این بیت عالی ابواب تصور مشاهدات و مکاشفات بر و هر لحظه انفتاح می یفت
و مواد ابتهاج او بزایدت ایمان و قوت ایقان بر زمان روز بازو یاد می نهاد و درین
ایام طی بن بعیطان در مقامات کرمیه خویش شدید الاستغراق بود و در اعماق بحار
مکاشفات متوفر الانعاق و بهر چند اسبوع یکنوبت مفارقت از مستقر خویش
جهت مناو له نواله که بقا برین را سنگل تواند نمود تجویز میکرد لهذا در اول و هله ابال
بسعادت لقای کریم او استعاد نمود و چون بساحت در کناف در کناف آن اقدام
می نمود و اثر از آثار انس در ان مراتب و مشاهد مشایخ او نمیکشت انس او بولت و انقطاع
زیادت می شده و انبساط نفس و انشراح صدر او هر لمح متضاعف میکشت چه منبتر
که او را در اثنا غزلت بود مقارن انجام کشته بود و مامل او در انقطاع بحصول آمده
در ان روضه بسعادت فطوبی للغزایه فایز کشته و در تب منن الهی از مواید
و انزلنا علیهم المن والسؤلوی نواله کرم است ختملاس نموده و از من مرمان او را

تغنی انا فیها ظ

سلوان حاصل آمده **رباعیه** روزی بطلب زخون میان حلیم تا با زهری زمین این نان حلیم
 بهتر ز قنعت نعیمی بود طوبی لک اگر بار دهندت نعیم در تضاعیف این احوال
 حتی بن یقظان جبهه التماس غذا از مقام خویش غم خورج کرده بود و بامدادی چشمه صبح
 صادق جبهه قضی برافق مغاره برآمده بسال که عکوف ظلمت آباد و حشت بوج **مصرع**
 از بار آشنای نفس آشنایند دموع چشمش سیلان و لسان هاشم بدین ترانه جریان
 یافت **شعر** با صبح امروز بوشنای میدهد آب چشم در دمند انرا و او میزد
 چون باشتمه جمال می دیده بسال مقور گشت و نمی نیر اورا بنظر التفات نوارش
 فرمود هر یک از حال دیگری استغراب و استعجاب آمد در میان بسال یقین دانست که
 او از عباد الله که در غیبه غلظت و انقطاع اورا بر توطن این جزیره باعث گشته و همان خاطر
 که اورا بر توغل این خاطر داشته بد شبست در او ایال احوال معلق ساخته پس صلاح
 در عدم تنگی اوقات و تضییع عمر خویش و او دید و فساد حال و عمل و تعویق در مراد و امل او
 بهیچ حال نپسندید و حزن یقظان چون بصورت او هیچ حیوان در منزع مشاهده
 و مرتع معاینه در نیارده بود و در موقف استعجاب توقف نموده سر پای او را بنظر محبت
 و ایمان در خیر ملاحظه می آورد و بسال چشمه چشمه حیوان در ظلمت بسا سبایه صوفیان
 مخفی بود حرکت اورا طبیعی نداشت چنانچه معان نظری در بسال بسیار گشت بسال
 از خوف اگر مباد امواد تخمین و تعطف که لازمه طبیعت است نزد مشاهده انا جنس
 در او همچنان یا بد و عرق نانش بعد از طول توشش بساطت رویت مجتنب بعض

و چون

و متحرک کرد و حال شریف غلظت عرضه نهب اختلاط کرد و همچو عسا کر ظلمت شب نزد
 طلوع مواکب سلطان نیز فرار برقرار اختیار کرده همغان صبا قطع آن بود بقدم
 میرساند چون حرر ابعث و فتنش از حقایق اشیا و طبایع موجودات در طبیعت مکرر
 بود و نحو است که خدشه دغدغه جهل از احوال او نگذیر ضمیر صافی او نماید و قبل از اطمینان
 حقیقت بمقام کریم خویش رجوع و منصرف کرد و لاجرم برق دمان مرکب استعجال را
 اقطا نموده بر اثر آن روان شد چون جهاد او در سرعت عدد و فرار مشاهده نمود
 در خلال بعضی اشجار اندک مکثی کرد بسال بتصور آنکه او از آینه نشن و اختلاط او با نوس
 کشته رجوع و انقطاع اختیار کرده و از نو احوال و اکناف او متباعد گشته موجب محامد
 و مراسم شکر آفر بقدم رسانید و باز بساط معاملات تمهید کرد و فرط انفاق در تیار
 قرائت و صلوات او را از وصلات کاینات منقطع ساخت و و فوراً نهاد
 در تضرع و تواجد او را در اعماق بجار داشت و حیرت مستغرق گردید **شعر**
 رَجَعْتُ لِأَعْمَالِ الْعِبَادَةِ عَادَةً * وَاعْدَدْتُ أَحْوَالَ الْأَرَادَةِ عُدَّتِي * وَعَدَدْتُ
 بِنَسْكِ بَعْدَهُتْكَ وَعَدَّتْ مِنْ خَلَاغَةِ بَسْطِي لِانْقِیَاضِ بَعْفَتِي * عِنْدَ كَيْبِ
 بِرْ كَلْبِي مَصْلَى زَفَرَاتِ جَانِ سَوْزِ مَرَايِكُنِي * وَاسْكُ خَمِينِ كُلِّ بَرَا طَرَفِ وَكِنَافِ
 مَصْلِي مِرْحَمَتِي * **بیت** غنچه چشمش بشکفته زخون داده همه خون دل خود برون
 ریخته خونابه ته پای خویش ساخته کلزار مصلای خویش حزن یقظان اندک اندک
 با و متقاربت و بسال بواسطه فرط اشتغال و وفور خضوع و توجه بسال از حال او

بود تا بدان تیر راست رویش طریقت که مکان ریاضت بسیار مجاهده زده کرده
بود و سهم احوال تکمیل یافته هوار نشانه شسته بقدر قاب قوسین او ادنی نزدیک شد
چون بواسطه مسافت از سماع قرآنت و تسبیح او قوت سامعه اش سماع یافت
صدای دل آویز و صوفی آتش انگیز سماع نمود که مثل آن از هیچیک از حیوانات در قبه
سامعه او جایگزین نشده بود بکلم وَلَبَّيْكَ يَا مُحَمَّدُ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ
سامع وحی آسمانی و سماع ذکر ربانی قلب زانی اورا بمواد اشواق سبحا در قفس و تن
آورد و بکلم تَقَشَّعَتْ جُلُودُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ بوساطت تبل بل بال و از قطرات امطار
فیوض الهی و رشحات هوطن نامتناهی حجب برد و در قشعرار و اهتر از آمد **شعر**
وَإِنِّي لَيْغَشَانِي لِذِكْرِكَ هَهْنُفٌ كَأَنَّ قِصْفَ الْعَصْفُورِ بِلِلَّةِ الْقَطْرِ شکل اجزاء
بدن و تخلیط اعضا جدا و موجب زیادتی حیرت بعد از تامل واضح گشت که مدینه
صوف که بروکتی بودند لباس طبیعی اوست بلکه همچو لباس طبیعی اوست معمولست و چون
طول مکث او در خشوع و حضور و تضرع و بجا مشاهده نموده دانست که از ذرات عارف است
بقدر حیرت الهی پس این علت زیادتی تشوق و تشوف او گشت که بملاقات
و مجالست او و خواست که بداند که اورا چه درجه در عرفان حاصلست و مشک اشک که بر
سطح میدان مصیبت میپاشد از کدام نهد مملو ساخته و قبس این صفت آینه از کدام
آشکده آفتاب سوسو کلکهای خونین بر مشک او از کدام باغست و دروغ آتشین سینه اش
از تف چه چراغست **عجیب** که است کلی زخون بچشم خفته در گلشن دل ازین

بسی نفیفته در عشق تو کل چهره آن سر سوزن یک کل ز هزار کل یکی نش گفته
بنابرین خاطرش باستیناس و موصلت او میل کرد و آبال چون اورا احساس نمود
باز آهنگ کر نیز کرد و قدم اجتهاد در آتیز کرد نهی حقی در عقب او مسارعت نمود و چمن
بخت اورا در بر گرفت چون پیدای آدی الهی که قوای فکریه اورا در نهایت قوت و
حدت خلق فرموده بود از خوانه عوطف وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
اورا بجنطی او فرو نضیبی او فی از قوت جسمانی محفوظ ساخته بود آبسال چون در مجاب
شوکت و چنگال صولت او اسیر گشت طرق نجات و نجات بر خویش متضیق و دید و اسباب
فرار و فلاح مغفود و نامنتظم یافت لاجرم چون آه که در کمن افراس و هسطیاد
در آید سوامی خضوع و سکنه وسیله نذیر و بواسطه مشاهده پیکر عزیز و مہیات عجیب
که مدش عقول و حیر افهام بود نهایت دشت بدوراه یافته بود چه او در میان
موی خویش که استیغاب سراپای بدش کرده بود چون چهره از آتش مکتشف
بدخانی بود چه لمعه خورشید منکسف لغامی می نمود و از قوت لطیف او که کار حمیت
ضرغام آجام و دافع صولت ان مقام بهرام بود بود و خوف و فرقی او در میجان آمد
دانست که بکلم الْجَنَّةِ عِنْدَ الْبَلَاءِ تمام المصیبة اظهار فرغ در نیال موجب
زیادت حزن و ملان و مورث مضاعفت غم و کلاست لاجرم بر اسم تانین و استعطف
و شرایط سکین و استیلاف او قیام نمود و صرین بقیطان چمن از فحایل احوال او امارا
خوف و فرغ تفرس کرد بلکه تخن و شفقت او بر مخلوقات مقتضی ترقم بر لطف اظفار

ضعف و انکسار او کشت بنا برین در تالیس و باصواتی که از حیوانات او این استیلا
انجامی پس استماع نموده بود شروع کرد و تکیه جایش او به بشر بشرد و نسبتاً و اظهار سرت
و نشاط در عمده تکفل خویش آورد و آب قند بنا بر کوزی که محبت اینه ابا سراد
تنزیل و هوای جنس ثمار تاویل از طبع او داشت تعلم اکثر لغات و لغات نموده بود
و او در معرفت افانین کلام مهارتی تام حاصل آمده بنا برین چون سوسن هر دم با آن
کل بوستان معرفت زبانی پیش مر آورد و چه غنچه بران سر و حدیقه حقیقت هر دم با آن
میکشود و کابهی حریفش آسار در پیش افکنده و گاه نرسان بدیده حیرت در او مکران
بود هر چند در افهام و اعلام او چهار صفت با شارت دست استعانت می جست آن بود
بهریج بر نمیکرفت با آن سوسن ده زبان چون کل غنچه تازه رو اظهار میکرد و در غنچه است
خوده اسرار در درون داشت دم بسته بود و چون سرود در مقام راستی با او ایستاده
و چون گلبن با چهره تازه نشسته هر یک را در حال دیگری تعجب تام روی نمود و آبسال را
از بقایای زواوه که از جزیره استصحب نموده بود خورده ریزه باقی بود چون کل سفره
بکشود و او را بمناوله آن خورده تر غنچه نمود و حتی راند که عهدی که در امر مناوله اغذیه و
و حفظ شرایط که در او ان ریاضات نموده بود از مسامحت مناوله مانع کشت و دست
رو و امتناع بروی دعوت او باز نهاده آبسال سایر استیناس با فراط مبالغه مینمود و هر
اندیشید که مبادا او از امتناع تو تم نغزت و مزاع کند و مواد خشیت و فرق او که بتکیر
اظهار تعطف و تطفیف بجهت سکین یافته باز تهیج باید و مسامحتی در تالیس بسیار منشور کرد و

پس شروع در اکل کرد و لقمه چند از آن مایده لذیذه تقام نمود و چنانچه در پیش لطیف الطعام
مقرون شد و نفس از لذت او لذت یافت و او به سطره طول مدت بر ساحت
خاطرش بلا امت نفس مستعجل برخواست و نقض عهد بر خاطر باهرش بسیار کران نمود
سبک انفصال از صحبت ابال اختیار کرده چنانچه با کعبه از اطلاق خورده ریزه
سفره کل از بوستان برون وزه مایل رجوع بحال قدیم و در غیب الخطاف بمقام کریم خویش
کشت و بزلال نابت صفحہ دل را از غنچه آن عشره پاک کرد و نسبتاً چون خاطر او را تعلق
تمام بمفحص احوال ابال بوده وصول بر نیل مقام اتصال حدیقه بقا تعلق بعالم محسوس
بمصعوبی نبود و مشاهده تامة بسیرت او را مستحسب نمیکشت پس مصلحت در آن دید که
در مواقف عالم حس که مورد کدورات و مهبط قادر است در جنب استغراق در عالم
الهی زمانی توقف نماید تا بر حقیقت امر ابال او را اطلاع تام حاصل کرد و چون بعد از
بتبیین امر او از نفس خویش هیچ نزوع و غیبی بعالم ناسوت نغزت نکند انصراف بصوب
جهان ملکوت بی شاعلی او را امتیاز کرده **ع** تا ترا کار بود در کور او کاریت نیست
بنا برین الترام صحبت ابال نمود و ابال هم اندیشید که اگر او را تعلیم ان کنند
و از مواید و صراحت بر بد و بهره رسانند شاید که موجب زیادتی زلفت و قربت او عنایت کرده
و بحکم الدال علی الخیر کفای علی بواسطت تعلیم امودین و ملت با او در صنوف
مشوبات مشارک و مساهم کرده پس او را شروع در تعلیم کلام نمود و اعیان موجودات را
به دفع سهام اشارت خویش می ساخت و مکرراً با سمار آن تملق میکرد و او را از بنطق الهی

مینمود و بکلام ترغیب تام میکرد تا از خزانة فیض و علمناہ من لدنا علما اور ادور
کلمات فایزہ نصیب گشت و بانکہ زانی بنا بر وفور قوت فطانت و کمال ذہن و ذکا بلقا
آن لسان محیط شد با دام چشم ابسال با اشارات پستہ دمان اور ابیان خندان خست
و بواسطہ آئینہ صافی ابسال چون طوطی شکر مقال فروریخت **بیت** پستہ او چونکہ سکر پستہ
بر شکرش مہر ہمہ تیر شد سکرش از شہد برین برداشت پستہ اور بخت ز بادام آب
چون بر نطق قادر شد شمع آسا با زبان روشن بزم ابسال را بنور بیان منور ساخت
وار کلمات آتش انگیز در شتہ جان ابسال آتش اندخت ابسال از بد فطرت و کیفیت وصل
او بدان جزیرہ تفحص کرد باز نمود کہ او سوار آن جزیرہ از جنس ارضی باشد مکرده و از بد و کون
خوش هیچ شعور ندارد و سوار آن آہو سپح مرتبی خویش را نمیداند پس از آن حقیقت احوال خویش
کشف قناع نموده و تدریج لغز خویش در کالات علمی و علمی و ترقی بر درجات معارف سنینہ
و تعلق بر مراتب علوم آئینہ بتفصیل با ابسال طریقی اخلص نهاد و منازل و مراحل کہ
در او ان سلوک قطع نموده بودہ بود تا بعبادت وصول فایز گشتہ بقدر استطاعت با ابسال
بیان کردہ آنچه اور امکان بود از بیان ذات و صفات الہی و نباہت قدر عقول سماوی
ورفت شان جواہر فلکی بر او کشف کرد و شتمہ از آنکہ اور مشاہدہ گشتہ بود وقت استغراق
در مکاشفات از لذات و اصلاہ و آلام محبوبان با او در میان نهاد و ابسال کہ ہمیشہ
طالب انکشاف حقایق تنزیل و در غیب تبیین دقیق تاویل بود **ع** همچو آن مسکین
کہ ناکہ بر سر کنجی رسد **د** امان جان را از زواہر جواہر معارف کہ از معادن مکاشفات

خالص

خالص فایز گشتہ بودہ انباشتہ ساخت و فتح بصر بصیرت کرده بر اسرار اموری کہ بر
لسان صادق نبوت و رو یافته و در صحایف شرایع الہی ثبت و مذکور است از صفات
الہی و احوال ملائکہ قدس و لذات نعیم و احوال جمیم اور احاطہ حاصل آید و این
رہ نور خفینہ نزد امور جلیبہ گشت و تطابق تام میان شرع و عقل بر وفا گشت و توفیق
علی بلغ النظام بوضوح پوست معضلات رموز کہ عضال اور امعذب میداشت
بشریت کلام شفا بخش نجات فرجام اور ایل گشت اسرار تنزیل مشروح و ابواب
تاویل مفتوح شد مشکلات شرع منحل و نزغات شیطان و ہم مہمل ماند و بر او تبیین
گشت کہ بنا بر ضعف افہام عوام و عجز اصلاہ انام دقیق مدعیات محتاجہ بر اہمین
در مجار مخاطبات بر سبیل خطابت مذکور گشتہ و ادراکات عاجزہ از احاطہ بطریق
یقینیات کہ با قناعات قناعت نموده اند ہیچکاه از اخلاص مواید تحقیق از اسرار
و حی محفوظ و بہرہ مند نخواہد گشت و چون از ریاض بینات استشمام رواج و در تحقیق
ایشان را مقدریت از کلزاد حجت آیات بخار ظاہر بر ارضی و قانع **م** مسکین
کران کل قانع شود بخاری **ن** القصہ چنانکہ ابسال را عروج بر معارج حقایق کلام ہدایت
فرجام حی حاصل آید بودہ و بواسطت خطاب او از زفرہ اولی الالباب گشتہ تبیین غظیم
و تکریم اور مشاہدہ میکرد و چہرہ میدان صائق الاعتقاد در مقام نیاز و اخلاص ثابت
قدم گشتہ خدمت بر میان جان مربوط داشت و یقین دانست کہ منشور مدحت آن
چاہک سوار مضمار حقیقت بطرف اسرار است **الان اولیاء الاخوف علیہم ولاہم**

خالص

مخبرون موقع و موثع است و جویمار قوای فکر آن صدیقه حقایق از امطار مواهب
و لقد اصطفیناه فی الدنیا و آتیه فی الاخره لمن الصالحین منصرف است
لاجرم التزام خدمت او نموده اقتضا باحوال هدایت مال او را طریقه نجات دید و اقتدا
بشارت بشارت آثار او نزد تعرض اعمال شریعه و مخالف احکام دینی طریقی فلک
و بخاج شمرده و قرین احیانا از امر و شان پر و هشی میبود و آب مال احوال اهل خبره که
مسقط را پس بود میگفت و در بیان سیرت ایشان قبل از وصول ملت و بعد از آن
خوضی میکرده و او را با امور وارده در شریعت از اوصاف عالم الهی جنبت و نارویش
و حشر و نشر و حساب میزان و صراط متبصر میکردند و حی را نزد استماع این آموز از
تام حاصل میگشت و از تطابق مکاشفات خویش با امور وارده در شریعت استغراب
تام می نمود چه هیچ از این امور مخالف امور بر نحو که در مقامات کریمه مشاهده و مکاشفات
گشته بود بنا برین حال او را محقق گشته بود که آنچه و صف این امور بجنبه صدق محقق است
و صاحب این کتاب حاصل وحی الهیت و مالک قوت غالبه و مشاهد انوار باسطه
و اذعان و انقیاد او از قبیل مستحقات پس ریاض احوال خویش را از رشحات ایمان
و تصدیق شاداب داشت و از نهال متابعت نومیست شمار فواید اکتظاف نموده
پس از آن بتعلیم فرایض عبادات و نوافل طاعات از صیام و صلوة و باقی اعمال
ظاهره و قیام و اقدام نموده و اداء و طایف عبودیت را التزام کرده و قدم تحقیق او بادی
بتصدیق ارباب سفارت گشت و رسوخ علم و قوت تعیین او علت تلقی قبول این امور

جلیه شد و صفح ضمیرش بوساطت رسوخ قدم در تامل از خورشید ارباب در طوایر تنزیل
خالی و مصون ماند **بیت** چشم تحقیق اگر باز کنی در ره دست پیش تو مغر و بظاهر و باطن
چون پوست لیکن بعد از آنکه بدوات صحایف در حکیم و استجنا، ثار حقایق از ریاضات
آیات قدیم مداومت نمود در تضاعیف تامل در حقایق تنزیل شایبه اعراض در بعضی محال
متعرض ضمیرش میشد **اولا** آنکه چه اکثر آنچه موصوف گشته از امور عوالم الهی در وحی
قدیم و آنچه برسان صائق البیان رسول کریم مرور یافته بر طریق ضرب امثال منبصه
بیان آمده و از مکاشفات صریحه اعراض و اضراب انیاز رفته و خلق بوساطه این طوایر
از اعتقاد تجسم و تشبه در ذات و صفات الهی تعالی عن ذلک علو اکبر حایر
تیه ضلالت و پایم غیاب هم جهالتند نالی آنکه چه در امر آخرت و مرغیب مہجوبات و تریب
از عقوبات نشانی باشد بکلف مقدار سیر از فرایض طاعات و عبادت اکتفا
فرموده اند و اقتناء صنوف اموال و توسع در لذات ماکل و ملبس و منکح در عرضه اباحت
و تسویج آمده و با معان ریاضات که علت بلوغ بهراتب مکاشفات ایش از تکلیف
واجبار فرموده اند تا بوساطت تفرغ بال و اشتغال با باطیل از طرق حق مطلقا اعراض نموده
چه چنانچه سابقا سمت تقریر یافت را در طعام مطابق فرموده **حسب ابن آدم لقیما**
یقین صلبه بود و چنانچه هنوز با قات تمدن و بلیات اجتماع بانی نوع انسان ابتدائیه
بود و بعضی جوهر و تعدد تصور نکرده و از ضرورت معاشرت و وجوه اخذ و اعطا ذاهل و غافل
مال و دنیا را که عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است پیش او هیچ معنی نبود و نیز در بعضی

مرور بر آیات احکام موع و ربا و حدود و عقوبات و صنوف تعجب و استغراب از
وجود بطور میرسد و در خاطرش بطریق اعتراض عبور میکرد که این جمله تطویل است
اگر چه خلق را اطلاع بر امر متبصر شود هر آینه این باطیل را مطلقا عرضه اعراض و طرح
سازند و حکم و کینش ما شروا به انفسهم لو كانوا یعلمون اگر بدانند
که متاع حیات را آنچه غمخیزین اتباع مینمایند در بجا آلام و حسرت استغراق یابند
و اگر کعبه جمال محبوب حقیقی را او به طلب سازند اقبال تجلی ایشان از محبت باطیل
مستغنی سازد و هیچیک را اختصاص باقی نباشد که شارع بواسطه آن در معرض غلبه
خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا در آید و اگر ابادی اطاع
از ذایل متاع خسیس دنیا بفرقه قناعت و سکین کینه مقطوع دارند بینه طلعه
وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا بقطع جوارح ایشان وارد
نشود و اگر خست این متاع بحکم قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ ایشان واضح گردد و بجهت
و مسامی در مطالب آنکه نمودی با تلافی نفوذ مروج و تصنیع بضاعت ارواح میکرد و اقدام
نمایند و فی الجمله غرض این اعتراضات مجاری ذواق او را از مساع شرب سال محار
قرآنی و تناول اقداح افراح بوحی آسمانی مانع و رادع میگرداند و متشابه جمع این اعتراضات این بود
که او اندیش میکرد که جمیع نفوس بشری با او در فطانت فایق و فرجه صایبه مسامی و کند
و همه را از مشارق عنایت شوارق انوار هدایت ابصار بصایر مقروص ساخته و همچو او بنفوس
بنفوس خارمه و حدس صایبه شرفند و از بلاد و نقص فطنت بسو آرا خیر ایشان آگاه
نمود

بنود و شاعرانه که جلالت نزار بقدم أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ در رتبه
اوبار شد و دست و رتم و عید قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُخْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ
بر چه شقاوت مسطور و حکم الهی و اوصاف عالم امر با آنکه در ضمن امثال مضروب منقح گشته
واحد بعد واحد را ابتدا دست میدهد و از ششام فراغ روایح آن و رود غمخیز شمیم در ریاض
غیر نسیم با آنکه از کلزار عیان با خار و خاشاک کنایات و تمیذات آمیخته مبارز بیان
آورده اند شامه ادراک عامه قاصد و عاجز است و عرایس حقایق که مخدرات تق کمنده
با آنکه در ملابس صور حروف پوشیده در مجال کلام برایشان مجملی میکردند از شهر و صور
اوضاع او محرمند کفیف از لذت عنایق و اختراع ایشان عاریات از حجب و ملابس
بیان احتطایا بند بیت او در درون پرده و غوغا میان شهرهای وای آن زمان که بازار
در رو القصة حی در تضاعف جمعیت با ارباب در میان نهاد و رفع قاذورات وارد
بر خاطر از ورود الطاف او التمس نمودنی حال ارباب بر نشأ اعتراضات و عثو و الطلاع
حاصل آمد و شمه از نقص و نماندت نفوس عامه فلائق که در قاب ایشان در قیود بیخ
مجبوس است در ابلع کلام با او بیان کرده و باز نمود که طایفه که نوامیس آهر در صد در ترتیب و نادب
ایشانست همه بنفوس طیبیه مشرف نیستند و همزات شیاطین و ساوس و شهوات و بهجات
عساکر حظوظ و لذات ایشان را از اطراف احوال و اشتغال بحال آن مانع می آید و نه هر نفس همچو
نفس او و ارباب یایل عروج بر محارج علم و کمالست شعر و کنا حسبننا کلک بیضا شمه
لیالی لا قینا جذما و حمیرا حرا اگر چه غله شبیه بساطت احاطت بر نقص فطانت و دناست

طباع خلائق بزلال مقال ابدال تکین پذیرفت اما چون رؤیت عینی با علم مضموم نکشته
بود و او در اخذ اشیا با کف بر سمیات که مفید ظنونست معود نمود و خواست که بشا بده
اوضاع خلائق بر حقایق احوال ایشان مطلع گردد و از قید این شبهه بالکلیه بجاخ باید در این
باب با ابدال مشورت نمود و ابدال بطبع آنکه شاید که ارباب فطن ثاقبه و صحاب از بان
صایب بوساطت ادراک سعادت صحبت او بروج معارج کمال فایز گردند و از مشکوه
ضمیمه اشراق تاثیر اولی است و این را در این راستین را که مقبول از الهام مبین بود استصواب
نمود و ترقب امر از مشروبات که بحکم لَا يَهْدِي اللَّهُ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرًا مِنْ أَنْ يَكُونَ
حَمِيرًا نَعَمَ در ضمن هدایت عباد و عود ارباب ارشاد است و او را بر ترغیب و تخریب هر دو
بلاد باعث آمد و با اتفاق در این عزم که بر هم جمیده بودند بر میان جهتها دزدند و چون سعادت
سپهر بعزم افاضه خیرات بعد از انحراف از افق استوار آفاق مایه طلوع گردند و حاصل
آن بجز خوار را التزام نمودند و در آن سیاحت تقدیم میکردند و بضرع و ابتهان از ذلالت
والافضال تیسیر طریق که ایشان را بر تیسیر در آن مطلوب و حاصل که در نه بسلت میسر
از اتفاق سینه تراحم ریاح عاصف و تلاطم امواج حادثه کشتی را از صوب مسانی خویش
متباعد گردانیده بود و بمشابه احدی المتجیرة در آن بحر آسمان فام گاه راجع و منعطف
و گاه سایر مستقیم بود تا بقران آن تیر فلک فضایل در افق حاصل مشرف شد آن سعادت
پرتو چون زهره و مشتری که در غره با ماه قران کنند در آن شکل طالی استقرار یافتند
و فرموده فَانْطَلَقَ حَتَّى إِذَا رَكِبَ فِي السَّفِينَةِ حلال ایشان آمده ملاح

چون نفس منطبعه فلکی آن برج ماهی معوج الطلوع را که وحیدین بود و منقلب خست
تا بر ساحل جزیره که مسقط جمره وجود ابدال بود ثابت گشت چون برج فاکل ایشان را
نقل و تحویل و نمودن سکات آن جزیره همچو ثوابت فلک البروج در تحت شعاع خورشید
طلعت قرمشی گشته و چون بنات النعش بر مدار آن قطب فلک هدایت ایشان
دایر آمدند ابدال بنا بهت قدر جلیل صرفه نمود و ایشان را از ایشان خطیر او خبر کرد
و باز نمود که نهال بروند و وجود با وجود او که طیب مغرس کرمش از شجره طیبه اصلها
ثَابِتٌ وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ حاکمت از جو یار وَعَلَّمَ آدَمَ اسْمَ كُلِّ شَيْءٍ
أَبْتَحْوَرٌ دارد و بر جبین سعادت آینهش آثار وَأَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا لَأَجْرٍ
وَوَضَّحَتْ منشور سعادتش بطرف ارکام إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ موشح
در ریاض کرمش بر شحات وَهَدَيْنَاهُ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ مرشحت خلعت
فغش بطراز الْآيَاتِ الْكُبْرَى لا خوف عليهم ولا هم يحزنون مطرز
و مجتبی و قد غرثش بکلیه اولیائی تحت قبای فرین و محذات شجر الله تحت
قباب العزط انفة اخفاهم عن عیون الناس اجلا لا یس و مقدم آن طایفه
سلامان بوده که همواره محض التزام جماعات و مشوق محافظت رسوم و عادات بود و بواسطه
دلالت و هدایت ابدال بخیمت حر مشرف گشت و از مشکوه ضمیر ستیزانوار فواید قیاس
و التماس نمود و سر اش رت خفیه که در ضمن فرموده وَأَذِيقْ سَمْعَكَ فِيمَا يَفْرَعُ
قِصَّةَ لِسْلَامَانَ و ابدال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لك و ابدال

مثل ضربت لدر جنك في العرفان منذ حبت واضح كشت چه منهنك در مهاوی عالم
 غفلت وغرور و بوسطت درجه و عرفانی که اورا در عرفان حاصلت با اتصال بعقول
 عالیه و مبادی قاهره که آباء علویند مهتدی میتواند کشت و تزد عالم بصیرت پیش نفس
 متوغل در عالم حس که امر ببلانست جماعات و محالطات مجانسات بسلا مان درجه
 عرفان که مخبر از کمال عمیق عالیست با بسال ازینجا واضح کرد و حیرت یقینا ز انبار اشارات
 علیه اساطین حکما که نفس طایفه حیرت کالات بالقوه او با جمعها بفعل آمد سر او را
 انت که بلباب سمت نفسیت از و متفرع کرد و تجلعت اسم شرف طراز عقل کتبی
 کرد بعقل فعال تشبیه کردن بسیار متباعد نیست محل الرقن از لطف القصة
 چون آن طایفه سعادت صحبت ابال مشرف کشتند و از اشارات علیه او بشام
 افهام و رواج معارف یقینیه استشام نمودند بوسطه استرواح از نفایس انفاس کریش
 که مخبر از نسائ ان لربک فی ایام دهر که نجات بود بشر ف انحرط در سبک مامور
 الا فتعرضوا لها مشرف کشتند و از تمجیل و مراد تمجیب که مقدم کرامی جهان و تمند را
 سزد تقدیم نموده و کرامت ساعات راد القاط فراید و اید او بسدول و مصروف کشتند
 خیز جوهر زو اهر حکم الهی که از خزانه یونکی الحکمة من یشاء اورا ممنوع کشته بوده
 در اصداف اذبان ایشان مدخرداشت و بموجب فرموده فلیبلغ الشاهد منکم الغایة
 سوانح حقایق که شهود مشاهده و تسبر و فایض کشته بود بران غایبان مجالس انشائا
 کرد شعر فلاح با سر تدق عن الحجی و بث لهم شراب الضنن احد افلا کل مکنو

به التسمی سائق ولا کل ما یذری یقال و یظهر چون اقبال ایشان
 بصوب اموری که مقارنت بطواهر داشت مشابه نموده و در اعی ایشان در اخذ معارف
 که با فہام عامه متعارف باشد متوفردین از مراعات دقیقه کلم الناس علی قدر عقولهم
 ذایل مانده با ایشان در تمهید بساط اسرار تا ویلات خوض در پیوست و از مدارج ظهور
 ترقی نموده شمه از بواطن تنزیل در ضمن الفاظ رقیقه و کلمات بایقہ قرطہ اذان اذبان ایشان
 ساخت و اسرار شریع و مقاصد و غایات تکالیف شریعہ بطریقہ رفوایا با ایشان
 بیان کرد و در قیاب او معنی ایشان که محل بریضه شیاطین او با هم بود بجملای فتح اجنحه
 ملائک حقایق نمیشد و قوارشاعره که اسواران اعدال او با هم و خیال بجمع بصوب عالم
 تجرد و اطلاق طیران نمیتوانستند نمود فنون و اعی نفسان همه را در سلسل جنون
 شہوات کشید و همچون فنون کلابل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبوا
عبارت در سلسله نفس سیرند همه و زرنک هو انقش پذیرند همه در منصب و مال
 کی بیا بند غنا از علم و خرد چون که فقیرند همه چون از محامل آن نوع کلمات شور متفرس
 کشتند نفوس عامه ایشان را از وفرت حاصل آمده و اورا بعقاید فاسده و ملل
 کاسه منسوب داشتند چون بر صراط مستقیم توحید که بر بن حلول و اتحاد مبوطا
 اظهار تیر کامی نمودی با آنکه لسان حاشن فحوی منزله عن رای الحلول عقیدتی
 منسطق بود فحوا مقاشن از فرموده بیت نه من توام نه تو فر هر چه هست جمله تو
 که میل جان موحد با تاجا نباشد مخبر از سر دقیقه آنچه مترشح از حیات کلام امام سخن باطنی

جعفر صادق سلام الله عليه كشته و حسب حال او آمده كه لنا مع الله حاله نحن فيما
هو وهو نحن ومع ذلك فهو هو ونحن نحن غافل و ذاهل مانده گاهی در هوا و غایب
نسبت حلول كه محل حلول مظلوم جهولست او را اغراق میگردند و گاه در ایجاد اتحاد كه مصغه كراه
از اصحاب الحاد است او را بر می آورند چون فسح باب جنت ماب تا ویلات قرآنی كردی
او را در باب باطنیه درج کرده از باب طعن و ذم با او در می آمدند و اگر سهام ترهیب از سهام
لذات دنیوی بقیهی نصایح برایشان رشق میگرد. او را بارادت اقتضای شوار و حوال
در زنی اظهار زهد و صلاح دینی میگردند چون و تخزیق رسوم فرضه و خرافات عادت
قدیمه ایشان می نمود. و رای او در معظمت امور مخالف مشیت طبایع ایشان بود
بگم بل عجبوا ان جاءهم منذر منهم وقال الكافرون هذا شیء عجاب
فوط استغراب و استعجاب بظهور آورده بفرموده ما سمعنا بهذا فی الملة
الآخره ان هذا الاختلاق تفوه می جستند و مع هذا حررا از هدایت و ارشاد
ایشان یأس و قنوط پیرامین خاطر با هر نیکت و حکم ابغکم رسالات ربی و انما
لکم ناصح امین در تبلیغ امانت هدایت مساعی مشکور بتقدیم میرسد و حکم و لا
یتخافون لومة لائم طعن بر طعن خاطر او را بجهت اشتراط نمیتوانست سورا
بیت آنچه سعیت من اندر طلبت میگویم نه مقدر است که تغیر قضا نتوان کرده
چون بطول زمان و تکرر ملوان استمرا ایشان در مکر و نفاق و انقمه و استکبار از
ادراک اسرار و تعمق در تیار بجار انوار ابر او واضح گشت و دید که تو فرغ غیبت او در دست

منج تنگه نفرت ایشان میگرد و دست فرموده فلم یزد لهم دعائی الا فرارا برو
لا یج شرجل رجا که او را در جماعت بوصول مراتب شهود بود و منقطع گشت و ملاحظه نمود
که این طایفه با آنکه او امر و نوایهی سماوی را مطوع آید و در قربات رحمت ایشان در امر انبوت
و خیرات متوفر و تکثر بنا بر نقص فطرت از طلب حق بطریق او و التماس وصول کالات متفرقه
و محرزنده بلکه از ادراک این عالم و ادعان بد آنکه بر این ظاهر امری دیگر دیگر در حق کون و نفا
است متعجب و متباعد کیف طوایف که بحلیه شیرین نیز متعجب نباشند و در رتبه او
انبیاء را بایشان مامور گشته باشد پس از ابانت و ظهور این حال چون از باقی الهام
ندای قل الله ثم ذرهم فی خودیم یلعبون بکوشش شوش استماع و کسان بمشاش
بفرموده سلام علیکم لا ینتغی الجاهلین منظر گشت و تصفح طبقات خلایق
و تفحص اسیر و طرائق ایشان اشتغال فرمود و با وجود تکثر اصناف صمد را در عرض از فوق
و انهاک در باطل مشارک یافت و بموجب فرموده کل عزیز بما لیدیهم فرخ
هر طایفه را مشغول بفریبام در شش شاد کامی حال از رخاوت خائمت و سوء عاقبت آمن
و فارغ دید جمیع اجمع نظام و اموال از پریشانی حال تا اهل گردنیده و تکاثر افعال
و عروض از ادآ، نوافل و فروض مانع و رابع آمده و طایفه را اقتضا منصب و جاه در جاه
اندخته و فوج را تمتع از شرب راح و شتم ملایح شرفه ایت که از مساعی حقیق تحقیق حاجت
و بر ضرر ایقاد نایره کفاح و تحدید استه رماح در آتش غیرت و غضب نشانیده از تحقیق
خز باد در کف ندارند و جهمتر اکناف اوقات را بجلایب و رع و طاعت مکتبی داشته اند

و از ملابس اخلاص عاری و طهارت انده بیت در مناظر طالب سودی که نیت در مجالس طالب
جویدی که نیت در مدارس طالب علمی که نیت در صوامع طالب علمی که نیت القصه
بوسیله تصفح طبقات خلق و در بعضی فرموده زین للناس حُبُّ الشَّمَاوَاتِ
مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ کمال ادعان و تصدیق حاصل آید و دانست که مغروران لجه
مناسبی حکیم الْهَيْبَةُ لِلْقَاتِلِ حَتَّىٰ يَمُوتَ الْمَقَابِرَ از او طیه غفلت نجات کاهی
خواهد بود که بر ملا و احزاب مقابله نمودند زلال نصیاح در شوزار قابلیت ایشان نسبت
از ما فریاد نخواهد گشت و چون کاس وجود ختم ختم الله علی قلوبهم فهمت می چکا
از حقیق مسکینه انعام حکمت و الهام متلا نخواهد پذیرفت این حکام اور محقق گشت
که مخاطبت این طوایف بر سبیل مکاشفت در حیز امکان نیت و تکلیف ایشان
بفوق این احوال سوای اعمال صالحه ایشان نه و ظاهر شد که حفظ اکثر خلق از شراب
و نوایس الهی استقامت امر معاش است در حیات دنیا و حکم تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا از تعلم مسایل شرعیه سوار تدبیر اقتداء و ابرار بینه امت متعذیان مطمح نظر
قصدا ایشان نیت لاجرم چون شریعت از نوبه سعادت اخروی نیت نیت حکم من کانت
هجرت الی دنیا یصیبها او امره یتزوجها فهجرت الی ماها جریه بره ایشان
از شراب و ادیان سوار حتما بلذات مطعم و لبس و منک علی امنی الوجه نیت مکر طایفه
که توفیق سبحانی ایشان از ابعاد استثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَقَلِيلٌ مِّنْهُمْ مخصوص فرموده که در فرغ در عمل بد اسبیس قطع نبات لذات کرده

و بوسیله حوث یدوز خارت در سلک عازنان مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ
مَنْحَرًا كَثِيرَةً وَارْتِضَاعًا مُّبِينًا ربع وافر مدخر ساخته که غایت امنیت ایشان
از تحلی نبوی است و تحلیه از ملکات رذیله تحصیل ملکه اتصال بمیادی عالیه است بیت
نمیخواهد کمال از یار جز نماز بناموزید در ایشان که انشی و علت حکم بانهاک خلایق در ممالک
ممالک دینوز و اعراض از مطالب علییه امور آن بود که عاشره از چشمه املای حط می نموده
تا باز جمله دیده را مضحج عروس خواب میساخته و هیچ عملی از ایشان سمت صدر غیر یافت
الا که غایت آن تحصیل امری از امور خسیسه بود یا قضا لذتی یا جمع ثروتی یا کشف غیب
کثیر یا تحصیل جاه خیطه و این امور بجهت ما حکم ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ
مَانِعٌ مِنَ ابْصَارِ النَّوَارِ بَابِی و از منکم الا و ایدها کان علی ذلک حتما
مقضیاً چون بر احوال عامه خلق اور اطلاع حاصل گشت و مشارب ضیق ایشان را
فرا خورده اشاع بر حقایق ندید دانست که کمال حکمت سداد و توفیق در امور است
که از باب سفارت صلی الله علیه و سلم بدان ناطق گشته اند و مخاطبت ایشان سوای
بدین طریق تریه نیست که وَلِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَكُلِّ مِيسِرٍ لِمَا خَلَقَ سُنَّةَ اللَّهِ
فِي الدِّينِ خَلَوْا مِن قَبْلُ و لكن تجد لسنه الله تبدیلا چون بزلال این تا نقل
شوایب اعتراضات سالفه از لوح خاطر زوال پذیر گشت بصوب سلامان و اصحاب
او از راه استغفار منصرف شده و از غلوی که در اظهار حقایق نموده بود حرام نابت
تقدیم نمود و ایشان را با التزام حدود شرع و اعمال ظاهره و قلعه خوض در مال غیر وصیت کرده

و در مشبهات قرآنی بایمان و تسلیم اشارت فرمود و حکم آیا که وَمُحَدَّثَاتُ الْأُمُورِ
فَأَنْ كُلُّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ بابقا و احتراز از بدیع و احوال امر کرده و اتفاقا با آثار اسلاف کرام
 مناسط سعادت ساخته و از افعال شرایع و احکام الهی غایت تکریم تقدیم نمود خاتمه کلام
 سعادت فرجش انداز از اقبال بدینیا بود و ترقیب ریب منون و لسان حاش کویا بفرمود
اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ باز عنان جواد ارشاد
 بصوب اقبال که در تجلی از ظلمات ضلال بود معطوف داشت و در مجاری خطاب
 با او بیان کرده که این طایفه قاصره که بواسطه ایشان بر غیبات خیرات مشحونت بجات ایشان
 بالزام ظواهر شرع تمییز میکرد و سعی در ترفیبه ایشان ازین مقام موجب ترزل و بهمان
 ایشان میکرد و اگر مداومت بدین ظواهر بنماید تا وقت موافقت بنیت با نیت سعادت
 سعادت اخرونی میگردند و نزد وصول یقین محدود از صحت بمینند و نه هر کس
در جریده وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ مندرج تواند گشت نه هر
 کام زن در مضمار این امر صاحب کام است و نه هر کام از سبیل این امر صافی اشام
بَلْ جُنَابُ اللَّهِ الَّذِينَ يَكُونُونَ لِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ و بطالع علیه الْأَوْلَادُ بَعْدَ الْوَالِدِ
بیت نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندر داند
 هزار نکته باریکتر ز مواج است نه هر که ریشش اشد قلندری داند پس از آن مراسم
 موادعت اهل جزیره بزفرات صاعده و دمعات غزیره تقدیم کردند و سعی بلیغ بجزیره
 خویش معاودت کردند و حرم بقضایان بموجب کرمیه الذَّاهِبِ إِلَى رَبِّي

میهن بیک التماس معاودت بمقام کریم خویش نمود و لسان حاش بفرموده
 ناطق و مستکلم گشت در آن جزیره مستغرق
 بخار بکاشفات و مستغرق در تیار مشاهدات بود تا داعی الطاف ربانی شاهنازوح
 اورا که در فتح جسد احتباس داشت بصوب ریاض اطلاق خواند صدای مدهم غیب بصیغ
شعر إِذَا قَالَ لِي مَتَّ بِلَوْعًا وَرَغْبَةً و قلت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
 جواب گفته بر کنه قصور قدس و اعضان حدائق الهی سیمان ساخت و قالب
 کریم را حکم منه بدو الیه یعود چون از بطون ما و طین آتش ریافته بود باز بدن
 خاک مهین سپردند بیت در دخمه کردند سرخ و کبود تو کور که جمشید هرگز نبود
 سر انجام چون باز باید سپرد همه رنج ما باد باید شمرد نقش صور کاینات از لوح
 وجود شسته و از فراغت و سواس جواس رشکاری بسته کاس مصفا شهود جنب
 ذات او را حتمیا
وَدِدْتُ الْحَجْرَ وَالشَّجَرَةَ وَالنَّجْمَ وَالْيَدِ الْقُدْرَةَ الرَّجْعُ مِنْهُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْبَشَرُ لِكُلِّ نَكْتَةٍ كَبْرِي
وَالصَّلَاةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بِالنُّورِ فَسَمِّ فَيُرِي مَضَاجِعَ الْعُرُوقِ فَصَاعِدًا عَلَى مُحَمَّدٍ أَصْفَى الْأَصْفِيَاءِ
وَأَلَّهُ الْبِرَّةَ الْأَتْقِيَاءَ وَالتَّجِيَّةَ وَالتَّضَوَانَ كُلَّ نَائِبٍ بِاحْسَانٍ بِمَاعَدَتِ تَوْفِيقِ رَبَّانِي
 و معاونت تقییر سبحان ما نشط کلک نیک آمیزه فقیر حقیر جانی فضل الله بن روز بهان
 الخنجی الاصفهان جمال این صحایف مشحون بلطایف را بکلمات پریشانه ترا زلف خوبان
 و سطور می منور فر از ابروی محبوبان آرایش داد و مدتی از روز کار سواد لیل و بانجینار

در تسوید این اسفار بمذول و شست و با عتقاد انضال ارباب فضل و کمال از بار حقایق که در
 کلام تکون مخفی بود بطریق عیان نهاده تحفه محفل سنی اصحاب بیان ساخت اگر چه در مضار
 برعت جواد بلاغت ارام ساخته لیکن از جمله لکل فاضل سقطه آمن نیت
 و هر چند در مصاف او آه معنی کان دعوی زه کرده از سهام ملام من صنف اهتد
 استکار نه عیشیه کیرم که بری زهر غرامت باشی از طعن کسان کی سلامت باشی
 که رموی شکافی سخن پیش همه آخر بدف تیر ملامت باشی رجا و اتق با لطف مقطفان
 ثمار دقایق از حدایق حقایق اگر این میوه خام را از نهال ادراک این تمام متساوی گشته
 از حلاوت قبول محروم نفرمایند چه کل این کلام در میان کاف و لام یعنی مابین عشیرین و ثلثین
 از غصن عمر این مسکین شکفته و چگونه کل افشانی در ریاض ارباب دانش تو ان نمود شامی
 که هنوز در کل نهفته بیت زباغ کیست نهال حیات من که هنوز ز کل نیامده بیرون نشانی
 و چون فرضی بستان این بیان از مداد فیض فضل منانست در سال فیض سپاس رسانیده
 و در فرضی با تمام انجامیده ومن الله التأييد لكل و فی حمید و الصلوة علی محمد و آله و علی ارباب العمل

الصالح والقول السديدة

بحمد الله على الامام والصلوة
 على سيدنا محمد وآله
 وعلی ارباب العمل

Süleymanîye U Kütüphanesi	
Kismi	Esat el.
Yeni Kayıt No	
Eski Kayıt No.	1815